

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ

فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الطَّهَارِ

كَتُورِي حَامِد حَسِين بِن مُحَمَّد قَلِي

جِلْد ٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامة الائمة الاطهار

نويسنده:

ميرحامد حسين الموسوى اللكهنوى النيشابورى

ناشر چاپى:

جماعه المدرسين فى الحوزه العميه بقم موسسه النشر الاسلامى

ناشر ديجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
عبارات الانوار فی امامة الائمة الاطهار جلد چهارم	۱۲
مشخصات کتاب	۱۲
معرفی مؤلف	۱۲
زندگینامه مؤلف	۱۲
کتابخانه ناصریه	۱۶
اشاره	۱۶
کتاب تحفه اثنا عشریه	۱۶
معرفی کتاب تحفه	۱۶
ردیه های تحفه	۱۸
معرفی کتاب عبارات الانوار	۲۰
اشاره	۲۰
۱- موضوع و نسخه شناسی	۲۰
۲- چگونگی بحث و سبک استدلال	۲۲
۳- قدرت علمی	۲۳
۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث	۲۳
۵- شیوه ردّ کردن	۲۴
ابعاد مختلف عبارات	۲۶
۱- بعد علمی	۲۶
۲- بعد اجتماعی	۲۶
۳- بعد دینی	۲۶
۴- بعد اخلاص	۲۷
۵- بعد اقتدا	۲۷

- ۲۸ تقریظات عبقات
- ۲۹ جلد چهارم
- ۲۹ [ادامه حدیث غدیر (قسمت سند)]
- ۲۹ کتاب کریم من آیه الله العظمی المجدد الشیرازی [۱] الی صاحب «العبقات»
- ۳۰ قصیده رثائیة للفاضل الادیب
- ۳۱ [ادامه جواب مؤلف از کلمات مزیفه رازی]
- ۳۱ [ادامه بررسی جاحظ]
- ۳۱ سید مرتضی نیز مورد تعظیم اعظم اهل سنت است
- ۳۱ اشاره
- ۳۱ ترجمه ابن خلکان بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»
- ۳۱ ترجمه ابن خلکان بگفتار ابن الوردی در «تتمة المختصر»
- ۳۲ ترجمه ابن خلکان بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»
- ۳۲ ترجمه ابن خلکان بگفتار سبکی در «طبقات شافعیه»
- ۳۳ ترجمه ابن خلکان بگفتار اسنوی در «طبقات شافعیه»
- ۳۳ ترجمه ابن خلکان بگفتار اسدی در «طبقات شافعیه»
- ۳۴ ترجمه ابن خلکان بنوشته ابن تغری در «نجوم زاهره»
- ۳۵ ترجمه ابن خلکان بنوشته سیوطی در «حسن المحاضرة»
- ۳۵ مدایح سید مرتضی علم الهدی از وفیات الأعیان
- ۳۶ گفتار ابن خلکان سید مرتضی در شعر و کلام و ادب امام بوده
- ۳۶ یافعی نیز سید مرتضی را با عظمت یاد کرده
- ۳۶ ترجمه یافعی بگفتار اسنوی در «طبقات شافعیه»
- ۳۷ ترجمه یافعی بنوشته ابن حجر در «درر کامنه»
- ۳۸ ترجمه یافعی بنوشته بدر الدین تهامی در «طبقات الخواص»
- ۴۱ ترجمه یافعی بگفتار جامی در «نفحات الانس»

- ۴۲ ترجمه سید مرتضی بگفتار یافعی در مرآت الجنان
- ۴۳ جلالت سید مرتضی بگفتار باخرزی در دمیة القصر
- ۴۴ عظمت سید مرتضی بگفتار سیوطی در بغیة الوعاء
- ۴۴ ترجمه سید مرتضی بگفتار ذهبی در العبر
- ۴۵ ترجمه ابن حجر ماحد سید مرتضی بگفتار سخاوی در «ضوء لامع»
- ۴۷ ترجمه ابن حجر بنوشته سیوطی در «طبقات الحفاظ»
- ۴۹ ترجمه ابن حجر عسقلانی بگفتار سیوطی در «حسن المحاضرة»
- ۵۰ ترجمه سید مرتضی بنوشته ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان»
- ۵۲ ترجمه ابو اسحاق شیرازی بنوشته ابن خلکان در «وفیات»
- ۵۳ ترجمه ابو اسحاق شیرازی بگفتار ذهبی در «سیر النبلاء»
- ۵۶ ترجمه ابو اسحاق شیرازی بنوشته یافعی در «مرآة الجنان»
- ۶۰ ترجمه ابو اسحاق شیرازی بگفتار اسنوی در «طبقات»
- ۶۰ ترجمه ابو اسحاق بنوشته اسدی در «طبقات الشافعیة»
- ۶۱ ترجمه ابو اسحاق بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»
- ۶۲ عظمت سید مرتضی مورد اعتراف اکابر اعلام است
- ۶۲ بر خلاف اعاضم اهل سنت شاهصاحب بسید مرتضی توهین کرده
- ۶۳ ابو العلاء معری سید مرتضی و سید رضی را بجلالت ستوده است
- ۶۵ شاهصاحب سید مرتضی را تحقیر کرده
- ۶۸ تحقیق مفاد شعر ذو الرمة پرده از نظر ادب و اعتقاد
- ۷۱ شاهصاحب در فهم کلام سید مرتضی گرفتار تحریف شده
- ۷۴ فاضل رشید سید مرتضی را بعظمت یاد کرده
- ۷۵ تشبث سید رضی بکلام جاحظ افحامی و الزامی است
- ۷۵ جاحظ از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام است
- ۷۶ رساله «غراء» جاحظ در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام دلیل محبت او نیست

- ۷۶ قاضی شوشتری از رساله «غراء» جاحظ غافل نبوده
- ۷۷ جاحظ خلافت را بر مبنای میراث قرار داده
- ۷۸ جاحظ خلافت عباسیه را بر اساس میراث بحق دانسته
- ۷۹ فاضل رشید رد حمایت جاحظ از حمایت اسلام دست کشیده
- ۸۰ رشید با انکار تشیع مامون قاضی شوشتری را انتقاد کرده
- ۸۰ اکابر اهل سنت مامون عباسی را شیعه دانسته‌اند
- ۸۰ اشاره
- ۸۱ بگفتار سیوطی مامون عباسی در تشیع افراط کرده
- ۸۲ ذهبی و ابن کثیر مامون عباسی را شیعه دانسته‌اند
- ۸۳ بگفتار ابن خلدون دولت عباسیه دولت شیعه بود
- ۸۳ داود عباسی خلافت غیر علی علیه السلام و سفاح را باطل معرفی کرده
- ۸۵ تشیع بنی عباس تشیع بمعنی عام است
- ۸۶ صاحب «مجالس المؤمنین» مطلق شیعه را یاد کرده
- ۸۷ منکر امامت هر کدام از ائمه حق هالک و گمراه است
- ۸۸ ضلالت خلفاء عباسیه بوجه عدیده آشکار است
- ۹۰ ذکر عباسیه در «مجالس المؤمنین» بجهت رد بر تفتازانی است
- ۹۰ خلفای عباسیه قولا و فعلا اظهار تشیع میکردند
- ۹۴ تشیع بمعنای عام برای عباسیه موجب فضیلت نیست
- ۹۶ خلفای عباسیه را اعلام اهل سنت بعظمت یاد کرده‌اند
- ۹۷ امام مالک خود را شاگرد منصور دوانیقی دانسته
- ۹۹ ابو حنیفه بفرمان منصور عباسی بمعارضه امام صادق (ع) برخواسته
- ۱۰۰ دیاربکری مالکی منصور عباسی را بقلب امیر المؤمنین یاد کرده
- ۱۰۱ نووی شافعی منصور دوانیقی را بقلب امیر المؤمنین یاد کرده
- ۱۰۲ ابن شاکر شافعی منصور عباسی را بقلب امیر المؤمنین یاد کرده

- ۱۰۲ دمیری شافعی منصور را عالم، و فقیه، و حلیم، و خبیر معرفی کرده
- ۱۰۳ سیوطی شافعی منصور را جواد، ممدح، حسن الاعتقاد معرفی نموده
- ۱۰۴ ابن خلدون مالکی خلفای عباسی را از گناه منزّه دانسته
- ۱۰۹ ابن خلدون هارون عباسی را بتقوی و زهد ستوده
- ۱۱۱ ابن خلدون معاویه و یزید را خلیفه بحق و صالح دانسته
- ۱۱۴ ابن خلدون فراعنه بنی امیه و بنی عباس را عادل دانسته
- ۱۱۴ ابن خلدون مالکی از اعظم اهل سنت استابن خلدون مالکی از اعظم اهل سنت است
- ۱۱۴ ترجمه ابن خلدون ابن مقرئ اندلسی در «نفح الطیب»
- ۱۱۵ ترجمه ابن خلدون بنوشته جار الله مغربی شاذلی در «اسانید»
- ۱۱۶ سیوطی در «تاریخ الخلفاء» هارون را بعظمت یاد کرده
- ۱۱۹ سیوطی در تاریخ الخلفاء بنی عباس را بعظمت ستوده
- ۱۲۰ ذهبی نیز در «دول الاسلام» هارون عباسی را بجود و جهاد یاد کرده
- ۱۲۰ دمیری نیز در «حیة الحیوان» هارون را باوصاف حمیده ذکر نموده
- ۱۲۰ یافعی نیز در «مرآت الجنان» هارون بکثرت نماز و جهاد و حج ستوده
- ۱۲۱ دیاربکری نیز در «تاریخ الخمیس» هارون را بعبادات کثیره یاد کرده
- ۱۲۱ ابو نعیم اصفهانی نیز بنقل از شافعی و ابو یوسف هارون را ستوده
- ۱۲۶ شافعی هارون را در تشریف خود تالی پیغمبر (ص) قرار داده
- ۱۲۸ عظمت مأمون نزد اهل سنت
- ۱۲۸ یحیی بن اکثم مامون عباسی را باب مدینه علم معرفی کرده
- ۱۳۰ دمیری نیز مامون عباسی را باوصاف حمیده ستوده است
- ۱۳۰ صاحب «الطوال» مأمون را ستاره درخشان عباسیه دانسته
- ۱۳۲ چلبی در «کشف الظنون» مامون را با نفسی شریفه، و همتی منیفه ستوده
- ۱۳۳ ابن خلدون مامون را از گناه تنزیه کرده
- ۱۳۴ ابن خلدون مامون و بوران دختر حسن بن سهل را از گناه منزّه کرده

- سیوطی خلفاء بنی امیه و عباسیه را بحق و صدق دانسته ۱۳۵
- باعتقاد سیوطی بنی امیه و بنی عباس موجب برکات بوده‌اند ۱۳۶
- قصیده ابن حجر عسقلانی در مدح خلفاء عباسیه ۱۳۷
- سیوطی کتابی مخصوص در مدح و فضائل بنی عباس تألیف کرده ۱۳۹
- سیوطی بنی عباس را از جمله عترت پیغمبر (ص) قرار داده ۱۴۰
- احادیث مجعوله در مدح بنی عباس که سیوطی نقل کرده ۱۴۲
- احادیث موضوعه در فضیلت بنی العباس ۱۴۵
- احادیث بی اساس که سیوطی در فضل آل عباس جمع کرده ۱۴۶
- سیوطی احادیث مجعوله در مدح عباسیه را در «اللائلی المصنوعه» نیز آورده ۱۴۹
- حدیث مجعول در فضیلت بنی عباس بنقل حاکم در «مستدرک» ۱۵۲
- حدیث مجعول در مدح آل عباس که دیلمی در «فردوس الاخبار» ۱۵۳
- فخر رازی در «نهایة العقول» نص بر خلافت را منکر شده ۱۵۵
- اهل سنت حدیث «اثنا عشر خلیفه» را بر بنی امیه و بنی عباس حمل کرده‌اند ۱۵۷
- احادیث «صحاح» غالباً اسم بی مسمی هستند ۱۵۸
- منع کتاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اصول بیدادگریها است ۱۵۹
- رساله «غراء» جاحظ اساس مذهب حامیانش را ویران می‌کند ۱۶۰
- ترجمه کردری از اعظام علمای حنفیه است ۱۶۱
- بقول کردری غزالی بر اثر کرامت ابي حنفیه مطرود و تکفیر شد ۱۶۷
- جمع تألیف رساله «غراء» و رساله «عثمانیه» از جاحظ محال نیست ۱۶۹
- قول جاحظ بخلافت عباس دلیل ناصبیت او است ۱۷۰
- حمایت از جاحظ ناصبی دلیل نصب است ۱۷۰
- (ادعاء مودت جاحظ بعلى علیه السلام تکذیب صاحب تحفه است) ۱۷۱
- احتجاج سید رضی بکلام جاحظ برای الزام است ۱۷۲
- مدح سید رضی از جاحظ بلفظ خیریت و دلیل مانند مدح از خوارج است ۱۷۴

- خوارج با کثرت عبادت از نواصب و گمراهان بودند ۱۷۶
- مدح از جاحظ مانند مدح از شعر امیه است ۱۸۱
- مدح سید رضی از جاحظ مانند مدح از فصاحت ابن الزبیری است ۱۸۱
- کفار قریش با اعتراف بعظمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کفر خود ماندند ۱۸۴
- خریت و دلیل بودن جاحظ مانند بلیغ و عاقل بودن حسن صباح است ۱۸۶
- علم و بلاغت جاحظ مانند عقل و سیاست هرقل است ۱۸۸
- حال جاحظ مغرور مانند حال ابلیس مدحور است ۱۸۹
- حال جاحظ مانند حال عتبۀ بن ربیعہ است ۱۹۱
- جاحظ چون عتبہ بن ربیعہ است که با وصف کفرش ماحد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود ۱۹۴
- حال جاحظ مانند حال نضر بن الحارث است ۱۹۴
- حال جاحظ مانند حال مفروق است ۱۹۶
- حال جاحظ مانند حال ابو عامر است ۱۹۶
- مماثلت جاحظ با أمیة بن ابو الصلت ۱۹۷
- مشابهت جاحظ با مغیره بن شعبه ۲۰۰
- مشابهت جاحظ با ابو سفیان بن حرب بن أمیة ۲۰۱
- مماثلت جاحظ با ابو سفیان كثير العدوان ۲۰۵
- درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص) ۲۰۶

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار جلد چهارم

مشخصات کتاب

سرشناسه: کتوری حامد حسین بن محمد قلی ۱۳۰۶ - ۱۲۴۶ق شارح عنوان و نام پدید آور: عقبات الانوار فی اثبات امامه الائمه الاطهار/ تالیف میر حامد حسین الموسوی الکهنوئی النیشابوری تحقیق غلام رضا بن علی اکبر مولانا بروجردی مشخصات نشر: قم الجماعة المدرسین فی الحوزة العلمیه بقم موسسه النشر الاسلامی ۱۴۱۶ق = - ۱۳۷۴.

فروست: (موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه ۸۰۱)

شابک: بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱؛ بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)

یادداشت: کتاب حاضر رديه ای و شرحی است بر کتاب التحفه الاثنی عشریه اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی یادداشت: عربی یادداشت: کتابنامه عنوان دیگر: التحفه الاثنی عشریه شرح موضوع: دهلوی عبدالعزیز بن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و رديه ها

موضوع: امامت -- احادیث موضوع: محدثان شناسه افزوده: دهلوی عبدالعزیز بن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه شرح شناسه افزوده: مولانا بروجردی غلامرضا، مصحح شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی

کنگره: BP۲۱۲/۵ د۹ت ۳۰۲۱۸/۱۳۷۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: ۷۷-۳۷۳۹

معرفی مؤلف

زندگینامه مؤلف

سید میر حامد حسین هندی نیشابوری از بزرگترین متکلمان و عظیمترین عالمان و از مفاخر شیعه در اوائل سده سیزدهم هجری قمری در بلده میره لکهنو هند به تاریخ پنجم محرم ۱۲۴۶ ه. ق به دنیا آمد.

ایشان تعلیم را از سن ۶ سالگی با رفتن به مکتبخانه و پیش شیخی به نام شیخ کر معلی شروع کرد. اما پس از مدت کوتاهی پدر ایشان خود عهده دار تعلیم وی گردید و تا سن ۱۴ سالگی کتب متداول ابتدائی را به وی آموخت.

میر حامد حسین در سن ۱۵ سالگی و پس از رحلت پدر بزرگوارش برای تکمیل تحصیلات به سراغ اساتید دیگر رفت.

مقامات حریری و دیوان متنبی را نزد مولوی سید برکت علی و نهج البلاغه را نزد مفتی سید محمد عباس تستری خواند. علوم شرعیه را نزد سلطان العلماء سید محمد بن دلدار علی و برادر ایشان سید العلماء سید حسین بن دلدار علی - که هر دو از علماء بزرگ شیعه در هند بودند - و علوم عقلیه را نزد فرزند سید مرتضی سید العلماء، ملقب به خلاصه العلماء فرا گرفت.

در این زمان ایشان کتاب مناهج التدقیق را که از تصنیفات عالیه استادش سید العلماء بود از ایشان اخذ کرد که حواشی وی بر آن کتاب بیانگر عظمت تحقیق و قدرت نقد ایشان می باشد.

به هر حال ایشان پس از چندین سال تحصیل به امر تحقیق و پژوهش پرداخت و در این زمینه ابتداء به تصحیح و نقد تصانیف پدر بزرگوارش سید محمد قلی از جمله فتوحات حیدریه، رساله تقیه و تشیید المطاعن پرداخت و سالهای سال را صرف تصحیح و مقابله

عبارات این کتب مخصوصاً تشیید المطاعن- که ردّیه‌ای بر تحفه اثنا عشریه بود- با اصول کتب و منابع کرد.

هنوز از این کار فارغ نشده بود که کتاب منتهی الکلام توسط یکی از علماء اهل سنت به نام مولوی حیدر علی فیض آبادی در ردّ بر امامیه با تبلیغات فراوان نشر و گسترش یافت به گونه‌ای که عرصه بر عوام و خواص از شیعه تنگ شد. از یک طرف مخالفین مدعی بودند که شیعه قادر بر جواب مطالب این کتاب نیست تا آنجا مؤلف کتاب می‌گفت اگر اولین و آخرین شیعه جمع شوند نمی‌توانند جواب کتاب مرا بنویسند و از طرف دیگر علماء بزرگ شیعه هند از جمله سلطان العلماء، سید العلماء، مفتی سید محمد عباس تستری و دیگر اعلام به سبب اوضاع خاص سلطنت و ملاحظات دیگر امکان جواب دادن را نداشتند در این زمان بود که میر حامد حسین وارد میدان شد و در فاصله شش ماه کتاب استقصاء الإفحام فی نقض منتهی الکلام را به گونه‌ای تصنیف کرد که باعث حیرت علماء حتی اساتید ایشان گشته و مورد استفاده آنان قرار گرفت و نشر آن چنان ضربه‌ای بر مخالفین وارد کرد که هیچیک از آنان حتی خود مؤلف منتهی الکلام پس از سالها تلاش و کمک گرفتن از والیان مخالفین و برگزاری اجتماعات مختلف از عهده جواب آن برنیامدند.

پس از آن به تألیف کتاب شوارق النصوص پرداخت و سپس مشغول تألیف کتاب عبقات الأنوار شد که تا آخر عمر در امر تحقیق و تصنیف آن همت گماشت.

در سال ۱۲۸۲ ه. ق عازم سفر حج و سپس عتبات عالیات شد امّا در آنجا هم از فعالیت علمی و تحقیق باز نماند و در حرمین شریفین یادداشت‌هایی از کتب نادر برداشت و در عراق در محافل علمی علماء عراق شرکت جست که مورد احترام فوق-العاده ایشان قرار گرفت. وی پس از بازگشت حاصل کار علمی خود را در قالب کتاب أسفار الأنوار عن وقایع أفضل الأسفار گردآوری نمود.

میر حامد حسین عالمی پر تتبع و پر اطلاع و محیط بر آثار و اخبار و میراث علمی اسلامی بود تا حدّی که هیچ یک از معاصران و متأخران و حتی بسیاری از علماء پیشین به پایه او نرسیدند. همه عمر خویش را به بحث و پژوهش در اسرار اعتقادات دینی و حراست اسلام و مرزبانی حوزه دین راستین گذرانید و همه چیز خود را در راه استواری حقایق مسلم دینی از دست داد چنانکه مؤلف ریحانه الادب در این باره می‌نویسد:

«... و در مدافعه از حوزه دیانت و بیضه شریعت اهتمام تمام داشته و تمامی ساعات و دقائق عمر شریفش در تألیفات دینی مصروف بوده و آنی فروگذاری نداشته تا آنکه دست راست او از کثرت تحریر و کتابت عاطل شده و در اواخر با دست چپ می‌نگاشته است...»

و به گفته مؤلف نجوم السماء زمانی که دست چپ ایشان هم از کار می‌افتاده است ایشان دست از کار برنداشته و مطالب را با زبان املاء می‌کرده است و هیچ مانعی نمی‌توانست ایشان را از جهاد علمی باز دارد.

سرانجام ایشان در هجدهم ماه صفر سال ۱۳۰۶ ه. ق دعوت حق را لبیک گفت و در حسینیّه جناب غفران مآب مدفون شد. خبر وفات ایشان در عراق برپایی مجالس متعدّد فاتحه‌خوانی را در پی داشت. تمامی علماء شریک عزّا گشته و بزرگان زیادی در رثاء او به سرودن قصیده و مرثیه پرداختند.

*خاندان و نیاکان: ابتدا

میر حامد حسین هندی در دامان خاندانی چشم گشود و پرورش یافت که همه عالمانی آگاه و فاضلانی مجاهد بودند. در میان برادران و فرزندان و فرزندانزادگان وی نیز عالمانی خدمتگزار و متعهد به چشم می‌خورند.

از این خاندان معظم در آسمان علم و فقاہت ستارگانی درخشان به چشم می‌خورند که هر یک در عصر خویش راهنمای گمشدگان بودند. اینک به چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

۱- جد صاحب عقبات: سید محمد حسین معروف به سید الله کرم موسوی کنتوری نیشابوری.

وی جد میر حامد حسین و از اعلام فقهاء و زهاد زمان و صاحب کرامات در نیمه دوم سده دوازدهم هجری است. ایشان علاقه زیادی به استنساخ قرآن کریم و کتب نفیسه به خط خود داشته و قرآن و حق یقین و تحفه الزائر و جامع عباسی به خط او در کتابخانه ناصریه لکهنو موجود است.

۲- والد صاحب عقبات: مفتی سید محمد قلی موسوی کنتوری نیشابوری

وی والد ماجد میر حامد حسین و از چهره‌های درخشان عقائد و مناظرات در نیمه اول قرن سیزدهم هجری می‌باشد. او در دوشنبه پنجم ماه ذی قعدة سال ۱۱۸۸ به دنیا آمد. وی از شاگردان بارز سید دلدار علی نقوی از اعظم دانشمندان شیعه در قرن سیزدهم بوده و در اکثر علوم و فنون محقق بی‌نظیر بود و تألیفات ارزنده‌ای از خود به جا گذاشت. ایشان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های علم عقاید و مناظرات و از نمونه‌های کم مانند تتبع و استقصاء بود. سید محمد قلی در تاریخ نهم محرم ۱۲۶۰ ه. ق در لکهنو به رحمت ایزدی پیوست.

۳- برادر ارشد میر حامد حسین: سید سراج حسین

او نیز چون پدر و برادرانش از عالمان و فرزندگان بوده است. گرچه در نزد پدرش و سید العلماء شاگردی نموده است اما بیشتر تألیفات وی در علوم ریاضی از جمله کتاب حل معادلات جبر و مقابله و رساله‌ای در مخروطات منحنی است. ایشان همچنین فیلسوف و پزشکی نامی بوده است.

سید سراج حسین با وجود اشتغال به علوم عربیه و فنون قدیمه، به حدی بر زبان انگلیسی، فلسفه جدید و علوم ریاضی تسلط یافته بود که بزرگان انگلیس در حیرت فرو رفته بودند که چگونه یک عالم اسلامی این چنین ماهر در فنون حکمت مغرب گردیده است. وی در ۲۷ ربیع الأول سال ۱۲۸۲ ه. ق رحلت کرد.

۴- برادر میر حامد حسین: سید اعجاز حسین

وی فرزند اوسط سید محمد قلی بوده و ولادتش در ۲۱ رجب ۱۲۴۰ واقع شده است.

ایشان نیز مانند پدر و برادرانش از دانشمندان نامی شیعه در کشور هند و صاحب تألیفات و تصنیفات متعددی بوده است. همچنین برادر خود میر حامد حسین را در تصنیف کتاب استقصاء الافحام در زمینه استخراج مطالب و استنباط مقاصد کمک فراوانی نمود تا جایی که گفته‌اند بیشترین کار کتاب را او انجام داد اما به جهت شهرت میر حامد حسین به نام او انتشار یافت. از جمله تألیفات ایشان می‌توان به «شذور العقیان فی تراجم الأعیان» و «کشف الحجب و الاستار عن احوال الکتب و الاسفار» اشاره کرد.

ایشان در هفدهم شوال ۱۲۸۶ ه. ق و پس از عمری کوتاه اما پربرکت به رحمت ایزدی پیوست.

۵- سید ناصر حسین: فرزند میر حامد حسین ملقب به شمس العلماء

وی در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۸۴ ه. ق متولد شد. او را در علم و تتبع تالی مرتبه پدر شمرده‌اند چرا که نگذاشت زحمات پدرش به هدر رود و لذا به متمم عقبات پرداخت و چندین جلد دیگر از آن را به سبک و سیاق پدر بزرگوارش تألیف و با نام ایشان منتشر ساخت.

ایشان عالمی متبحر، فقیه، اصولی، محدث و رجالی کثیر التبع و مفتی و مرجع اهالی بلاد خود بوده و این علوم را از والد معظم خود و مفتی سید محمد عباس اخذ کرده بود.

در نهایت ایشان در ۲۵ ذی حجه ۱۳۶۱ ه. ق دار فانی را وداع گفت و بنا به وصیتش در جوار مرقد قاضی شوشتری در آگره هند به خاک سپرده شد.

۶- سید ذاکر حسین: فرزند دیگر میر حامد حسین

وی نیز همچون برادر خود عالمی فاضل و همچنین از ادباء و شعراء زمان خود بود که برادرش را در تتمیم عبقات یاری نمود. دیوان شعر به فارسی و عربی و تعلیقاتی بر عبقات از آثار اوست.

۷ و ۸- سید محمد سعید و سید محمد نصیر: فرزندان سید ناصر حسین

این دو بزرگوار که نوه‌های میر حامد حسین می‌باشند نیز از فضلاء و علماء بزرگ زمان خود بودند که در نجف اشرف نزد اساتید برجسته تحصیلات عالیه خود را گذرانیدند. پس از بازگشت به هند محمد سعید شؤون ریاست علمی و دینی را بعهده گرفت و آثار و تألیفات متعددی را از خود به جای گذاشت تا اینکه در سال ۱۳۸۷ ه. ق در هند وفات یافت و در جوار پدر بزرگوارش در صحن مرقد قاضی شوشتری به خاک سپرده شد. اما سید محمد نصیر پس از بازگشت به هند به جهت شرایط خاص زمانی وارد کارهای سیاسی شده و از جانب شیعیان به نمایندگی مجلس نیابی رسید.

او نیز پس از عمری پر بار در لکهنو رحلت کرد ولی جسد وی را به کربلاء برده و در صحن شریف و در مقبره میرزای شیرازی به خاک سپردند.

*تألیفات: ابتدا

۱- عبقات الانوار فی امامة الأئمة الاطهار (۳۰ مجلد)

۲- استقصاء الافحام و استیفاء الانتقام فی نقض منتهی الکلام (۱۰ مجلد) طبع فی ۱۳۱۵ ه. ق بحث فی تحریف الکتاب و احوال الحجة و اثبات وجوده و شرح احوال علماء اهل السنة و...

۳- شوارق النصوص (۵ مجلد)

۴- کشف المعضلات فی حلّ المشكلات

۵- العضب التبار فی مبحث آیه الغار

۶- افحام اهل المین فی ردّ ازاله الغین (حیدر علی فیض آبادی)

۷- النجم الثاقب فی مسئلة الحاجب فی الفقه (در سه قالب کبیر و وسیط و صغیر)

۸- الدرر السنیة فی المکاتیب و المنشآت العربیة

۹- زین الوسائل الی تحقیق المسائل (فیه فتاویہ الفقھیة)

۱۰- اسفار الأنوار عن وقایع افضل الاسفار (ذکر فیه ما سنج له فی سفره الی الحج و زیارة ائمة العراق سلام الله علیهم) ۱

۱۱- الذرائع فی شرح الشرائع فی الفقه (لم یتّم)

۱۲- الشریعة الغراء (فقه کامل) مطبوع

۱۳- الشعلة الجواله (بحث فیه احراق المصاحف علی عهد عثمان) مطبوع

۱۴- شمع المجالس (قصائد له فی رثاء الحسین سید الشهداء علیه السلام).

۱۵- الطارف، مجموعه ألغاز و معمیات

۱۶- صفحة الالماس فی احکام الارتماس (فی الغسل الارتماسی)

۱۷- العشرة الكاملة (حل فیه عشرة مسائل مشکلة) ۲ مطبوع

۱۸- شمع و دمع (شعر فارسی)

۱۹- الظل الممدود و الطلح المنضود

۲۰- رجال المیر حامد حسین

۲۱- دره تحقیق ۳

کتابخانه ناصریه

اشاره

خاندان میر حامد حسین از آغاز سده سیزدهم، به پی‌ریزی کتابخانه‌ای همت گماشتند که به مرور زمان تکمیل گشت و نسخه‌های فراوان و نفیسی به تدریج در آن گردآوری شد که تا ۳۰ / ۰۰۰ نسخه رسید تا اینکه در دوران سید ناصر حسین به نام وی نامیده شد و در زمان سید محمد سعید و توسط ایشان به کتابخانه عمومی تبدیل شد. این کتابخانه گرچه از نظر کمی دارای نظایر فراوان است اما از نظر کیفی و به جهت وجود نسخه‌های نادر کم‌نظیر است.

کتاب تحفه اثنا عشریه

معرفی کتاب تحفه

در نیمه نخستین سده سیزدهم هجری که نیروهای استعمار به‌ویژه انگلیس و فرانسه چشم طمع به سرزمین پهناور هندوستان دوخته بودند و بی‌گمان اسلام سدّ بزرگی در برابر آنان به حساب می‌آمد یکی از عالمان اهل تسنن هند به نام عبد‌العزیز دهلوی که به «سراج الهند»

شهرت داشت و با ۳۱ واسطه نسبش به عمر خطاب خلیفه دوم می‌رسید و صاحب عبقات او را با عنوان شاه‌صاحب خطاب می‌کند کتابی را در ردّ اعتقادات و آراء شیعه مخصوصاً شیعه اثنا عشریه منتشر کرد و آن را «تحفه اثنا عشریه» نامید.

وی در این کتاب بدون توجه به مصالح دنیای اسلام و واقعیتهای تاریخ اسلامی و بدون ملاحظه حدود و قواعد علم حدیث و بدون در نظر گرفتن جایگاه پیامبر (ص) و خاندان پاکش عقاید، اصول، فروع، اخلاق و سایر آداب و اعمال شیعه را بدون رعایت آداب مناظره و امانت‌داری در نقل حدیث، هدف تهمت‌ها و افتراآت خود قرار داده است.

البته علامه دهلوی محمد بن عنایت أحمد خان کشمیری در کتاب التزّه الاثنی عشریه که در ردّ تحفه نوشته، ثابت کرده است که این کتاب در حقیقت سرقتی از کتاب صواقع موبقه خواجه نصر الله کابلی است که عبد‌العزیز دهلوی آن را با تغییراتی به فارسی برگردانده است ۴. وی در چاپ اول این کتاب به سبب ترس از

(۱) شاید همان الرحله المکیه و السوانح السفریه باشد که عمر رضا کحاله آن را ذکر کرده است.

(۲) شاید همان کتاب کشف المعضلات باشد

(۳) این کتاب را مؤلف به عنوان یکی از آثار قلمی‌اش در مجلد مدنیّه العلم عبقات یاد کرده است.

(۴). البته خود صاحب عبقات نیز در چندین مورد به این مطلب اشاره نموده است. از جمله در بحث حدیث غدیر در ذیل تصریح ذهبی به تواتر حدیث غدیر چنین می‌گوید: «و نصر الله محمد بن محمد شفیع کابلی که پیر و مرشد مخاطب است و بضاعت مزج‌اتش مسروق از افادات او می‌باشد در (صواقع) او را به شیخ علامه و امام اهل حدیث وصف می‌کند و احتجاج به قول او می‌نماید و خود مخاطب (صاحب تحفه) بتقلیدش در این باب خاص هم در این کتاب یعنی (تحفه) او را بامام اهل حدیث ملقب می‌سازد و احتجاج به کلامش می‌نماید. حاکم شیعی منطقه به نام نواب نجف خان اسم خود را مخفی کرد و مؤلف کتاب را «غلام حلیم» - که مطابق سال تولّد وی بنابر حروف أبجد بود - نامید اما در چاپ بعدی به نام خود وی منتشر شد.

در سال ۱۲۲۷ ه. ق شخصی به نام غلام محمد بن محیی‌الدین اسلمی در شهر «مدارس» هندوستان کتاب «تحفه» را از فارسی به

عربی ترجمه کرد و در سال ۱۳۰۰ ه. ق محمود شکری آلوسی در بغداد به اختصار نسخه عربی آن پرداخت و آن را المنحة الإلهية نامید و در مقدمه‌اش آن را به سلطان عبد الحمید خان تقدیم کرد. ولی به خاطر برخی محدودیتهای سیاسی و کم بودن وسیله طبع از چاپ و انتشار آن در عراق جلوگیری شد. لذا در هندوستان و شهر بمبئی که تحت نفوذ اجانب بوده و نسبت به نشر اینگونه کتابها مساعی بسیار مبذول می شد منتشر گردید و پس از مدتی مجدداً در مصر چاپ شد و بعد از آن به زبان اردو در لاهور پاکستان به طبع رسید. به هر حال کتاب تحفه با تحولات و انتشار متعدد، در ایجاد اختلاف بین مسلمین و تیره ساختن روابط فرق اسلامی نسبت به همدیگر و تحریک حس بدبینی و عصبیت اهل سنت بر علیه شیعیان تأثیر زیادی گذاشت. اما به مصداق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد انتشار این کتاب سبب شد تا عده زیادی از علماء و متکلمین شیعه احساس وظیفه کرده و به میدان بیایند و با منطق و زبان علمی باعث تقویت هرچه بیشتر عقاید و مذهب شیعه اثنا عشری شوند که کتاب گرانسنگ عقبات الانوار در این میان به سبب تتبع فراوان و زحمات طاقت فرسای مؤلف آن از درخشش بیشتری برخوردار است.

نسخه‌ای که از تحفه هم‌اکنون موجود است مربوط به چاپ دهلی در سال ۱۲۷۱ ه. ق است که مطبع حسنی به اهتمام شیخ محمد حسن آن را در ۷۷۶ صفحه به قطع وزیری به چاپ رسانیده است. در این چاپ نام مؤلف به طور کامل ذکر شده است. محتوای تحفه:

کتاب تحفه به زبان فارسی و در ردّ شیعه است. مؤلف این کتاب گرچه در مقدمه و در متن کتاب خود را ملتزم دانسته که تنها به مسلمات خود شیعه استناد کند و مطالب خود را از مدارک معتبر نقل کند ولی کمتر به این التزام عمل کرده و کتاب خود را مملوّ از افتراءات و تهمت‌ها به شیعه ساخته است.

دهلوی در بخش هفتم کتاب مطالب خود را در دو بخش آورده است:

بخش اول: آیاتی که شیعه با آنها بر امامت حضرت امیر (ع) استناد می کند
در این بخش وی فقط به نقل ۶ آیه اکتفا کرده است.

بخش دوم: احادیثی که شیعه در راستای اثبات ولایت و امامت روایت می کند. در این بخش نیز فقط ۱۲ روایت را مطرح کرده است.

و در مجموع مستندات شیعه را منحصر به همین ۶ آیه و ۱۲ روایت نموده و ادله و اسانید آنها را مخدوش دانسته است. فهرست أبواب تحفه:

- ۱- در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه
- ۲- در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس
- ۳- در ذکر أسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان
- ۴- در احوال أخبار شیعه و ذکر رواة آنها
- ۵- در الهیات
- ۶- در نبوت و ایمان انبیاء (ع)
- ۷- در امامت
- ۸- در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین
- ۹- در مسائل فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین عمل کرده است
- ۱۰- در مطاعن خلفاء ثلاثه و أم المؤمنین و دیگر صحابه
- ۱۱- در خواص مذهب شیعه مشتمل بر ۳ فصل (اوهام - تعصبات - هفوات)

۱۲- در تولّاً و تبرّی (مشمّل بر مقدّمات عشره)

پس از آنکه کتاب تحفه نوشته و منتشر شد، آثار متعدّدی از علماء شیعه در هند، عراق و ایران در ابطال و نقض آن نگاشته شد که بعضی به ردّ سراسر این کتاب پرداخته و برخی یک باب از آن را مورد بررسی و نقد علمی قرار داده است.

ردّیه های تحفه

آنچه که در ردّ همه ابواب تحفه نوشته شده است:

۱- الزهّۀ الاثنی عشریۀ فی الردّ علی التحفۀ الاثنی عشریۀ

در دوازده دفتر، و هر دفتر ویژه یک باب از اصل کتاب، اثر میرزا محمد بن عنایت احمد خان کشمیری دهلوی (م ۱۲۳۵ ه. ق) البته ۵ دفتر از آن که صاحب کشف الحجب آن را دیده از بقیه مشهورتر بوده و در هند به سال ۱۲۵۵ ه. ق به چاپ رسیده است که عبارتند از جوابیه‌های وی به بابهای یکم، سوم، چهارم، پنجم و نهم. همچنین در پاسخ اعتراض هشتم صاحب تحفه کتابی به نام «جواب الکید الثامن» که مربوط به مسئله مسح است تألیف کرده است.

و نیز نسخه خطی دفتر هفتم آن در کتابخانه ناصریه لکهنو و نسخه خطی دفتر هشتم آن در مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می‌شود.

۲- سیف الله المسلول علی مخزّبی دین الرسول (نامیده شده به) الصارم التبار لقد الفجار و قطّ الاشرار در شش دفتر تألیف ابو احمد میرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری اکبرآبادی (کشته شده در سال ۱۲۳۲. ق)

فارسی و در ردّ بر تمام تحفه نوشته شده است بدینصورت که عبارات تحفه را به عنوان «متن» و کلام خود در ردّ آن را به عنوان «شرح» آورده است.

۳- تجهیز الجیش لکسر صنمی قریش: اثر مولوی حسن بن امان الله دهلوی عظیم آبادی (م ۱۲۶۰ ه. ق)

نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی موجود است.

آنچه که در ردّ یک باب از ابواب تحفه نوشته شده است:

باب اول: بررسی تاریخ تشیع:

۱- سیف ناصری: این کتاب اثر سید محمد قلی کنتوری پدر بزرگوار صاحب عقبات بوده و در ردّ باب اول تحفه که مبنی بر حدوث مذهب شیعه است نگاشته شده است. فاضل رشید خان شاگرد صاحب تحفه، در ردّ این کتاب، کتاب کوچکی را نوشت که متقابلاً علامه کنتوری کتاب الأجوبۀ الفاخرۀ فی الردّ علی الأشاعرۀ را نوشت و پاسخ مفصّلی به مطالب وی داد.

باب دوم: در مکاید و حیلۀ های شیعیان:

۲- تقلیب المکائد: این کتاب نیز اثر علامه کنتوری است که در کلکته (۱۲۶۲. ق) چاپ شده است.

باب سوم: در احوال اسلاف و گذشتگان شیعه:

یکی از دفترهای مجموعه الزهّۀ الاثنی عشریۀ به ردّ این بخش تعلّق دارد که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده است.

باب چهارم: در گونه‌های اخبار شیعه و رجال آن:

۱- هدایۀ العزیز: اثر مولوی خیر الدین محمد هندی إله آبادی (به زبان فارسی) چاپ هند

همچنین یکی از مجلّات چاپی الزهّۀ الاثنی عشریۀ نیز مربوط به ردّ همین باب است.

باب پنجم: الهیات

۱- الصوارم الإلهیات فی قطع شبهات عابدی العزی و اللات: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق در

کلکته به چاپ رسیده است. (فارسی)

دفتر پنجم النزّه الاثنی عشریه نیز به این باب اختصاص دارد.

باب ششم: در پیامبری

۱- حسام الاسلام و سهام الملام، اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق چاپ سنگی شده است.

باب هفتم: در امامت

در ردّ این باب که جنجالی ترین قسمت از کتاب تحفه به شمار می رود آثار گرانبهائی تصنیف گردیده است.

۱- خاتمه الصوارم: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی

۲- البوارق الموبقه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان فارسی)

۳- الامامة: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان عربی)

۴- برهان الصادقین: اثر ابو علی خان موسوی بنارسی، که در باب نهم آن به بررسی مسائل نزاعی فقهی همچون مسح پاها در وضو و حلیت نکاح موقت پرداخته است. ایشان همچنین مختصر این کتاب را با نام مهجۀ البرهان نگاشته است.

۵- برهان السعادة: اثر علامه کنتوری پدر صاحب عقبات.

۶- الجواهر العبریة: اثر علامه سید مفتی محمد عباس شوشتری استاد صاحب عقبات به زبان فارسی که در هند به چاپ رسیده است. ایشان در این کتاب شبهات مربوط به غیبت حضرت ولی عصر (عج) را به خوبی پاسخ گفته است.

باب هشتم: در آخرت

۱- احیاء السنه و اماته البدعه بطعن الاسنة: اثر علامه دلدار علی نقوی که در سال ۱۲۸۱ ه. ق در هند به چاپ رسیده است.

دفتر هشتم النزّه میرزا محمد کشمیری نیز در خصوص ردّ این باب است. (فارسی)

باب نهم: در مسائل اختلافی فقه:

۱- دفتر نهم از النزّه که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده در پاسخ به شبهات و حلّ مشکلات این باب است. مولوی افراد علی کالپوی سنّی کتاب رجوم الشیاطین را در ردّ این دفتر از نزّه نوشته و در مقابل، جعفر ابو علی خان موسوی بنارسی شاگرد صاحب نزّه هم با کتاب معین الصادقین به ابطال و اسکات وی پرداخته است.

۲- صاحب النزّه کتاب دیگری در نقض کید هشتم از این باب در موضوع نکاح موقت و مسح پاها در وضو دارد که نسخه خطی آن در کتابخانه ناصریه موجود بوده است.

۳- کتاب کشف الشبهه عن حلیه المتعه اثر احمد بن محمد علی کرمانشاهی که در پاسخ این بخش از همین باب نوشته شده و در کتابخانه موزه ملی کراچی موجود است.

باب دهم: در مطاعن

۱- تشیید المطاعن و کشف الضغائن اثر علامه سید محمد قلی کنتوری که در دو دفتر بزرگ نوشته شده و بخش معظمی از آن در هند به سال ۱۲۸۳ ه. ق چاپ سنگی شده است. (مطبعه مجمع البحرين)

۲- تکسیر الصنمین: اثر ابو علی خان هندی. (فارسی)

۳- طعن الرماح: اثر سلطان العلماء دلدار علی نقوی در ردّ بخشی از این باب مربوط به داستان فدک و سوزاندن خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها که در سال ۱۳۰۸ ه. ق در هند چاپ شده است.

در ردّ این کتاب توسط شیخ حیدر علی فیض آبادی سنّی کتابی به نام نقض الرماح نگاشته شده است.

باب یازدهم: در اوهام و تعصبات شیعه

۱- مصارع الأفهام لقلع الأوهام: اثر علامه محمد قلی کنتوری (چاپ هند باب دوازدهم: در تولی و تبّری و دیگر عقاید شیعه
۱- ذو الفقار: اثر علامه دلدار علی نقوی (فارسی) و همچنین در پاسخ گفته‌های صاحب تحفه در مبحث غیبت امام زمان (عج) از
باب هفتم

کتابهای دیگری که در ردّ قسمتی از تحفه نوشته شده است:

۱- صوارم الاسلام: اثر علامه دلدار علی نقوی. رشید الدین خان سنّی مؤلف الشوکه العمریه- که از شاگردان صاحب تحفه است-
این کتاب و الصوارم الالهیات را با شبهاتی ردّ نموده که حکیم باقر علی خان از شاگردان میرزا محمد کامل این شبهات را پاسخ
داده است.

۲- الوجیزه فی الأصول: علامه سبحان علیخان هندی، وی در این کتاب پس از بحث پیرامون علم اصول و ذکر احادیث دالّ بر
امامت امیر المؤمنین (ع) به تعرّض و ردّ کلمات صاحب تحفه پرداخته و مجهولات خلفای سه گانه را بیان کرده است.

۳- تصحیف المنحه الإلهیة عن النفثة الشیطانیة، در ردّ ترجمه تحفه به عربی به قلم محمود آلوسی (۳ مجلد): اثر شیخ مهدی بن شیخ
حسین خالصی کاظمی (م ۱۳۴۳ ه. ق)

۴- ردّ علامه میرزا فتح الله معروف به «شیخ الشریعه» اصفهانی (م. ۱۳۳۹ ه. ق)- وی همچنین کتابی در ردّ المنحه الالهیه دارد.

۵- الهدیة السنیة فی ردّ التحفه الاثنی عشریة: (به زبان اردو) اثر مولوی میرزا محمد هادی لکهنوی

۶- التحفه المنقلبة: در جواب تحفه اثنا عشریه (به زبان اردو)

معرفی کتاب عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ

اشاره

(۱) کتاب عظیم عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ شاهکار علمی و تحقیقی مرحوم سید میر حامد حسین هندی نیشابوری است که در ردّ باب امامت
کتاب تحفه اثنا عشریه عبد العزیز دهلوی- که در ردّ عقاید شیعه نوشته شده- می‌باشد.

۱- موضوع و نسخه شناسی

عِبَقَاتُ در نقض و ردّ باب هفتم تحفه در زمینه ادله امامیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام نگاشته شده است.
وی در این کتاب می‌کوشد تا فلسفه امامت را روشن کند و نشان دهد که اسلام آن دینی نیست که در دربار خلفا مطرح بوده است.
میر حامد حسین در این کتاب حرف به حرف مدّعیات دهلوی را با براهین استوار و مستند نقض کرده است.
وی کتاب خود را در دو منهج به همان صورتی که در باب هفتم تحفه آمده سامان بخشیده است.

منهج نخست: در آیات

از این منهج که بایستی مشتمل بر شش دفتر بوده باشد (چون دهلوی فقط به ۶ آیه از آیاتی که شیعه به آن استدلال می‌کند اشاره
کرده است)

(۱) [عِبَقَاتُ به فتح عین و کسر باء جمع عقبه به معنای چیزی است که بوی خوش دارد و انوار بفتح نون و سکون واو به معنای گل
و یا گل سفید است

دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌هایی به صورت پیش‌نویس در کتابخانه ناصریه موجود بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است. ۱

منهج دوم: در روایات

در این منهج برای هر حدیث یک یا دو دفتر به ترتیب ذیل ساخته شده است.

- دفتر نخست: ویژه حدیث «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» معروف به حدیث غدیر در دو بخش

بخش نخست: نام بیش از یکصد تن از صحابه و تابعین و تابع تابعین و حفاظ و پیشوایان حدیث سنّی از آغاز تا روزگار مؤلف همراه با گزارشی از احوال آنها و توثیق مصادر روایت

بخش دوم: بررسی محتوایی خبر و وجوه دلالتی و قراین پیچیده آن بر امامت امیر مؤمنان علی (ع) و پاسخ به شبهات دهلوی.

بخش اول در یک مجلد ۱۲۵۱ صفحه‌ای و بخش دوم در دو مجلد در بیش از هزار صفحه در زمان حیات مؤلف (۱۲۹۳ و ۱۲۹۴.

ق) چاپ سنگی شده و هر سه مجلد در ده جلد حروفی با تحقیق غلامرضا مولانا بروجردی در قم به چاپ رسیده است

خلاصه این دفتر نیز با نام فیض القدر از شیخ عباس قمی در ۴۶۲ صفحه در قم چاپ شده است. ۲

- دفتر دوم: ویژه خبر متواتر «یا علی أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» معروف به حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر در دو بخش اسناد و دلالتها سامان یافته است.

این دفتر در زمان حیات مؤلف در ۹۷۷ صفحه بزرگ در لکهنو به سال ۱۲۹۵ ه. ق چاپ شده و به مناسبت یکصدمین سالگرد درگذشت مؤلف در اصفهان افست شده است.

- دفتر سوم: ویژه حدیث «إن علیا منی و أنا منه، و هو ولی کل مؤمن بعدی» معروف به حدیث ولایت.

این دفتر در ۵۸۵ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۰۳ ه. ق در هند چاپ شده است.

- دفتر چهارم: ویژه حدیث «... اللهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر» که درباره داستان مرغ بریان و آمدن

حضرت علی (ع) به خانه پیامبر (ص) پس از گفتن این جمله توسط حضرت (ص) می‌باشد. (معروف به حدیث طیر)

این دفتر در ۷۳۶ صفحه در دو مجلد بزرگ در سال ۱۳۰۶ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است. (مطبعة بستان مرتضوی)

- دفتر پنجم: ویژه حدیث «أنا مدینه العلم و علی بابها...»

این دفتر در دو مجلد بزرگ نوشته شده که مجلد نخست آن در ۷۴۵ صفحه به سال ۱۳۱۷ ه. ق و مجلد دوم آن در ۶۰۰ صفحه به

سال ۱۳۲۷ ه. ق انتشار یافته است. (به اهتمام سید مظفر حسین)

- دفتر ششم: ویژه حدیث «من أراد أن ینظر إلی آدم و نوح... فینظر إلی علی» معروف به حدیث تشبیه

این دفتر هم در دو مجلد یکی در ۴۵۶ صفحه و دیگری در ۲۴۸ صفحه به سال ۱۳۰۱ ه. ق چاپ شده است. (در لکهنو)

- دفتر هفتم: درباره خبر «من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر» که پاکنویس آن به انجام نرسیده است.

- دفتر هشتم: ویژه حدیث «كنت أنا و علی نوراً بین یدی اللّٰه قبل أن یخلق الله آدم...» معروف به حدیث نور

(۱) و هو فی مجلد کبیر غیر مطبوع لکنه موجود فی مکتبة المصنف بلکهنو، و فی مکتبة المولی السید رجب علی خان سبحان الزمان

فی جکراوان الذی کان من تلامید المصنف... (الذریعه)

(۲) همچنین جزء یکم از مجلدات حدیث غدیر «عقبات» در تهران به دستور مرحوم آیت الله سید صدر الدین صدر (ساکن قم و

متوفای ۱۳۷۳) در قطع رحلی به همت فضلالی حوزه علمیه قم- چاپخانه شرکت تضامنی علمی (در ۶۰۰ صفحه) به چاپ رسیده

است.

این دفتر در ۷۸۶ صفحه قطع بزرگ به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو چاپ شده است.

دفتر نهم: پیرامون خبر رایت در پیکار خیبر که روی کاغذ نوشته نشده است. (در یک مجلد)

دفتر دهم: ویژه خبر «علی مع الحق و الحق مع علی (ع)» که دست‌نوشته ناقصی از پیش‌نویس آن در کتابخانه ناصریه وجود داشته

است.

دفتر یازدهم: ویژه خبر «إن منكم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله». از این دفتر هم پاکنوشتی بدست نیامده است. (در ۳ مجلد)

دفتر دوازدهم: در بررسی اسناد و دلالات خبر متواتر و معروف ثقلین به پیوست حدیث سفینه به همان مفاد. [چاپ در لکهنو سال ۱۳۱۳ و ۱۳۵۱ ه. ق اصفهان ۱۳۸۰ ه. ق] (در ۶ جلد) مدرسه الامام المهدی ۱۴۰۶ ه. ق این دفتر در زمان حیات مؤلف چاپ سنگی به اندازه رحلی خورده و طبع حروفی آن (در ۶ جلد) با اهتمام سید محمد علی روضاتی در اصفهان به انضمام انجام نامه‌ای پرفایده (درباره عبقات و مؤلفش و تحفه اثنا عشریه و...) صورت پذیرفته است.

همچنین فشرده مباحث و فواید تحقیقی این مجموعه را می‌توان در کتاب نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار به زبان عربی به قلم آقای سید علی میلانی بدست آورد که در ۲۰ جلد متوسط در قم چاپ شده است.

در مجموع از این دوازده دفتر، پنج دفتر بدست مرحوم میرحامد حسین، سه دفتر توسط فرزندش سید ناصر حسین و دو دفتر آن توسط سید محمد سعید فرزند سید ناصر حسین با همان اسلوب حامد حسین به تفصیل ذیل به انجام رسیده است:

الف: مرحوم سید حامد حسین:

۱- حدیث غدیر از نظر سند و دلالت

۲- حدیث منزلت از نظر سند و دلالت

۳- حدیث ولایت از نظر سند و دلالت

۴- حدیث تشبیه از نظر سند و دلالت

۵- حدیث نور از نظر سند و دلالت

ب: مرحوم سید ناصر حسین

۱- حدیث طیر از نظر سند و دلالت

۲- حدیث باب از نظر سند و دلالت

۳- حدیث ثقلین و سفینه از نظر سند و دلالت

ج: مرحوم سید محمد سعید

۱- حدیث مناصبت از نظر سند و دلالت (به زبان عربی)

۲- حدیث خیبر، از نظر سند فقط (به زبان عربی)

البته این دو حدیث تاکنون چاپ نشده‌اند.

البته پنج حدیث اخیر- که توسط فرزند و نوه میرحامد حسین انجام شده است- را به نام مرحوم میرحامد حسین قرار دادند تا از مقام شامخ ایشان تجلیل شود و از طرفی این دو نفر همان مسیری را پیمودند که بنیانگذار عبقات آن را ترسیم کرده و رؤس مطالب و مصادر آنها را بجهت سهولت سیر برای دیگران آماده کرده بود.

از جمله کتب دیگر که در رابطه با عبقات نوشته شده عبارتست از:

۱- تذیل عبقات به قلم سید ذاکر حسین فرزند دیگر مؤلف

۲- تعریب جلد اول حدیث «مدینه العلم» به قلم سید محسن نواب لکهنوی

۳- تلخیص تمام مجلد دوم، پنجم، ششم و بخشی از مجلد یکم و تعریب تمامی این مجلدات به نام «الثمرات» به قلم سید محسن

نواب

وی هر مجلد از منهج دوم کتاب را در یک یا دو جزء قرار داده است. نخست در سند حدیث و اثبات تواتر و قطعی الصدور بودن آن، تنها از طرق عامه بحث نموده و با استناد به مدارک معتبره اهل سنت از زمان پیغمبر اکرم (ص) و عصر صدور تا زمان مؤلف (به صورت قرن به قرن) ابتدا به توثیق و تعدیل هر یک از راویان بلا واسطه حدیث از طریق قول دیگر صحابه و سپس به توثیق و تعدیل هر یک از صحابه و توثیق کنندگان آنها از طریق قول تابعین و در نهایت به توثیق و تعدیل طبقات بعد از طریق کتب رجال و تراجم و جوامع حدیثی و مصادر مورد وثوق خود آنها تا به زمان خود، پرداخته است. آنگاه به تجزیه و تحلیل متن حدیث پرداخته و سپس وجوه استفاده و چگونگی دلالت حدیث را بر وفق نظر شیعه تشریح نموده و در پایان کلیه شبهات و اعتراضات وارده از طرف عامه را یک به یک نقل و به همه آنها پاسخ داده است. و در این زمینه گاهی برای ردّ دلیلی از آنان به کلمات خود آنان استدلال کرده است.

۳- قدرت علمی

قدرت علمی و سعه اطلاع و احاطه فوق العاده مؤلف بزرگوار از سراسر مجلّات این کتاب بخوبی واضح و آشکار است مثلاً در یک جا دلالت حدیث ثقلین را بر مطلوب شیعه به ۶۶ وجه بیان فرموده و در جای دیگر تخطئه ابن جوزی نسبت به دلالت حدیث بر مطلوب شیعه را به ۱۶۵ نقض و تالی فاسد جواب داده و در ابطال ادعای صاحب تحفه مبنی بر اینکه عترت به معنای أقارب است و لازم‌اش واجب اطاعه بودن همه نزدیکان پیغمبر است نه اهل بیت فقط، ۵۱ نقض و اعتراض بر او وارد کرده است. همچنین ایشان در هر مطلب و مبحث که وارد می‌شود کلیه جهات و جوانب قابل بحث آنرا مدّ نظر قرار داده و حق تحقیق و تتبع را نسبت به موضوع مورد بحث به منتهی درجه اداء می‌فرماید و مطالعه کننده را برای هرگونه تحقیقی پیرامون موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده از مراجعه به کتب و مصادر دیگر بی‌نیاز می‌کند، خصوصاً در مورد تراجم رجال حدیث که شرح حال آنان را نوعاً از تمامی کتب تراجم و مواضعی که مورد استفاده واقع می‌شود به عین الفاظ نقل فرموده است. ایشان به این مقدار هم اکتفاء نکرده و کلمات صاحب تحفه و استدلالات وی را از سایر کتب او و حتی کلمات اساتید وی همچون پدرش شیخ ولی الله ابن عبد الرحیم و خواجه نصر الله کابلی صاحب کتاب صواقع - که در حقیقت تحفه برگردان فارسی این کتاب است - و سایر مشایخ و بزرگان اهل سنت را نقل کرده و پاسخ می‌دهد. ۱

۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث

صاحب عبقات مانند سایر عالمان شیعی در احتجاج با اهل سنت، آداب و قواعد بحث و مناظره را رعایت می‌کند در حالیکه طرف مقابل گرچه ادعای این امر را نموده اما بدان عمل نکرده است. الف: از قواعد بحث آنست که شخص کلام طرف مقابل خود را درباره مسئله مورد نظر بدون کم و زیاد و با دقت و امانت نقل و تقریر کند، سپس محل اشکال را مشخص کرده و به جواب نقضی یا حلّی آن پردازد. در اینصورت است که ناظر با شنیدن ادله دو طرف می‌تواند به قضاوت پرداخته و نظر صحیح یا احسن را انتخاب نماید. مرحوم میر حامد حسین در عبقات پس از خطبه کتاب عین عبارت دهلوی (صاحب تحفه) را بدون کم و کاست نقل می‌کند و حتی هر آنچه را که او در حاشیه کتابش از خود یا غیر نقل کرده متعرض می‌شود و سپس به جواب آن می‌پردازد. اما در مقابل دهلوی این قاعده را رعایت نمی‌کند. مثلاً پس از نقل حدیث ثقلین می‌گوید: «و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدّعی مساس ندارد» اما به استدلال شیعه درباره این حدیث اشاره‌ای نمی‌کند و یا اینکه پس از نقل حدیث نور می‌گوید: «... و بعد اللّیتا و التّی

دلالت بر مدعا ندارد» اما دلیل شیعه را برای این مدّعی خود مطرح نمی‌کند.

ب: از دیگر قواعد بحث آنست که به چیزی احتجاج کند که طرف مقابلش آن را حجت بدانند نه آن چیزی که در نزد خودش حجت است و به آن اعتماد دارد. صاحب عبقات در هر بابی که وارد می‌شود به کتب اهل سنت احتجاج کرده و به گفته‌های حفاظ و مشاهیر علماء آنها در علوم مختلف استدلال می‌کند. اما دهلوی التزام عملی به این قاعده ندارد لذا می‌بینیم که در مقابل حدیث ثقلین به حدیث «علیکم بسنتی و سنّة الخلفاء الراشدين المهدیین من بعدی و عضوا علیها بالنواجذ» تمسک می‌کند در حالیکه این روایت را فقط اهل سنت نقل کرده‌اند.

ج: از دیگر قواعد بحث آن است که شخص در مقام احتجاج و ردّ به حقیقت اعتراف کند. صاحب عبقات همانطور که احادیثی را که خود می‌خواهد به آنها استدلال کند از طرق اهل سنت مستند می‌کند روایاتی را که طرف مقابلش به آن استناد کرده را نیز مستند می‌کند و در این راه کوتاهی نکرده و به نقل یکی دو نفر بسنده نمی‌کند بلکه همه اسناد آن را نقل می‌کند.

که نمونه آن را می‌توان در برخورد ایشان با روایت «اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر و عمر» - که در مقابل حدیث «طیر» نقل کرده‌اند - مشاهده نمود. اما در مقابل دهلوی حدیث ثقلین را فقط از طریق «زید بن ارقم» نقل می‌کند در حالیکه بیشتر از ۲۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند. علاوه بر آنکه این حدیث را نیز ناقص نقل کرده و جمله «أهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» را که در مسند احمد و صحیح ترمذی آمده از آن حذف کرده است.

۵- شیوه ردّ کردن

الف: نقل کلام خصم به‌طور کامل

همانطور که قبلاً اشاره شد ایشان کلام دهلوی را بدون کم و زیاد نقل می‌کند و حتی آن را نقل به معنا نیز نمی‌کند.

ب: بحث و تحقیق همه جانبه

ایشان به هر موضوعی که وارد شده تمام جوانب آن را بررسی کرده و مورد دقت قرار می‌دهد. لذا زمانی که می‌خواهد حرف طرف مقابل خود را ابطال کند به یک دلیل و دو دلیل اکتفاء نمی‌کند بلکه همه جوانب را بررسی کرده و به‌اندازه‌ای دلیل و مدرک ارائه می‌کند که استدلال طرف مقابل از پایه و اساس نابود می‌شود. لذا زمانی که به قدح ابن جوزی در حدیث ثقلین وارد می‌شود ۱۵۶ وجه در ردّ آن بیان می‌کند.

ج: تحقیق کامل

مرحوم میر حامد حسین در هر موضوعی که مورد بحث قرار داده، تمام اقوالی را که درباره آن موضوع مطرح شده نقل می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد حتی اقوالی را که ممکن است در این موضع گفته شود مطرح می‌کند. لذا زمانی که در ردّ قول دهلوی وارد بحث می‌شود کلام افراد دیگری چون نصر الله کابلی و ابن حجر و طبری و... را نیز نقل کرده و به پاسخ دادن می‌پردازد. مثلاً زمانی که دهلوی حدیث سفینه را مطرح کرده و دلالت آن بر امامت علی (ع) را انکار می‌کند اما متعرض سند آن نمی‌شود صاحب عبقات ابتدا ۹۲ نفر از کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد (چون از نظر ایشان بحث از سند مقدم بر بحث از دلالت است) و علّت مطرح کردن نام این افراد آنست که ابن تیمیه این حدیث را بی‌سند دانسته و منکر سند - حتی ضعیف - برای آن می‌شود و سپس نام کتب معتبری که این حدیث در آنها نقل شده را ذکر می‌کند.

د: ریشه‌یابی بحث

یکی از قواعدی که صاحب عبقات در ردّ استدلال طرف مقابل خود به کار برده ریشه‌یابی اقوالی است که به آنها استدلال شده و به

عنوان دلیل مورد استفاده قرار گرفته است و از این راه توانسته به اهداف خوبی دست پیدا کند:

۱- ایشان در صدد آن بوده که روشن کند دهلوی مطلب جدیدی را در کتاب خود مطرح نکرده است بلکه تمام مطالب او در کتابهای پیش از وی نیز مطرح شده است و لذا با تحقیقات خود ثابت می کند که دهلوی صواقع نصر الله کابلی را به فارسی برگردانده

و علاوه بر آن مطالبی را از پدرش حسام الدین سهارنبوری- صاحب المرافض- به آن افزوده است و آن را به عنوان «تحفه اثنا عشریه» ارائه کرده است و یا اینکه «بستان المحدثین» وی برگردان «کفایة المتطلع» تاج الدین دهان است.

۲- ایشان در ریشه یابی اقوال به این نتیجه می رسد که بعضی از اقوال یا نسبت هایی که به بعضی افراد داده شده حقیقت ندارد. مثلاً زمانی که درباره حدیث طیر از قول شعرانی در یوایت مطرح می شود که ابن جوزی آن را در شمار احادیث موضوعه آورده می گوید: «...اولا ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات از اقبیح افتراآت و اسمج اختلاقات و اوضح کذبات و افصح خزعبلا-تست و قطع نظر از آن که از تفحص و تتبع تام کتاب «الموضوعات» ابن الجوزی که نسخه عتیقه آن بحمد الله الغافر پیش قاصر موجودست هرگز اثری از این حدیث پیدا نمی شود سابقا دریافتی که حافظ علای تصریح نموده باین معنی که ابو الفرج یعنی ابن الجوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر نکرده، و ابن حجر نیز صراحه افاده فرموده که ابن الجوزی در موضوعات خود آن را ذکر ننموده پس اگر شعرانی اصل کتاب الموضوعات را ندیده و بر تصریح حافظ علای هم مطلع نگردیده بود کاش بر افاده ابن حجر که در لواقع الانوار نهایت مدحت سرایی او نموده مطلع می گردید و خوافا من الخزی و الخسران گرد این کذب و بهتان نمی گردید و...»

(۱) پیامبر اکرم (ص) می فرماید:.... و لكن الله يحب عبدا إذا عمل عملا أحكمه. امالی صدوق- ص ۳۴۴

۳- صاحب عقبات با این شیوه خود تحریفات و تصرفاتی که در بعضی اقوال و انتساب ها روی داده را کشف کرده است. مثلاً درباره حدیث نور دهلوی می گوید: «این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است و در اسناد آن... در این زمینه به کلام ابن روزبهان که معمولا مستند نصر الله کابلی است که دهلوی هم از کابلی مطالب خود را اخذ می کند مراجعه می کنیم. وی در این باره می گوید: «ابن جوزی این حدیث را در کتاب موضوعات آورده و نقل به معنا کرده است. و این حدیث موضوع بوده و در اسناد آن... سپس کابلی می گوید: «و این حدیث باطل است چون به اجماع اهل خبر وضعی است و در اسناد آن...» پس اجماع اهل خبر را در اینجا کابلی اضافه می کند. اما اینکه ابن جوزی آن را در کتاب موضوعات خود نقل کرده، مربوط به حدیث دیگری غیر از حدیث نور است ... قال رسول الله «ص»: خلقت أنا و هارون بن عمران و یحیی بن زکریا و علی بن ابی طالب من طینه واحدة»

ه: ذکر موارد مخالف التزام

ایشان در موارد متعدد، به رعایت نکردن قواعد بحث توسط دهلوی و آنچه که وی خود را ملتزم به آن دانسته، اشاره می کند.

مثلاً دهلوی خود را به این مطالب ملتزم دانسته است:

۱- در نزد اهل سنت قاعده آنست که هر کتاب حدیثی که صاحب آن خود را ملتزم به نقل خصوص اخبار صحیح نداند، احادیث آن قابل احتجاج نیست

۲- هر چه که سند نداشته باشد اصلا به آن گوش داده نمی شود.

۳- باید در احتجاج بر شیعه با اخبار خودشان بر آنها احتجاج نمود، چون اخبار هر فرقه ای نزد فرقه دیگر حجیت ندارد.

۴- احتجاج با احادیث اهل سنت بر شیعه جایز نیست.

اما در عمل در موارد زیادی بر خلاف آنها عمل کرده و صاحب عقبات به این موارد توجه داده است.

و: ردّ بر مخالفین با کلام خودشان

صاحب عبقات در ردّ مطالب دهلوی گاهی به کلمات وی در جای دیگر کتابش یا به کلمات پدرش و سایر علماء اهل سنت جواب داده و آن را نقض می کند.

ز: بررسی احادیث از همه جوانب

صاحب عبقات زمانی که وارد بحث از احادیث می شود آن را از نظر سند، شأن صدور و متن حدیث مورد بررسی قرار می دهد و در هر قسمت با کارشناسی دقیق مباحث لازم را مطرح می کند.

ح: نقض و معارضه

ایشان در موارد متعدّد استدلال مخالفین را با موارد مشابه- که خود آنها نسبت به آن اذعان دارند- نقض می کند.

مثلاً زمانی که دهلوی در جواب حدیث غدیر می گوید: «اگر نظر پیامبر (ص) بیان کردن مسئله امامت و خلافت بود آن را با لفظ صریح می گفت تا در آن اختلافی نباشد» صاحب عبقات آن را با حدیث «الأئمة من بعدی اثنا عشر» که مورد قبول محدثین اهل سنت است، نقض می کند. همچنین در جواب بعض استدلالات آنان به معارض آنها از کتب و اقوال خودشان استدلال می کند. لذا استدلال دهلوی به حدیث «اصحابی کالنجوم فبأیهم اقتدیتم اهدیتهم» را با احادیثی که در ذمّ اصحاب در کتب صحاح اهل سنّه وارد شده نقض می کند.

ابعاد مختلف عبقات

۱- بعد علمی

میر حامد حسین همین که دید کتابی نوشته شده که از نظر دین و علم و جامعه و شرف موضع باید به توضیح اشتباه انگیزیهای آن پرداخت و جهل پراکینهای آن را جبران و تفرقه آفرینیهای آن را بازپس رانده و دروغهای آن را بر ملا ساخت در ابتداء به دنبال گسترش معلومات خویش و پیدا کردن مآخذ و اطلاعات وسیع می رود و سالهای سال از عمر خویش را در این راه صرف می کند. ۱

در حالیکه پاسخ دادن به نوشته های واهی و بیریشه تحفه با یک صدم معلومات ایشان هم ممکن بود، اما میر حامد حسین با این کار خود تربیت علمی مکتب تشیع و ژرف نگری یک عالم شیعی و احترام گذاشتن به شعور انسانی را به نمایش می گذارد.

۲- بعد اجتماعی

کتابهایی که به قصد تخطئه و ردّ مذهب اهل بیت (ع) نوشته می شود در حقیقت تحقیر مفاهیم عالی اسلام، ردّ حکومت عادل معصوم بر حق، طرفداری از حکومت جباران، دور داشتن مسلمانان از پیروی مکتبی که با ظلم و ظالم در ستیز است و خیانت به اسلام و مسلمین است و این آثار از سطح یک شهر و مملکت شروع شده و دامنه آن به مسائل عالی بشری می کشد. لذا کتابهایی که عالمان شیعه به قصد دفاع و نه هجوم در این زمینه می نویسند نظر نادرست دیگران را نسبت به شیعه و پیروی از آل محمد (ص) درست می کند و کم کم به شناخت حق و نزدیک شدن مسلمین به هم- به صورت صحیح آن منتهی می گردد.

۳- بعد دینی

اهمیت هر دین و مرام به محتوای عقلی و علمی آن است و به بیان دیگر مهمترین بخش از یک دین و عقیده بخش اجتهادی آن

است نه بخش تقلیدی. چون این بخش است که هویت اعتقادی و شخصیت دینی فرد را می‌سازد. بنابراین کوشندگانی که با پیگیریهای علمی و پژوهشهای بیکران خویش مبانی اعتقادی را توضیح می‌دهند و حجم دلایل و مستندات دین را بالا می‌برند و بر توان استدلالی و نیروی برهانی دین می‌افزایند و نقاط نیازمند به استناد و بیان را مطرح می‌سازند و روشن می‌کنند، اینان در واقع هویت استوار دین را می‌شناسانند و جاذبه منطق مستقل آیین حق را نیرو می‌بخشند.

۴- بعد اخلاص

نقش اخلاص در زندگانی و کارنامه عالمان دین مسئله‌ای است بسیار مهم. اگر زندگی و کار و زهد و وفور اخلاص نزد این عالمان با عالمان دیگر ادیان و اقوام و یا استادان و مؤلفانی که اهل مقام و مدرکند مقایسه شود اهمیت آنچه یاد شد آشکار می‌گردد.

عالمان با اخلاص و بلند همت و تقوی پیشه مسلمان که در طول قرون و اعصار انواع مصائب را تحمل کردند و مشعل فروزان حق و حق‌طلبی را سردست گرفتند چنان بودند و چنان اخلاصی در کار و ایمانی به موضع خویش داشتند.

۵- بعد اقتدا

یقیناً اطلاع از احوال اینگونه عالمان و چگونگی کار و اخلاص آنان و کوششهای بیکرانی که در راه خدمتهای مقدس و بزرگ کرده‌اند می‌تواند عاملی تربیت کننده و سازنده باشد.

چه بسیار عالمانی که در زیستنامه آنان آمده است که صاحب دویست اثر بوده‌اند یا بیشتر. آنان از همه لحظات عمر استفاده می‌کرده‌اند و با چشم‌پوشی از همه خواهانیه‌ها و لذتها دست به ادای رسالت خویش می‌زده‌اند.

صاحب عقبات روز و شب خود را به نوشتن و تحقیق اختصاص داده بود و جز برای کارهای ضروری از جای خود بر نمی‌خاست و جز به قدر ضرورت نمی‌خورد و نمی‌خوابید، حتی در اعمال و عبادات شرعی فقط به مقدار فرائض اکتفاء می‌کرد.

تا جایی که دست راست وی از کتابت بازماند، پس با دست چپ خود نوشت. هرگاه از نشستن خسته می‌شد به رو می‌خوابید و می‌نوشت و اگر باز هم خسته می‌شد به پشت می‌خوابید و کتاب را روی سینه خود می‌گذاشت و می‌نوشت تا جایی که آیه الله العظمی مرعشی نجفی به نقل از فرزند ایشان سید ناصر حسین می‌فرماید: «زمانی که جنازه ایشان را روی مغتسل قرار دادند اثر عمیق یک خط افقی بر روی سینه شریف ایشان که حاکی از محل قرار دادن کتاب بر آن بود دیده شد.»

درباره میر حامد حسین هندی- رحمه الله علیه- نوشته‌اند که از بس نوشت دست راستش از کار افتاد. این تعهد شناسان اینسان به بازسازیهای فرهنگی و اقدامات علمی پرداخته و نیروهای بدنی خود را در راه آرمانهای بلند نهاده و با همت بلند تن به رنج داشته‌اند تا جانهای دیگر مردمان آگاه و آزاد گردد.

(۱) تعدادی از منابع وی مثل زاد المسیر سیوطی مرتبط به کتابخانه پدر بزرگوارش که بعداً به تشکیل کتابخانه ناصریه منجر شد- می‌باشد و تعدادی از آنها را در ضمن سفرهای خود به بلاد مختلف مانند سفر حج و عتبات خریداری نموده است. در این سفرها از کتابخانه‌های معتبر حرمین شریفین و عراق نیز استفاده‌های فراوانی برده و به نسخه‌های اصلی دست یافته است همچنین تعدادی از کتب نیز توسط بعضی علماء به درخواست ایشان برایش فرستاده شده است برای استفاده از بعضی مصادر نیز ناچار شده تا با تلاش فراوان و یا سختی از کتابخانه‌های خصوصی افراد مخصوصاً مخالفین استفاده نماید.

مرحوم شیخ آقا بزرگ پس از برشمردن تألیفات میر حامد حسین می‌نویسد: «امری عجیب است که میر حامد حسین، این همه کتابهای نفیس و این دایرة المعارف‌های بزرگ را تألیف کرده است در حالی که جز با کاغذ و مرکب اسلامی (یعنی کاغذ و

مرکبی که در سرزمینهای اسلامی و به دست مسلمانان تهیه می شده است) نمی نوشته است و این به دلیل تقوای فراوان و ورع بسیار او بوده است.

اصولا دوری وی از بکار بردن صنایع غیر مسلمانان مشهور همگان است».

تقریظات عبقات

میرزای شیرازی و شیخ زین العابدین مازندرانی، محدث نوری، سید محمد حسین شهرستانی، شریف العلماء خراسانی، حاج سید اسماعیل صدر، شیخ الشریعه اصفهانی و اکثر بزرگان آن زمان، تقریظات بسیاری بر آن کتاب نوشته اند و عالم جلیل شیخ عباس بن احمد انصاری هندی شیروانی، رساله مخصوصی به نام «سواطع الأنوار فی تقریظات عبقات الأنوار» تألیف کرده و در آن تا بیست و هشت تقریظ از علماء طراز اول نقل نموده است که در بعضی از آنها بر این مطلب تصریح شده که به برکت آن کتاب در یک سال جمع کثیری شیعه و مستبصر شده اند.

این کتاب در زمان حیات مؤلف به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است.

همچنین منتخبی از این کتاب در سال ۱۳۲۲ ه. ق به چاپ رسیده که در دو بخش مرتب شده است، بخش نخست تقریظها و نامه هایی که در حیات صاحب عبقات رسیده و بخش دوم آنهایی است که بعد از وفات وی و خطاب به فرزندش سید ناصر حسین نوشته شده است.

مرحوم میرزای شیرازی در بخشی از نامه خود خطاب به صاحب عبقات چنین می نویسد:

«... واحد أحد أقدس - عزت اسمائه - گواه است همیشه شکر نعمت وجود شریف را میکنم و به کتب و مصنفات رشیده جنابعالی مستأنسم و حق زحمات و خدمات آن وجود عزیز را در اسلام نیکو می شناسم. انصاف توان گفت: تاکنون در اسلام در فن کلام کتابی باینگونه نافع و تمام تصنیف نشده است، خصوصا کتاب عبقات الانوار که از حسنات این دهر و غنائم این زمان است. بر هر مسلم متدین لازم است که در تکمیل عقائد و اصلاح مفاسد خود به آن کتاب مبارک رجوع نماید و استفاده نماید و هر کس به هر نحو تواند در نشر و ترویج آنها به اعتقاد أحقر باید سعی و کوشش را فرو گذاشت ندارد تا چنانچه در نظر است اعلاء کلمه حق و ادحاض باطل شود که خدمتی شایسته تر از این بطریقه حقّه و فرقه ناجیه کمتر در نظر است.»

و در نامه ای دیگر که به زبان عربی نگاشته است چنین می گوید:

«من در کتاب شما، مطالب عالی و ارجمند خواندم، نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیدا کردن این مطالب به کار برده اید، بر هر مشک پرورده و معجون دماغ پروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است و اشارات جهل زدای آن مایه دقت و آموختن. و چگونه چنین نباشد؟ در حالی که کتاب از سرچشمه های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسمه اخلاص و تقوی تألیف یافته است. آری کتاب باید از این دست باشد و مؤلف از این گونه و اگر غیر از این باشد هرگز مباد و مباد.»

همچنین شیخ زین العابدین مازندرانی نامه هایی به بزرگان هند می نویسد و در آنها از میر حامد حسین و تألیفات ایشان تجلیل می کند و آنان را تشویق می نماید تا دیگر آثار میر حامد حسین را به چاپ برسانند و ضمن نامه مفصلی خطاب به مرحوم میر حامد حسین چنین می گوید:

«... کتابی به این لیاقت و متانت و اتقان تا الآن از بنان تحریر نحریری سر نزده و تصنیفی در اثبات حقیت مذهب و ایقان تا این زمان از بیان تقریر خبر خیر صادر و ظاهر نگشته. از عبقاتش رائحه تحقیق وزان و از استقصایش استقصا بر جمیع دلائل عیان و لله در مؤلفها و مصنفها...»

مرحوم شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه می نویسد:

« وجود آنجناب از آیات الهیه و حجج شیعہ اثنی عشریہ بود هر کس کتاب مستطاب عبقات الانوار که از قلم درربار آن بزرگوار بیرون آمده مطالعه کند می داند که در فن کلام سیمای در مبحث امامت از صدر اسلام تاکنون احدی بدان منوال سخن نرانده و بر آن نمط تصنیف نپرداخته و الحق مشاهد و عیان است که این احاطه و اطلاع و سعه نظر و طول باع نیست جز بتأیید و اعانت حضرت إله و توجه سلطان عصر روحنا له فداء».

جلد چهارم

[ادامہ حدیث غدیر (قسمت سند)]

کتاب کریم من آية الله العظمى المجدد الشيرازي [۱] الى صاحب «العبقات»

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي أبدع بقدرته على وفق ارادته فطره الخليفة، و أولى كلا بحسب قابليته ما يليق به من صبغة الحقيقة، فعلم آدم الاسماء، و اصطفى أكابر ذريته و خلص صفوته، للبحث عن حقايق الاشياء، و الاطلاع على ما فى بطون الانباء فألهمهم علوم حقائقه، و أعلمهم نواذر دقائقه، و جعلهم مواضع ودائع أسرارهم و مطالع طوابع أنوارهم، فاستنبطوا و أفادوا، و استوضحوا و أجادوا.

و الصلوة و السلام على من حبه خير و أبقى، و آله الذين من تمسك بهم فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى . [۱] السيد الميرزا محمد حسن بن الميرزا محمود الحسينى الشيرازى النجفى اعظم علماء عصره و أشهرهم و أعلى مراجع الامامية فى سائر الاقطار الاسلامية بوقته- ولد فى ۱۵- ج ۱- ۱۲۳۰- و توفى ۲۴- شعبان- ۱۳۱۲ فى سامراء و حمل على الاعناق منها الى النجف. عبقات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۴، ص: ۲

أما بعد فلما وقفت بتأييد الله تعالى و حسن توفيقه على تصانيف ذى الفضل الغزير، و القدر الخطير، العالم الخبير، و الفاضل النحرير، الفائق التحرير، الرائق التعبير، العديم النظر، المولوى «السيد حامد حسين» أيدى الله فى الدارين، و طيب بنشر الفضائل أنفاسه، و أذكى فى ظلمات الجهل من نور العلم نبراسه، رأيت مطالب عالية، تفوق روائع تحقيقها على الغالية، عباراتها الوافية دليل الخبرة، و اشاراته الشافية محل العبرة، و كيف لا و هى من عيون الافكار الصافية مخرجة، و من خلاصة الاخلاص منتجة، هكذا هكذا، والا فلا لا، العلم نور يقذفه الله فى قلب من يشاء من الاخيار، و فى الحقيقة افتخر كل الافتخار، و من دوام العزم، و كمال الحزم، و ثبات القدم، و صرف الهمم فى اثبات حقبة أهل بيت الرسالة بأوضح مقاله اغار، فانه نعمة عظيمة، و موهبة كبرى، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ* ، أسأل الله أن يديمك لآحياء الدين، و يقيمك لحفظ شريعته خاتم النبیین، صلوات الله عليه و آله أجمعين.

فليس حياة الدين بالسيف و القنا فأقلام أهل العلم أمضى من السيف و الحمد لله على ان قلمه الشريف ماض نافع، و لا لسنه أهل الخلاف حسام قاطع، و تلك نعمة من الله بها عليه، و موهبة ساقها إليه، و انى و ان كنت أعلم ان الباطل فاتح فاه من الحق، الا ان الذوات المقدسة لا يبالون فى إعلاء كلمة الحق، فأين الخشب المسندة من الجنود المجندة، و أين ظلال الظلاله من البدر الانور، و ظلام الجهالة من الكوكب الازهر، أسأل الله ظهور الحق على يديه، و تأييده من لديه، و أن يجعله موفقا منصورا، مظفرا مشكورا، و جزاه الله عن الاسلام خيرا، و الرجاء منه الدعاء بذى الايام لحسن العاقبة و الختام، و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

حرره الاحقر محمد حسن الحسينى، فى ذى الحجة الحرام سنة ۱۳۰۱ هـ.

عبقات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۴، ص: ۳

قصیده رثائیة للفاضل الاديب

و العالم الاريب، صاحب الذهن الوقاد و الطبع النقاد الشيخ محمد سعيد [۱] ابن الشيخ محمود النجفی نائب خازن الروضة المطهرة العلوية بالنجف رثى بها العلامة المجاهد السيد حامد حسين صاحب «العبارات».

عصفت [۲] و قد سد الفضاء قتامها [۳] فأحال مبتلج الصباح ركامها [۴]

فغماء [۵] قد هالت صواعقها التي قد صك في هام السهى ارزامها [۶]

لم تغش قطر الهند حتى زلزلت فيها البسيطة سهلها و ركامها

لرزية حطم الحطيم ببكة فيها و أنكل حجرها و مقامها

[۱] الشيخ محمد سعيد كان من الادباء الفضلاء البارعين و الشعراء المبدعين بالنجف الاشرف ولد سنة ۱۲۵۰ و توفي سنة ۱۳۱۹.

[۲] عصفت الريح: اشتدت.

[۳] القتام: الغبار الاسود.

[۴] الركام: المتراكم.

[۵] الفغماء: التي ملأت المكان بريحه.

[۶] الارزام: الاصوات الشديدة.

عِبَقَاتُ الْإِنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، مقدمه ج ۴، ص: ۴

فى ليلة ليلاء أوهم يومها ان القيامة حان فيه قيامها

بالمولوى الحبر الوى صرفها فهوى لواء لويها و رعامها

اصمت حشا حامد حسين و انما اصمت حشا الدين الحنيف سهامها

لله فى الاسلام أى رزية عقت لينتج شكلها أيامها

فيها انطوى علم العلوم فاثكلت غر العلوم و نكست أعلامها

من للعلوم ينير غامضها إذا أعبى على علمائها ابهامها

ان تبكه العلماء حق فانما تبكى لعيلم علمها أعلامها

أو يبكه الاسلام عن مضض بكت علما اصيب بموته اسلامها

فاليوم خاض خضيم منهلها الذى يروى بمورده الروى أوامها

اليوم زلزل حصنها اليوم هدم ركنها اليوم هدم عصامها

فلتبكه الكتب التى كتبت بها كبد الاعادى و استشاط ضرامها

لله فى الايام أى ملمة قد هدم أركان الهدى المامها

نزلت بقائم آل بيت محمد و بها الشريعة أثكلت قوامها

هو حجة الاسلام كم من حجة للشرك أبطل إذ الد خصامها

علامة العلماء من ألفت له فضل القيادة من الورى أعلامها

وضحت به أحكام شرعة جده و به استبان حلالها و حرامها

كشف الغطاء عن مبهمات رموزها فقد استبان بكشفه ابهامها

ألفت له العلماء أزمته كما القى إليه من العلوم زمامها

عليائه جازت معالى أهلها و على على الاشراف طاطأ هامها

ما مات من نشرته غر مأثر لم يفن ما دام الزمان دوامها
 ما مات من قد قام عنه خليفة خلف به العلياء قام دعامها
 ناصر حسين الحبر من جمعت به غر المناقب فذهبا و توامها عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۴، ص: ۵
 قد مهدت بأبيه أي قواعد و به معالمها استقام قوامها
 ان عاق ذلك الدهر عن اتمامها فبذا تؤمل أن يتم تمامها
 و شقيقه ذاكر حسين و من له ذكرت محاسن لا يرام مرامها
 أزكى ابن مجد يقتفى آباءه و كذا لكم تقفو الكرام كرامها
 غيثان يستسقى الحياء بهما إذا ما غبّ في محل السنين غمامها
 و سقى حبا الرضوان مثنى من به تسقى البرايا حيث امحل عامها
 القصيدة الاولى من القصائد المشكّلة في المراثي المشكل

[ادامه جواب مؤلف از کلمات مزین رازی]

[ادامه بررسی جاحظ]

سید مرتضی نیز مورد تعظیم اعظم اهل سنت است

اشاره

و جناب سید مرتضی را، که برادر بزرگ جناب سید رضی است، نیز ائمه فحول و محققین فروع و اصول سنی، بمحامد عظیمه، و مناقب فحیمه، و مدایح سنی، و فضائل علیه، ستوده شرف جمیل اندوخته‌اند، و قلوب متعصبین جاحدین، و متنعّین بی‌یقین را مثل کباب سوخته، مدایح عظیمه آن جناب را از ابو العلاء معری آنفا شنیدی

ترجمه ابن خلکان بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»

و علامه ابن خلکان، که شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد در «عبر فی خبر من غیر» بمدح او گفته: «ابن خلکان قاضی القضاء شمس الدین أبو العباس أحمد بن محمد بن ابراهیم ابن أبی بکر الاربلی الشافعی. ولد سنة ثمان و ستمائة، و سمع البخاری من ابن مكرم، و أجاز له المؤيد الطوسي و جماعة، و تفقه بالموصل على الكمال بن يونس، و بالشام على ابن شداد، و لقي كبار العلماء، و برع في الفضائل و الآداب، سكن مصر مدة، و ناب في القضاء، ثم ولي قضاء الشام عشر سنين، و عزل بآبن الصانع سنة تسع و ستين فأقام سبع سنين معزولا بمصر، ثم رد الى قضاء الشام، و كان كريما جوادا سري

ترجمه ابن خلکان بگفتار ابن الوردی در «تتمة المختصر»

«و عمر بن مظفر بن عمر بن محمد الشهير بابن الوردی الشافعی در «تتمة المختصر فی اخبار البشر» در سنه احدى و ثمانين و ستمائة گفته:»

و فيها توفي القاضي شمس الدين أحمد بن محمد بن أبی بکر بن خلکان البرمکی، و كان فاضلا عالما، تولى القضاء بمصر و الشام،

و له مصنفات جلیله مثل «وفیات الأعیان» فی التاریخ و غیرها، و مولده یوم الخمیس بعد العصر حادی عشر ربیع الآخر سنه ثمان و ستمائه، بأربل بمدرسه سلطانها مظفر الدین صاحب اربل [۲].

«و صلاح خلیل بن ایبک الصفدی در «وافی بالوفیات» گفته:

أحمد بن محمد بن ابراهیم بن خلکان، قاضی القضاء شمس الدین أبو العباس البرمکی الاربلی الشافعی، ولد بأربل سنه ثمان و ستمائه، و سمع بها صحیح البخاری، من أبی محمد بن هبة الله بن مکرم الصوفی، و أجاز له المؤید الطوسی، و عبدالعز الهروی، و زینب الثغریه، روى عنه المزی، و البرزالی، و الطبقة، و عبد العزى الهروی، و زینب الثغریه و كان فاضلا، بارعا، متفقهها، عارفا بالمذهب، حسن الفتاوى، جيد القریحه، بصیرا بالعریه، علامه بالادب، و الشعر، و أيام الناس، كثير الاطلاع، حلو المذاکره، وافر الحرمة، فيه ریاسه کبیره، له کتاب «وفیات الأعیان» و قد اشتهر کثیرا، و له مجامیع أدبیة، قدم الشام فی شبیبته، و قد تفقه بالموصل علی کمال الدین بن یونس، و أخذ بحلب [۱] عبر فی خبر من غیر ج ۵ ص ۳۳۴.

[۲] تتمه المختصر ج ۲ ص ۲۳۰.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳

عن القاضي بهاء الدين بن شداد، و غیرهما، و دخل مصر و سكنها مده، و ناب بها فی القضاء عن القاضي بدر الدين السنجاری الخ [۱]

ترجمه ابن خلکان بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»

«و ابو محمد عبدالله بن اسعد بن علی الیافعی الیمنی الشافعی در «مرآت الجنان» گفته:

سنه احدى و ثمانین و ستمائه توفي قاضی القضاء شمس الدین أبو العباس أحمد بن محمد الاربلی الشافعی، المعروف بابن خلکان، صاحب التاریخ، ولد سنه ثمان و ستمائه، و سمع البخاری من ابن مکرم، و أجاز له المؤید الطوسی، و جماعه، و تفقه بالموصل علی الکمال بن یونس، و بالشام علی ابن شداد، و لقی کبار العلماء، و برع فی الفضائل و الآداب، و سكن مصر مده، و ناب فی القضاء، ثم ولی قضاء الشام عشر سنین بعد ولایة عز الدین ابن الصائغ، و تلقاه یوم دخوله نائب السلطنه، و أعیان البلد، و كان یوما مشهودا، قل ان رئی قاض مثله، و كان عالما، بارعا، عارفا بالمذهب، و فونه، سدید الفتاوى، جيد القریحه، و قورا رئیساً، حسن المذاکره، حلو المحاضره، بصیرا بالشعر، جمیل الاخلاق، سريا ذکيا أخباریا عارفا بأیام الناس، له کتاب «وفیات الأعیان» و هو من أحسن ما صنف فی هذا الفن.

قلت: و من طالع تاریخه المذكور اطلع علی کثره فضائل مصنفه، و ما رأیته یتتبع فی تاریخه الا الفضلاء، و یطنب فی تعدید فضائلهم من العلماء، خصوصا ذوی الادب و الشعراء، و أعیان اولی الولايات، و کبراء الدوله، من الملوک، و الوزراء، و الامراء، و من له شهرة وصیت، لکنه لم یدکر فیہ أحدا من الصحابه رضی الله عنهم، و لا من التابعین رحمهم الله الا جماعه یسیره، [۱] وافی بالوفیات ج ۶ ص ۱۲۱-۱۲۴ مخطوط.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴

تدعو حاجه کثیره من الناس الی معرفه أحوالهم، کذا قال فی خطبته، قال:

و كذلك الخلفاء لم أذكر أحدا منهم اكتفاء بالمصنفات الكثيرة فی هذا الباب [۱]

ترجمه ابن خلکان بگفتار سبکی در «طبقات شافعیه»

«و عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی الشافعی السبکی در «طبقات شافعیه وسطی» علی ما نقل عنه گفته:

شمس الدین قاضی القضاة ابن خلکان الاربلی الشافعی هو احمد بن محمد ابن ابراهيم بن ابی بکر بن خلکان بن یامک بن عبد الله بن شاکک بفتح الکاف ابن الحبر بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد البرمکی، کان احنف وقته حلما و شافعی زمانه علما، و حاتم عصره، الا- انه لا- یقاس به حاتم، من بقایا البرامکه الکرام، و السادة الذین لینوا جانب الدهر العرام، و کان زمنه مثل ذلك الزمان الذاهب، و علی منوال ذلك الاحسان و تلك المواهب، مع التخلق بتلك الخلائق التي کانما بات يشب عنبرها، او اصبح يتخير من اکلیل جواهر الثریا جوهرها بحلم ما دواى معاویة سورة غضبه بمثله، و لا دارى بشبهه ابو مسلم فی مکایده و فعله و کرم ما دانى السفاح غمامه، و لا دان به المأمون و قد طلب الامامة، هذا الى ادب خف به جانب الخفاجی، و استصغر الولید، و طوی ذکر الطائی، مع اتقان فی ذکر الوقایع، و حفظ البدائع، احد علماء عصره المشهورین، و سید ادباء دهره المذكورین الخ [۲]

ترجمه ابن خلکان بگفتار اسنوی در «طبقات شافعیه»

«و جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی در «طبقات شافعیه» گفته:

شمس الدین احمد صاحب التاریخ المعروف، و هو ولد الشهاب محمد [۱] مرآت الجنان ط حیدرآباد الدکن ج ۴ ص ۱۹۳

[۲] طبقات شافعیة سبکی ج ۵ ص ۱۴-۱۵ ط الحسینیة بالقاهرة

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۵

المذكور قبله، بیته كما تراه من اجل البيوت، لكن لعب الدهر بناره ما بین لهوب و خبوت، و تقلب بتذکاره ما بین ظهور و خفوت، و قد اوضح هو حاله فی تاریخه المعروف فی مواضع، فقال:

انه ولد بمدينة اربل سنة ثمان و ستمائة، ثم انتقل بعد موت والده الى الموصل، و حضر درس الشيخ کمال الدین بن یونس، ثم انتقل الى حلب، فقرأ الفقه علی قاضیها ابن شداد الاتی ذکره، و النحو علی ابن یعیش، ثم قدم دمشق، و اخذ عن ابن الصلاح، ثم ارتحل الى مصر، و ناب فی الحكم بالقاهرة عن بدر الدین البخاری، ثم ولی قضاء المحلة، ثم قضاء القضاة بالشام سنة تسع و خمسين، و عزل باین الصائع فی سنة تسع و ستين.

قال: فكانت تلك الولاية عشر سنين لا تزيد يوما و لا تنقص يوما.

ثم عزل ابن الصائع بعد سنين و اعيد هو إليها، ثم عزل ايضا مرة اخرى باین الصائع، و استمر معزولا مدرسا بالامينية و النجبية، الى ان توفي يوم السبت عشية السادس و العشرين من رجب سنة احدى و ثمانين و ستمائة، بالمدرسة النجبية بأیوانها. ذكره الذهبي فی العبر و التاريخ.

و كان رحمه الله خيرا دينا كريما وقورا، و من مؤلفاته التاريخ المشهور، و لله در القائل:

ما زلت تلهج بالاموات تكتبها حتى رأيتك فی الاموات مكتوبا [۱]

ترجمه ابن خلکان بگفتار اسدی در «طبقات شافعیه»

«تقی الدین ابو بکر بن احمد دمشقی اسدی در «طبقات شافعیه» گفته:

احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابی بکر بن خلکان قاضی القضاة شمس [۱] طبقات شافعیة اسنوی ج ۱ ص ۴۹۶

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۶

الدین ابو العباس البرمکی الاربلی، ولد بأربل سنة ثمان و ستمائة، تفقه بالموصل علی کمال الدین بن یونس، و اخذ بحلب عن القاضی بهاء الدین بن شداد، و غیرهما، و قرأ النحو علی ابی البقاء یعیش بن علی النحوی، و سمع من جماعة و قدم الشام فی شبیبته، و اخذ عن ابن الصلاح، و دخل الدیار المصریة و سكنها و ناب فی القضاء عن القاضی بدر الدین السنجاری، ثم قدم الشام علی

القضاء في ذى الحجة سنة تسع و خمسين، منفردا بالامر، ثم أقيم معه القضاء الثلاثة في سنة أربع و ستين، ثم عزل ثانيا في أوائل سنة ثمانين، و استمر معزولا و بيده الامينية و النجبية.

قال الشيخ تاج الدين الفزارى في تاريخه: كان قد جمع حسن الصورة و فصاحة المنطق، و غزارة الفضل، و ثبات الجأش، و نزاهة النفس.

و قال قطب الدين في تاريخ مصر كان اماما، و أدبيا بارعا، و حاكما عادلا، و مؤرخا جامعا، و له الباع الطويل في الفقه، و النحو، و الادب، غزير الفضل، كامل العقل.

قال: و أخبرني من أثق به عنه أنه قال: أحفظ سبعة عشر ديوانا من الشعر.

و قال البرزالي في معجمه: أحد علماء عصره المشهورين، و سيد ادباء دهره المذكورين، جمع بين علوم جمّة: فقه، و عريّة، و تاريخ، و لغة، و غير ذلك و جمع تاريخا نفيسا اقتصر على المشهورين من كل فن، و كانت له يد طويلة في علم اللغة، لم ير في وقته من يعرف ديوان المتنبي كعرفته، و كان مجلسه كثير الفوائد و التحقيق و البحث.

و قال الذهبي: و كان اماما، فاضلا، بارعا، متقنا، عارفا بالمذهب، حسن الفتاوى، جيد القريحة، بصيرا بالعربية، علامة في الادب و الشعر و أيام الناس،

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٤، ص: ٧

كثير الاطلاع، حلّو المذاكرة، وافر الحرمة من سروات الناس، كريما جوادا ممدحا، و قد جمع كتابا نفيسا في وفيات الأعيان. توفي في رجب سنة احدى و ثمانين و ستمائة و دفن بالصالحية [١]

ترجمه ابن خلکان بنوشته ابن تغری در «نجوم زاهره»

«و جمال الدين يوسف بن تغرى در «نجوم زاهره [٢] في تاريخ مصر و القاهرة» گفته:

السنة الرابعة من ولاية المنصور قلاوون على مصر، و هى سنة احدى و ثمانين و ستمائة، فيها توفي قاضى القضاء شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد ابن ابراهيم بن أبى بكر بن خلّكان بن يامك بن عبدالله بن شاكك بن الحبر بن مالك بن جعفر بن يحيى بن خالد بن برمك البرمكى الشافعى، قاضى قضاء دمشق، و عالمها و مؤرخها.

مولده في ليلة الاحد حادى عشر جمادى الآخرة سنة ثمان و ستمائة بأربل، و بها نشأ.

ذكره ابن العديم في تاريخه فقال: من بيت معروف بالفقه و المناصب الدينية.

و قال غيره: كان اماما عالما فقيها، أدبيا، شاعرا، مفتنا، مجموع الفضائل، معدوم النظر في علوم شتى، حجة فيما ينقله، محققا لما يورده، منفردا في علم الادب و التاريخ.

و كانت وفاته في شهر رجب، و له ثلاث و سبعون سنة. [١] طبقات الشافعية للأسدى ص ٦٩- مخطوط في مكتبة المؤلف بلكنهو.

[٢] قال في كشف الظنون: النجوم الزاهرة في مجلدات للامير جمال الدين أبى المحاسن يوسف بن تغرى مؤرخ مصر المتوفى سنة ٨٧٤، بدأ فيه بولاية عمر و بن العاص الى الدولة الاشرفية ١٢٠

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٤، ص: ٨

قلت: و هو صاحب التاريخ المذكور المشهور، و قد استوعبنا من حاله نبذة جيّدة في تاريخنا «المنهل الصافى و المستوفى بعد الوافى» انتهى.

و كان ولى قضاء دمشق مرتين: الاولى في حدود الستين و ستمائة، و عزل، و قدم القاهرة، و ناب في الحكم بها عن قاضى القضاء بدر الدين السنجارى، و أفتى بها و درس و دام بها نحو سبع سنين، ثم اعيد الى قضاء دمشق بعد عز الدين بن الصائغ، و سر الناس بعوده، و

مدحته الشعراء بعده قصائد من ذلك ما أنشده الشيخ رشيد الدين عمر بن اسماعيل الفارقي فقال:

أنت في الشام مثل يوسف في مصر و عندى أن الكرام جناس

لكل سبع شداد و بعد السبع عام فيه يغاث الناس

و قال فيه أيضا نور الدين على بن مصعب:

رأيت أهل الشام طرا ما فيهم غير راض

أتاهم الخير بعد شر فالوقت بسط بلا انقباض

و عوّضوا فرحه بحزن قد أنصف الدهر في التقاضى

و سرّهم بعد طول غم قدوم قاض و عزل قاض

فكلهم شاكر و شاك الحال مستقبل و ماض [۱]

ترجمه ابن خلکان بنوشته سیوطی در «حسن المحاضرة»

«و أبو الفضل عبدالرحمن بن الكمال أبي بكر بن محمد السيوطي در «حسن المحاضرة» گفته:

ابن خلکان قاضی القضاء شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن ابراهيم ابن أبي بكر الاربلي الشافعي صاحب «وفيات الأعيان».

ولد سنة ثلاثمائة، و أجاز له المؤيد الطوسي، و تفقه با بن يونس، و ابن شداد، و لقي كبار العلماء، و سكن مصر مدة، و ناب في

القضاء بها، ثم ولى قضاء [۱] النجوم الزاهرة ج ۷ ص ۳۵۳-۳۵۴

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۹

الشام عشر سنين، ثم عزل، فأقام بمصر، ثم رد الى قضاء الشام.

قال في العبر: كان سوريا ذكيا أخباريا، عارفا بأيام الناس، مات في رجب سنة احدى و ثمانين و ستمائة [۱]

مدایح سید مرتضی علم الهدی از وفیات الأعیان

«در «وفیات الأعیان» گفته:

الشريف المرتضى أبو القاسم على بن الطاهر ذى المناقب أبى أحمد بن الحسين ابن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى

الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبى طالب رضى الله عنهم.

كان نقيب الطالبين، و كان اماما في علم الكلام، و الادب، و الشعر، و هو أخو الشريف الرضى، و سيأتى ذكره انشاء الله تعالى.

و له تصانيف على مذهب الشيعة، و مقاله في اصول الدين، و له ديوان شعر كبير، و إذا وصف الطيف أجاد فيه، و قد استعمله في كثير

من المواضع، و قد اختلف الناس في كتاب «نهج البلاغة» المجموع من كلام الامام على بن أبى طالب رضى الله عنه، هل هو جمعه،

أم جمع أخيه الرضى [۲]؟ و قد قيل: انه ليس من كلام على رضى الله عنه، و أنّما الذى جمعه و نسبته إليه هو الذى وضعه و الله أعلم.

[۱] حسن المحاضرة ج ۱ ص ۳۲۰

[۲] تابع ابن خلکان في شكه هذا الصفدى في الوافى بالوفيات، و اليافعى في المرأة و الذهبى في الميزان، و ابن حجر في اللسان و غير

هم و نسجوا على منواله اوهاما اوهن من بيت العنكبوت، و قد تصدى جماعة من العلماء المحققين الى تفنيد تلك المزاعم و محق

تلك الافائك، و من أراد التفصيل فليرجع الى مصادر نهج البلاغة.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰

و له الكتاب الذى سماه «الغرر و الدرر»، و هى مجالس أملاها تشتمل على فنون من معانى الادب، تكلم فيها على النحو و اللغة، و غير

ذلك و هو كتاب ممتع يدل على فضل كثير، و توسع في الاطلاع على العلوم.

و ذكره ابن بسام في أواخر كتاب الذخيرة، فقال: كان هذا الشريف امام ائمة العراق، بين الاختلاف و الاتفاق، إليه فرع علمائها، و عنه أخذ عظمائها، صاحب مدارسها، و جامع شاردها و آنسها، ممن سارت أخباره، و عرفت به أشعاره، و حمدت في ذات الله مآثره و آثاره، الى تأليفه في الدين و تصانيفه في أحكام المسلمين، مما يشهد أنه فرع تلك الاصول، و من أهل ذلك البيت الجليل.

الى أن قال ابن خلکان: و ملح الشريف المرتضى و فضائله كثيرة، و كانت ولادته في سنة خمس و خمسين و ثلاثمائة، و توفي يوم الاحد الخامس و العشرين من شهر ربيع الاول سنة ست و ثلاثين و أربعمائه ببغداد، و دفن في داره عشية ذلك النهار رحمه الله تعالى

[۱]

گفتار ابن خلکان سید مرتضی در شعر و کلام و ادب امام بوده

«از این عبارت ظاهر است که ابن خلکان تصریح کرده: بآنکه جناب سید مرتضی امام بود در علم کلام و ادب و شعر، و نیز کتاب «غرر و درر» آنجناب را بمدح عظیم وصف کرده، یعنی گفته: که آن کتابی است ممتّع که دلالت می کند بر فضل كثير، و توسع در اطلاع بر علوم.

و نیز از آن ظاهر است که ابن بسام جناب سید مرتضی را در آخر کتاب «ذخیره» ذکر کرده و بمدح و ثناء آن جناب ذخیره شرف اندوخته، و گفته آنچه حاصلش این است: که این شریف امام ائمه عراق است در اختلاف و اتفاق، و بسوی آن جناب پناه آورده اند

علماء عراق و نیز از [۱] وفيات الأعيان ج ۳ ص ۳ ط مكتبة السعادة بمصر المؤرخ ۱۳۶۸

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱

آن جناب اخذ کرده اند عظماء عراق، و آن جناب صاحب مدارس عراق است، و جامع شارد و آنس آنست، و اخبار آن جناب دائر و سائر، و اشعارش معروف و مشهور، و مآثر و آثار آن جناب در راه خدا محمود و تألیف آن جناب در دین، و تصانیفش در احکام مسلمین از آن قبیل است که شهادت می دهد بر آنکه آن جناب فرع این اصول، و از اهل این بیت جلیل است

یافعی نیز سید مرتضی را با عظمت یاد کرده

و عبد الله بن اسعد اليمنى اليافعى که فضائل فاخره و مناقب زاهره او از کتب اساطین قوم ظاهر است، نیز مثل ابن خلکان در تعظیم و تبجیل و مدح و مدح و ثناء سید مرتضی طاب ثراه کوشیده است، و اولاً بعض فضائل یافعی باید شنید، بعد از آن عبارتش باید رسید

ترجمه یافعی بگفتار اسنوی در «طبقات شافعیه»

جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي الشافعي در «طبقات فقهاء شافعية» گفته:

عبدالله أسعد اليمنى ثم المكي الملقب عفيف الدين المشهور باليافعى «بياء نقطتين من تحت، و بالفاء و العين المهملة» و يافع قبيلة باليمن من قبائل حمير.

كان اماما يسترشد بعلمه و يقتدى، و علما يستضاء بأنواره و يهتدى، ولد قبل السبعمائه، و بلغ بالاحتلام سنة احدى عشرة، و كان في ذلك السن ملازما لبيته، تاركا لما يشتغل الاطفال به من اللعب، فلمّا رأى والده آثار الفلاح عليه ظاهرة، بعث به الى عدن، فقرأ القراءة، و اشتغل بالعلم، و حج الفرض سنة اثنتى عشرة و عاد الى بلده، و حبب الله إليه الخلوة و الانقطاع السياحة في الجبال، و صحب شيخه الشيخ على المعروف بالطواشى، و هو الذى سلّكه الطريق قال: و ترددت هل أنقطع الى العلم أو العبادة، و حصل لى

بسبب ذلك

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲

هم كبير، و فكر شديد، ففتحت كتابا على قصد التبرك و التفأل مما يطلع لي، فرأيت فيه ورقة لم أرها فيه قبل ذلك، مع كثرة نظري فيه، و فيها هذه الايات:

كن عن همومك معرضا و كل الامور الى القضاء

فلربما اتسع المضيق و ربما ضاق الفضاء

و لرب امر متعب لك في عواقبه الرضا

الله يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضا

قال: فسكن ما عندي، و شرح الله صدرى لملازمة العلم، ثم عاد الى مكة سنة ثمان عشرة، و جاور بها، و تزوج، و قرأ «الحاوى الصغير» على القاضي نجم الدين الطبرى، و اقام بها مدة ملازما للعلم، ثم ترك الزوج، و تجرد نحو عشر سنين، و تردد في تلك المدة بين الحرمين الشريفين، و رحل الى الشام سنة اثنتين و ثلاثين، و زار المقدس، و الخليل، و اقام بالخليل نحو مائة يوم، ثم قصد الديار المصرية في تلك السنة مخفيا أمره، فزار الامام الشافعى و غيره من المشاهير، و كان اكثر اقامته بالقراة في مشهد ذى النون المصرى، ثم حضر عند الشيخ حسين الحاكي في مجلس وعظه، و هو الجامع الذى يخطب فيه بظاهر القاهرة بالحكم، و عند الشيخ عبد الله المتوفى المالكي بالمدرسة الصالحية، و عند الحويزاوى بسعيد و السعداء، و كان إذ ذاك شيخا، و اشتهر في تلك الايام قدومه القاهرة، الا ان الله تعالى حقق قصده، فلم يعثر عليه احد ممن يظهر أمره، ثم سافر الى الوجه البحرى من اعمال الديار المصرية، و زار الشيخ محمد المرشدى بمينة، و بشره بأمر، ثم قصد وجه الوجه القبلى فسافر الى الصعيد الاعلى، ثم عاد الى الحجاز، و جاور بالمدينة و التربة مدة، ثم عاد الى مكة شرفها الله تعالى، زما للعلم و العمل، و تزوج، و اولد عدة، ثم سافر الى اليمن سنة ثمان و ثلاثين

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳

لزيرة شيخه اولا المعروف بالطواشى، فانه إذ ذاك حيا، و زار أيضا غيره من العلماء و الصلحاء، و مع هذه الاسفار لم تفته حجة في هذه السنين، ثم سافر الى مكة شرفها الله تعالى، و انشد لسان الحال:

و القت عصاها و استقر بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر

و عكف على التصنيف و الاقراء و الاسماع، و صنف تصانيف كثيرة في انواع من العلوم، الا ان غالبها صغير الحجم، معقود لمسائل مفردة، و من تصانيفه قصيدة تشتمل على قريب من عشرين علما على ما ذكر، الا ان بعضها متداخل، كالتصنيف مع النحو، و القوافى مع العروض، و نحو ذلك، و كان يصرف اوقاته في وجوه البر، و اغلبها في العلم و الصدقة مع الاحتياج، متواضعا مع الفقراء، مترفعا على اغنياء الدنيا، معرضا عما في ايديهم، نحيفا ربعة من الرجال، مربيا للطلبة و المريدين، فنق بهم غراب التفريق، و شتت شمل سالكى الطريق، فتكرت طباعه، و بدت أوجاعه، فشكى رأسه الماء، و جسمه سقما، و اقام اياما قلائلا، و توفى و هو إذ ذلك فضيل مكة و افضلها، و عالم الاباطح و عاملها الخ، [۱]

ترجمه يافعى بنوشته ابن حجر در «درر كامنه»

و احمد بن على المعروف بابن حجر العسقلانى در «درر كامنه في اعيان المائة الثامنة» گفته:

عبد الله بن على بن سليمان بن فلاح اليافعى الشافعى اليمنى ثم المكى عفيف الدين ابو السعادة و ابو عبد الرحمن.

ولد قبل السبعمائه بستين أو ثلاث، و ذكر انه بلغ الحلم سنة احدى عشرة، و اخذ عن العلامة ابى عبد الله محمد بن احمد الذهبى المعروف بالبصال، و عن شرف الدين احمد بن على الحرارى، قاضى عدن و مفتيها، و نشأ على خير و صلاح و انقطاع. و لم يكن فى

صباہ یشتغل بشیء غیر القرآن و العلم، و حج سنہ اثنی [۱] طبقات شافعیہ اسنوی ج ۲ ص ۵۷۹-۵۸۳.

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴

عشره، و صحب الشيخ عليا الطواشي، فسلكه و حفظ «الحاوي»، و «الجمال»، ثم جاور بمكة من سنه ثمان عشرة، و تزوج بها، و لازم مشايخ العلم، و من شيوخه نجم الدين الطبري، قرأ عليه «الحاوي»، و سمع الحديث من الرضى الطبري، ثم فارق ذلك، و تجرد عشر سنين، يتردد فيها بين الحرمين، و رحل الى القدس سنه ۳۴، و دخل دمشق، ثم دخل مصر، و زار الشافعي، و اقام بالقراة عند حسين الحاكي، و الشيخ عبد الله المتوفى، و زار الشيخ محمد المرشدي، و ذكر انه بشره بأمر، ثم رجع الى الحجاز، و جاور بالمدينة، ثم رجع الى مكة، و تزوج و دخل اليمن سنه ثمان و ثلثين لزيارة شيخه الشيخ علي الطواشي، ثم رجع الى مكة، و اقام بها مع انه في طول المدة التي قبل هذا لم يفته الحج.

اثنى عليه الاسنوي في الطبقات و قال: كان كثير التصانيف، و له قصيدة تشتمل على عشرين علما و ازيد، و كان كثير الايثار للفقراء، كثير التواضع، مترفعا على الاغنياء، معرضا عما بايديههم، «نحيفا ربعة»، كثير الاحسان للطلبة الى ان مات.

و قال ابن رافع: اشتهر ذكره، و بعد صيته، و صنف في التصوف و في اصول الدين، و كان يتعصب للاشعري، و له كلام في ذم ابن تيمية، و لذلك غمزه بعض من يتعصب لابن تيمية من الحنابلة و غيرهم و ممن حط عليه أيضا الحموي بقوله في قصيدة له:

و يا ليلة فيها السعادة و المنى لقد صغرت في جنبها ليلة القدر

ككلمات اخرى، و تأول طائفة كلامه، و كان منقطع القرن في الزهد.

اخبرني شيخى ابو الفضل العراقي انه قال لهم في كلام ذكر فيه الخضر:

ان لم تقولوا انه حي و الا غضبت عليكم، و حفظ عنه تعظيم ابن العربي، و المبالغة في ذلك، و كانت وفاته في العشرين من جمادى الآخرة سنه ۷۶۸ [۱]. [۱] الدر الكامنة ج ۲ ص ۳۵۲.

ترجمه يافعى بنوشته بدر الدين تهاى در «طبقات الخواص»

«و بدر الدين احمد [۲] بن احمد بن عبد اللطيف الشرجى اليماني التهاى در «طبقات الخواص من اهل الصدق و الاخلاص» گفته: ابو محمد عبد الله بن اسعد اليافعى، نزيل الحرمين الشريفين، الذى كان يقتدى [۱] طبقات الشافعية للاسدی ص ۹۹ الطبقة السادسة و العشرون- مخطوط في مكتبة المؤلف بلکهنو.

[۲] احمد بن احمد بن عبد اللطيف بن أبى بكر، الفقيه الكبير الجليل، المحدث الاصيل، الزين حفيد السراج الشرجى الزبيدى، اليماني الحنفى، احد اعيان الحنفية.

ولد في سنه احدى عشرة و ثمانمائة، و قال حمزة الناشرى: سنه اثنى عشرة، و هو الصحيح كما سمع من لفظه، و انه في ليلة الجمعة ثانى عشر رمضان بزید، و مات ابوه و هو حمل، فلذا سمى باسمه، و المسمى له هو الشيخ احمد بن أبى بكر، و ابوه و جده ممن اخذ عن شيخنا كما سيأتى في ترجمتهما، و لهذا نظم و نثر و تأليف، و هو الذى جمع ما وقف عليه من نظم ابن المقرئ في مجلدين، بل له ايضا «طبقات الخواص الصالحاء» من اهل اليمن خاصة، و سمع اتفاقا مع اخيه على النفيس العلوى، و التقى الفاسى، و بنفسه على ابن الجوزى، سمع عليه التسنائي، و ابن ماجه، و مسند الشافعى، و العدة، و الحصن، كلاهما له، و التيسير، على أبى الفتح المراغى، و كذا سمع على الزين البرشكى و صوله صحبه ابن الجزرى اليمن في سنه تسع و عشرين «الشفاء» و «الموطأ» و «العمدة» و تصنيفه، «طرد المكافحة عن سند المصافحة».

اخذ عنه بعض الطلبة بزید في سنه سبع و ثمانين و ثمانى مائة.

و قال العفيف الناشرى انه صحب الفقيه الصالح الشرف أبا القاسم ابن أبى بكر العسلقى، بضم اوله و ثالثه بينهما مهملة ساكنة نسبة الى

قبيلة يقال لها العسالق من اليمن، و حجا و زارا في سنة خمس و ثلاثين: و ثمانى مائة و بصحبته انتفع.

و قال حمزة الناشري: انه سمع من سليمان العلوى، و غيره، و تفقه في مذهبه، و كان اديبا، شاعرا، محدثا، له «طبقات الخواص» و «مختصر صحيح البخارى»، و «نزهة الادباء» يتضمن اشياء كثيرة من اشعار و نوادر، و هو كتاب يشتمل على مائة فائدة و غير ذلك، توفي في عاشر أو حادى عشر ربيع الثانى سنة.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۷

بآثاره، و يهتدى بانواره، شهرته تغنى عن اقامة البرهان، كالشمس لا يحتاج واصفها الى بيان، شيخ الطريقين، و امام الفريقين، كان مولده بمدينة عدن، و نشأ بها، و اشتغل بالعلم حتى برع فيه، ثم حج، و رجع الى اليمن، فحبب الله إليه الخلوة و الانقطاع عن الناس، ثم صحب الشيخ على الطواشى صاحب حلى الاتى ذكره انشاء الله تعالى، و لازمه، و هو شيخه الذى انتفع به فى سلوك الطريق. قال رحمه الله تعالى: حصل لى فى بعض الايام فكر و تردد، هل انقطع الى الله تعالى، او الى العلم، أو الى العبادة، و دخل على بسبب ذلك هم كثير، فبينما انا كذلك، إذ فتشت كتابا لانظر فيه على قصد التبرك و التفأل، فوجدت فيه ورقة، لم اكن اراها قبل ذلك مع كثرة اشتغالى به، و نظرى إليه، و إذا مكتوب فيها هذه الايات:

كن عن همومك معرضا و كل الامور الى القضاء

فلربما اتسع المضيق و لربما ضاق الفضاء

و لرب امر متعب لك فى عواقبه الرضا

الله يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضا

قال: فسكن ما كان عندى، ثم شرح الله صدرى لملازمة العلم الشريف.

فارتحل الى مكة بسبب ذلك، و اشتغل بها بالعلم مدة، ثم خرج و تجرد بعد ذلك عن الاشتغال جميعها نحو عشرين سنة، و هو مع ذلك يتردد من مكة الى المدينة، يقيم فى هذه مدة، و فى هذه مدة، ثم ارتحل الى الشام، و زار بيت المقدس، و قبل الخليل عليه السلام، و قصد مصر لزيارة من بها من الصالحين، و كان مقامه فى مشهد الشيخ ذى النون المصرى، و مخفيا اموره، مؤثرا للخموم ثم رجع الى الحجاز، و أقام بالمدينة مدة، ثم عاد الى مكة، و لازم المجاورة

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۸

و الاشتغال بالعلم و العبادة، و تزوج بها، و أولد فى هذه المدة، ثم قصد اليمن لمشايخها، و لشيخه على الطواشى، و غيره من الصالحين، و مع هذه الاسفار لم تفته حجة واحدة.

حكى عنه أنه لما قصد زيارة النبى صلى الله عليه و سلم قال: لا ادخل المدينة حتى يأذن النبى صلى الله عليه و سلم، قال فوقفت على باب المدينة اربعة عشر يوما، فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم فى المنام فقال لى: يا عبد الله انا فى الدنيا نبيك، و فى الآخرة شفيحك، و فى الجنة رفيقك، و اعلم أن فى اليمن عشرة أنفس فمن زارهم فقد زارنى، و من جفاهم فقد جفانى، فقلت: و من هم يا رسول الله؟

فقال: خمسة من الاحياء و خمسة من الاموات، فقلت: من الاحياء؟ فقال:

الشيخ على الطواشى صاحب حلى، و الشيخ منصور بن جعدار صاحب عرض، و ابن المؤذن صاحب «مقصورة المهجم»، و الفقيه عمر بن على الزيلعى صاحب السلامة، و الشيخ محمد بن عمر النهارى، و الاموات: أبو الغيث، و أما أبو الغيث و الفقيه الاسماعيل الحضرمى، و الفقيه أحمد بن موسى بن عجيل، و الشيخ محمد بن أبى بكر الحكمى، و الفقيه محمد بن حسين البجلي.

قال فخرجت فى طلب القوم و ليس الخبر كالعيان، و من شك فقد أشرك، فأتييت الاحياء فحدثونى، و أتييت الاموات فحدثونى، فلما أتيت الشيخ محمد ابن عمر النهارى، قال مرحبا برسول رسول الله، فقلت بم نلت هذا؟ فقال: قال الله سبحانه و تعالى: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ

يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ»

[۱] فأقمت عنده ثلاثة أيام، ثم انصرفت الى المدينة، فأقمت عند باب المدينة أربعة عشر يوماً، وقلت لا ادخل حتى يأذن لي رسول الله صلى الله عليه وسلم، فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم، فقال لي زرت العشرة؟ فقلت: نعم، الا- انك أثبتت على أبي الغيث، فتبسم عليه [۱] البقرة ۲۸۲.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۹

الصلوة والسلام، وقال: أبو الغيث غدا أهل من لا أهل له يوم القيامة، فقلت: أأذن لي بالدخول؟ فقال: ادخل انك من الآمنين انتهى.

و هؤلاء العشرة كلهم مذكورون في هذا الكتاب كل واحد في موضعه، والحمد لله نفعا الله بهم أجمعين، ثم عاد الى مكة وعكف على التصنيف، فصنف عدة كتب مصنفات مفيدات في انواع شتى، وشهرتها تغني عن ذكرها، وكان رحمه الله يقول شعرا جيدا حسنا غالبه في مدح النبي صلى الله عليه وسلم، ومدح الاولياء وفي ذم الدنيا والحث على الزهد فيها فمن ذلك قوله في مدح النبي صلى الله عليه وسلم:

عليك صلاة الله يا ملجأ الوري إذا أقبلت يوم الحساب جهنم

و راموا شفيعا يستغاث بجاهه له شرف العلياء وجيه مكرم

وقالوا لاهل العزم في الرسل من لها فليس سواكم يا اولي العزم يعزم

ففيها خليل والكليم تأخروا وعيسى وقبل القوم نوح و آدم

فحين الكرام الرسل عنها تأخروا أتيت إليها بالفخار تقدم

أغث جميع الخلق إذ كنت رحمة تغيث لكل العالمين و ترحم

و له في مدح النبي صلى الله عليه وسلم القصائد المعضات المطولات موجودة في ديوانه.

و من ذلك قوله في مدح الصالحين نفع الله بهم:

ملوك على التحقيق ليس لغيرهم من الملك الا ائمه و عقابه

اولئك هم أهل الولاية نالهم من الله فيها فضله و ثوابه

و قرب و انس و اجتلاء معارف و وارد تكليم لذيذ خطابه

و أسرار غيب عندهم علم كشفها و قد سكروا فيما يطيب شرابه

و من ذلك قوله في ذم الدنيا و مدح الفقر:

و قائلة ما المجد و الفخر للمرء فقلت لها شيء لبيض العلاء مهر عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۰

و أما بنو الدنيا ففخرهم الغناء كزهر نضير في غد ييبس الزهر

و أما بنو الاخرى ففي الفقر فخرهم نضارته تزداد ما بقي الدهر

و أشعاره كلها في هذا المعنى، و كانت أوقاته كلها مشحونة بأعمال البر، من الاشتغال بالعلم، و الصيام، و القيام، و الذكر، و التلاوة، الى غير ذلك، و كان مؤثرا للفقير، محبا للفقراء، يؤثرهم على نفسه مع فقره، مترفعا عن أبناء الدنيا و كانت له منامات صالحة، كثيرا ما يرى النبي صلى الله عليه وسلم، و حصل له بشارات كثيرة تدل على ولايته، و كذلك بشره جماعة من الاولياء الاكابر بما يدل على ولايته أيضا.

يروى أن بعض الصالحين من المجاورين بمكة المشرفة، رأى النبي صلى الله عليه وسلم في المنام، و هو داخل من باب بني شيبه، و بنى يديه الشيخ عبد الله ابن أسعد اليافعي، و الشيخ أحمد بن الجعد المقدم ذكره، و بيد كل واحد منهما علم يحمل، قال: فمشيت

خلفهم، حتی و صلوا الى الکعبة، و صلى بنا النبی صلی الله علیه و سلم، و صلینا بعده.

و كذلك رأى بعض الصالحين النبی صلی الله علیه و سلم فی المنام، و هو یلقم الشیخ عبد الله بن أسعد رطباً، و عنده أبو بكر و عمر و هو یلقمهما تمراً مزجوراً، و كان ذلك فی حياة الامام الیافعی، فلما أصبح الرائي أتى إلیه و أخبره بالمنام، و عنده جماعة، فاعتقد بعض الحاضرين ان الشیخ عبد الله میز بالرطب، فقام رجل غریب من المجاورین، فقال یا عبد الله لما كنت بین الخوف و الرجاء أعطاک النبی صلی الله علیه و سلم رطباً، و لما قوى ایمان أبی بكر و عمر أعطاهم النبی صلی الله علیه و سلم التمر الكامل، قال بعض أهل العلم: هذا تأویل أهل الكشف.

و كذلك رأت بعض النساء الصالحات المجاورات بمكة النبی صلی الله علیه و سلم فی المنام، و هو واقف علی باب دار الشیخ عبد الله بن أسعد، و هو یقول بأعلى صوته ضمنت لك علی الله الجنة یا یافعی، بأبک كأحد العمرین، قالها

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱

ثلاثاً، ثم قال ذلك بعملک هذا، و أشار بیده الکریمه الی جماعة من الفقراء، كانوا عند داره یسألونه طعاماً، قالت: و رأیت شعر النبی صلی الله علیه و سلم الی شحمة اذنه، كما وصف، و هو یقطر ماء، یسئلونه و علیه رداء أحمر.

قال الشیخ الامام قاضی القضاء مجد الدین الشیرازی: رأیت فی المنام، و أنا بمكة المشرفة، كان معی أجزاء من كتب الحدیث، و أنا افکر فی نفسی الی أين اذهب بها للسمع علیه، و كان إذ ذاك بمكة من الشیوخ عدة جماعة، معظمین من المسندین، یقدمون فی أكثر النفوس علی الامام الیافعی، فسمعت صوتاً من جمیع جهاتى و هو یقول: لیس عند الله أعظم قدراً من الیافعی، فقلت فی نفسی هذه رؤیا منام، و لا بد لها من تعبير فمضیت أسیر، فما خطوت خطوات الا رأیت شخصاً واقفاً علی طریقى، غلب علی ظنى میکائیل أو ابراهیم الخلیل علیهما السلام، لم أشک أنه أحدهما، فسلمت علیه، و ذكرت له رؤیای، فقال: تعبيره انه یشتهر حتى یصیر مثل الشمس، ثم یموت، فاستیقظت، و کتبت ذلك فی ورقة لئلا أنسى منه شیئاً.

قال: و لم أزل متردداً فی معنى الکلام، حتى اجتمعت ببعض الصالحین فی بیت المقدس بعد سنین، و هو الشیخ محمد القرنی قال لی أخبرک ان بعض الصالحین بالمسجد الاقصى شرفه الله تعالى، أخبرنى أن الیافعی قطب البارحة فأثبت تاریخ هذا القول عندى و ذكرت رؤیای، فلما رجعت الی مكة، وجدت الشیخ عبد الله قد مات، و انتقل الی رحمة الله تعالى، فنظرت فاذا یوم وفاته بعد سبعة أيام من الیوم الذى قطب فیها، و هى المدة التى صار فیها مثل الشمس، و قد تقدم فی ترجمة الشیخ طلحة الهتار ما يؤید ذلك، و بالجملة فمناقبه مشهورة و آثاره مذكورة، ذكره الشیخ جمال الدین الاسنوی فی طبقاته، و أثنى علیه ثناء کثیراً.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲

و قال: توفى سنه ثمان و ستین و سبعمائه و هو إذ ذاك فضیل مكة و فاضلها، و عالم الاباطح و عاملها، و دفن بیاب المعلى جنب الفضیل بن عیاض نفعا الله بهما، قال: و بیعت أشياء حقيرة من ترکته بالاثمان الغالية، حتى بیع له مئزر عتیق، بثلاثمائة درهم، و طاقة بمائة درهم الی غیر ذلك نفع الله ب

ترجمه یافعی بگفتار جامی در «نفحات الانس»

«و عبد الرحمن بن احمد الجامی در کتاب «نفحات الانس من حضرات القدس» گفته:

امام عبد الله الیافعی الیمنی «قدس الله سره هو ابو السعادات عقیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین زادهما الله تشریفاً و رضی الله عنه» از کبار مشایخ وقت خود بوده است، عالم بوده بعلم ظاهرى و باطنی، و ویرا تصنیفات است، از آن جمله است تاریخ «مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان» و کتاب «روض الریاحین فی حکایات الصالحین» و کتاب «در النظم فی فضائل القرآن العظیم» و وراى آن تصانیف دیگر دارد، و اشعار نیکو نیز گفته است.

وی گفته است: که شیخ علاء الدین خوارزمی رحمه الله گفته است: که شبی در بعضی از بلاد شام، در خلوت خود بعد از نماز خفتن نشسته بودم، و در خلوت از درون بسته، دو مرد دیدم با خود، که گفتند، که یا شیخ بچه مشغولی در خلوت؟ و ندانستم که از کجا در آمدند، و ساعتی با من سخن گفتند، و با یکدیگر احوال فقرا بیان کردیم، ذکر مردی از شام کردند، و بروی ثنا گفتند، و گفتند: که نیکو مردی است، اگر بدانستی که از کجا می خورد، و بعد از آن گفتند: سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان، گفتم او را از کجا می شناسید که وی در حجاز است؟

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۳

گفتند: بر ما پوشیده نیست، و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب، پنداشتم که نماز خواهند گذارد، و از دیوار بیرون رفتند. و هم وی گفته است: که شیخ مذکور گفت: در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنین و اربعین و سبعمائه، هر دو پیر در خلوت من در آمدند، و بعد از نماز پیشین پیش رفتند سوی محراب، ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلد آمدند؟ چون بر من سلام کردند، و مصافحه کردند، با ایشان انس گرفتم، گفتم از کجا آمدید؟ گفتند: سبحان الله همچون تویی از این حال سؤال می کند! بعد از آن خشک پاره نان جوین داشتم، پیش ایشان بنهادم، گفتند: نه از بهر این آمده ایم، گفتم پس از بهر چه آمده اید؟ گفتند: آمده ایم که تو را وصیت می کنم برسانیدن سلام بعد الله یافعی، و گفتند: که بگو بشارت باد ترا، گفتم ویرا از کجا می شناسید؟ گفتند: ما بوی رسیده ایم، و وی بما رسیده است، گفتم: شما را در این بشارت رسانیدن رخصت است؟ گفتند آری، و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان را هستند در مشرق، و فی الحال غائب شدند.

و هم وی گفته است: که در اوائل حال منزوی بودم، که بطلب علم مشغول باشم، که موجب فضیلت و کمال است، یا بعبادت، که مثمر حلاوت و سلامت از آفات قیل و قال است؟ و در این کشاکش و اضطراب، مرا نه خواب بود نه قرار، کتابی داشتم که روز و شب در مطالعه اش می گذرانیدم در این بی قراری آن را بگشادم، در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم، و در وی بیتی چند نوشته، که از کسی نشنیده بودم، و آن این ابیات است:

کن عن همومک معرضاً و کل الامور الی القضاء عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۴

فلربما اتسع المضيق و لربما ضاق الفضاء

و لرب امر متعب لك فی عواقبه الرضا

الله يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضاً

«چون این ابیات را خواندم، گویا آبی بر آتش من زدند، و شدت حرارت قلق مرا نشانند، و وی بنای کتاب «مرآة الجنان» را که در تاریخ نوشته، بر سال نهاده و تا سنه خمسین و سبعمائه بیان حوادث کرده معلوم نیست که بعد از آن چند گاه دیگر بوده است رضی الله عنه و نفعنا به» [۱]

ترجمه سید مرتضی بگفتار یافعی در مرآت الجنان

«و هر گاه این همه دانستی، پس باید دانست که همین یافعی در کتاب «مرآة الجنان» گفته:

سنه ست و ثلاثین و أربعمائة توفي فيها الشريف المرتضى أبو القاسم علي بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنهم.

كان نقيب الطالبين، و كان اماماً في علم الكلام، و الادب، و الشعر، و هو أخو الشريف الرضي المقدم ذكره في سنه ست و أربعمائة، بين موتهم ثلثون سنه، و للمرتضى تصانيف على مذهب الشيعة، و مقالة في اصول الدين، و له ديوان شعر كبير، و قد اختلف الناس في نهج البلاغة المجموع من كلام علي بن أبي طالب رضي الله عنه هل هو جمعه أو جمع أخيه الرضي؟ و قد قيل: انه ليس من كلام

[۱] نفحات الانس ص ۵۸۵ ط طهران سنه ۱۳۳۷ شمسی بتصحيح مهدی توحیدی پور.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵

علی و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه [۱] إلیه، و الله تعالی أعلم، و له الکتاب الذی سماه «الغرر و الدرر» و هی مجالس املائه المشتمل علی فنون من معانی الادب، تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک، و هو کتاب يدل علی فضل کبیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم.

و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب «الذخیره» فقال: هذا الشریف امام أئمة العراق، بین الاختلاف و الافتراق، إلیه فرع علمائها، و أخذ عنه عظماءها صاحب مدارسها، و جامع شاردها و آنسها، ممن سارت أخباره، و عرفت به أشعاره، و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره، و تألیفه فی الدین، و تصانیفه فی احکام المسلمین، مما یشهد أنه فرع تلك الاصول، و أهل ذلک البيت الجلیل، و أورد له عدة مقاطیع فمن ذلک قوله:

و لما تفرقنا کما شاءت النوى تبین ودّ خالص و تودّد
کأنی و قد سار الخلیط عشیة أخو جنة مما أقوم و أقعد
و قیل: معنی البيت الاول من هذین البیتین مأخوذ من قول المتنبی:
إذا اشتبکت دموع فی حدود تبین من بکی ممن تباکي
و مما نسب الی المرتضی أيضا رضی الله تعالی عنه:
مولای یا بدر کل داجیه خذ بیدی قد وقعت فی اللجج
حسنک ما تنقضى عجائبه کالبحر جد عنه بلا حرج
بحق من خطّ عارضیک و من سلط سلطانها علی المهج
مد یدیک الکریمتین معاً ثم ادع لی من هواک بالفرج

[۱] قد مر ان نسبة نهج البلاغة الی الوضع فريه بلا مریه و لا شک ان هذا الکتاب الجلیل من تألیفات الرضی قدس سره و مجموعه منتخبة من کلمات المرتضی علیه السلام و علی طالب التفضیل ان يرجع الی مصادر نهج البلاغة

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶

و حکى الخطیب أبو زکریا یحیی بن علی التبریزی اللغوی: أن أبا الحسن علی بن أحمد الفالی الادیب کانت له نسخة من کتاب «الجمهرة» لابن درید فی غایة الجودة، ودعته الحاجة الی بیعها، فباعها و اشتراها الشریف المرتضی بستین دینارا، و تصفحها فوجد فیها آیياتا بخط بايعها أبی الحسن الفالی:

أنست بها عشرين حولا و بعثتها لقد طال و جدی بعدها و حنینی
و ما کان ظنی أننی سأبیعها و لو خلدتنی فی السجون دیونی
و لكن لضعف و افتقار و صبیة صغار علیهم تستهل شئونی
و قد تخرج الحاجات یا أم مالک کرائم من رب بهن ضنین
فأرسل إلیه الکتاب، و وهب له الثمن و هذا الفالی منسوب الی فالة بالفاء و هی بلدة بخوزستان، و ملح الشریف المرتضی و فضائله
کثیرة، و کانت ولادته فی سنه خمس و خمسين و ثلاثمائة [۱]

جلالت سید مرتضی بگفتار باخرزی در دمیة القصر

«و ابو الحسن علی بن الحسن الباخری در کتاب «دمیة القصر» بعد ذکر سید رضی طاب ثراه گفته:»

أخوه المرتضى أبو القاسم علي بن الحسين بن موسى الموسوي الملقب بعلم الهدى ذي المجدين، هو و أخوه في دوحه السيادة ثمران، و في فلك الرياسة قمران، و أدب الرضى إذا قرن بعلم المرتضى، كان الفرند في متن الصارم المنتضى فمن محاسن أشعاره و محامد آثاره قوله:

ألا يا نسيم الريح من أرض بابل تحمل الى أهل الخيام سلامي
و قل لحبيب فيك بعض نسيمه أما آن أن تسطيع رجع كلامي

[۱] مرآت الجنان ط حيدرآباد الدكن ج ۳ ص ۵۵
عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷
رضيت و لو لا ما علمتم من الجوى لما كنت أرضى منكم بلام
الى آخر ما ذكر [۱].

«از اين عبارت ظاهر است كه سيد مرتضى ثمره دوحه سيادت، و قمر فلك رياست است، و علم آن جناب مثل سيف منتضى است، و براى آن جناب محاسن اشعار و محامد آثار است»

عظمت سيد مرتضى بگفتار سيوطى در بغية الوعاة

«و جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين سيوطى در كتاب «بغية الوعاة في طبقات اللغويين و النحاة» گفته:»
على بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب عليهم السلام، نقيب العلويين أبو القاسم الملقب بالمرتضى علم الهدى، أخو الرضى.
قال ياقوت: قال أبو جعفر الطوسى: مجمع على فضله، توحده في علوم كثيرة مثل الكلام، و الفقه، و اصول الفقه، و الادب، من النحو، و الشعر، و معانيه و اللغة، و غير ذلك.

و له تصانيف منها «الغرر» و «الذخيرة في الاصول»، و «الذريعة في اصول الفقه»، و «كتاب الشيب و الشباب» و كتاب «تتبع أبيات المعانى» التى تكلم عليها ابن جنى و كتاب «النقض على ابن جنى» فى الحكاية و المحكى، و كتاب «البرق»، و كتاب «طيف الخيال»، و «ديوان شعره»، و غير ذلك، ولد سنة خمس و خمسين و ثلاثمائة، و مات سنة ست و ثلاثين و أربعمائه [۲]. [۱] دمية القصر و مصره اهل العصر، ص ۷۵ ط حلب ۱۳۴۸

[۲] بغية الوعاة ص ۳۳۵ ط بيروت.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۸

«از اين عبارت ظاهر است كه ياقوت حموى، مدح عظيم و ثناء جليل جناب سيد مرتضى نقل کرده، كه از آن ظاهر است كه آن جناب متوحد بود در علوم كثيرة، و اجماع بر فضل آن جناب واقع شده»

ترجمه سيد مرتضى بگفتار ذهبى در العبر

«و شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبى در كتاب «العبر في خبر من غير» در سنه ست و ثلاثين و أربعمائه گفته:»
أبو القاسم الشريق المرتضى، بقيه الطالبين، و شيخ الشيعة، و رئيسهم بالعراق، أبو طالب على بن الحسين بن موسى الحسينى الموسوى و له احدى و ثمانون سنه، و كان اماما فى الكلام، و الشعر، و البلاغة، كثير التصانيف متبحرا فى فنون العلم، أخذ عن الشيخ المفيد الخ (۱).

«از این عبارت ظاهر است که ذهبی تصریح کرده: بآنکه جناب سید مرتضی امام بود در کلام و شعر و بلاغت، و کثیر التصانیف و متبحر بود در فنون علم

ترجمه ابن حجر مادح سید مرتضی بگفتار سخاوی در «ضوء لامع»

و علامه شهاب الدین احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی که محمد بن عبد الرحمن السخاوی الشافعی بترجمه او در کتاب «ضوء لامع لاهل القرن التاسع» که نسخه آن مزین باجازه مصنف و محشی بخط او نزد فقیر حاضر است گفته: «أحمد بن علی بن محمد بن علی بن أحمد، شیخی الاستاذ، امام الائمة الشهاب أبو الفضل الكنانی، العسقلانی المصری ثم القاهری الشافعی، و يعرف بابن حجر، و هو لقب لبعض آبائه.

ولد فی ثانی عشر شعبان سنة ثلاث و سبعین و سبعمائة بمصر العتیقة، و نشأ

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۹

بها، یتیم فی کنف أحد أوصیائه الزکی الحزوبی، فحفظ القرآن و هو ابن تسع، عند الصدر السقطی، شارح «مختصر التبریزی» و صلی به علی العادة بمكة، حیث كان مع وصیه بها، و حفظ «العمدة»، و «الحاوی الصغیر»، و «مختصر ابن الحاجب» و «الملحة»، و «القیة ابن مالک» و غیرها، و بحث فی صغره و هو بمكة فی «العمدة» علی الجمال ابن ظهیرة.

ثم قرء علی الصدر البسیطی بالقاهرة شیئا من العلم، و بعد بلوغه لازم أحد أوصیائه الشمس بن القطان، فی الفقه، و العربیة، و الحساب، و غیرها، و قرأ علیه جانباً کبیراً من «الحاوی».

و کذا لازم فی الفقه و العربیة النور الادمی، و تفقه بالاناسی، بحث علیه فی «المنهاج» و غیره، و أكثر من ملازمته ایضاً، لاختصاصه بأبییه، و بالبلقینی، لازمه مدة و حضر دروسه الفقهیة، و قرأ علیه الكثير من «الروضة» و من کلامه علی حواشیها، و سمع علیه بقراءة الشمس البرماوی، فی «مختصر المزنی» و بابن الملقن، قرأ علیه قطعة کبیرة من شرحه الکبیر علی «المنهاج».

و لازم العز بن جماعة فی غالب العلوم التي كان یقریها دهرًا، و مما أخذ عنه فی شرح «المنهاج الاصلی» و فی «جمع الجوامع»، و شرحه للعز، و فی «المختصر الاصلی»، و النصف الاول من «شرح العضد» و فی «المطول» و علق عنه بخطه أكثر شرح «جمع الجوامع»، و حضر درس الهمام الخوارزمی و من قبله دروس قنبر العجمی، و أخذ ایضاً عن البدر بن الطنبدی، و ابن الصاحب و الشهاب أحمد بن عبد الله البوصیری، و عن الجمال الماردانی الموقت الحاسب و اللغة عن المجد صاحب «القاموس»، و العربیة عن الغماری، و المحب بن هشام، و الادب و العروض و نحوهما عن البدری البشنکی، و الكتابة عن أبی علی الرفقاوی، و النور البدماصی، و القراءات عن التتوخی، قرأ علیه بالسبع

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰

الی المفلحون، وجوده قبل ذلك علی غیره.

و جد فی الفنون حتی بلغ الغایة، و حبب الله إلیه الحديث، و أقبل علیه بکلیته، و طلبه من سنة ثلث و تسعين و هلم جرا، لكنه لم یلزم الطلب الا من سنة ست و تسعين، فعکف علی الزین العراقي، و تخرج به، و انتفع بملازمته، و قرأ علیه الفیته و شرحها، و نکته علی بن الصلاح، درایة و تحقیقا، و الكثير من الكتب الکبار و الاجزاء القصار، و حمل عنه من أمالیه جملة، و استملی علیه بعضها، و تحویل الی القاهرة، فسکنها قبیل القرن، و ارتحل الی البلاد الشامیة، و المصریة، و الحجازیة و اکثر جدا من المسموع و الشیوخ، فسمع العالی و النازل، و أخذ عن الشیوخ و الاقران، فمن دونهم، و اجتمع له من الشیوخ المشار إلیهم و المعول فی مشکلات علیهم ما لم یجتمع لاحد من أهل عصره، لان کل واحد منهم كان متبحراً و رأساً فی فنه الذی اشتهر به لا یلحق فیه، فالتتوخی فی معرفه القراءات و علو سنده فیه، و العراقي فی معرفه علوم الحديث و متعلقاته و الهیثمی فی حفظ المتون و استحضارها، و البلقینی فی سعة الحفظ و کثرة

الاطلاع، و ابن الملقن في كثرة التصانيف.

و المجد الفيروز آبادي في حفظ اللغة و اطلاعه عليها، و الغماري في معرفة العربية و متعلقاتها، و كذا المحب بن هشام كان حسن التصرف فيها لوفور ذكائه و كان الغماري فائقا في حفظها.

و العز بن جماعة في تفننه في علوم كثيرة، بحيث انه كان يقول أنا أقرأ في خمسة عشر علما لا يعرف علماء عصرى أسماءها، و أذن له جلهم أو جميعهم، كالبليقيني، و العراقي، في الفتاوى و التدريس، و تصدى لنشر الحديث، و قصر نفسه عليه، مطالعة و قراءة و إلقاء و تصنيفا، و افتاءا.

و شهد له أعيان شيوخه بالحفظ، و زادت تصانيفه التي معظمها في فنون

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۱

الحديث، و فيها من فنون الادب و الفقه و الاصلين و غير ذلك على مائة و خمسين تصنيفا، و رزق فيها من السعد و القبول خصوصا «فتح الباري بشرح البخاري» الذي لم يسبق لنظيره أمرا عجباً، بحيث استدعى طلبه ملوك الاطراف، بسؤال علمائهم لهم في طلبه، و بيع بنحو ثلاثمائة دينار، و انتشر في الآفاق، و لما تم لم يتخلف عن وليمة ختمه في التاج و السبع وجوه من سائر المسلمين الا النادر و كان مصروف ذلك المهم نحو خمسمائة دينار و اعتنى بتحصيل تصانيفه كثير من شيوخه و أقرانه، فمن دونهم، و كتبها الاكابر، و انتشرت في حياته، و أقرأ الكثير منها، و حفظ غير واحد من الابناء عدة منها، و عرضوها على جاري العادة على مشايخ العصر، و أنشد من نظمه في المحافل، و خطب من ديوانيه على المنابر لبليغ نظمه و نثره، و كان مصمما على عدم دخوله في القضاء، حتى انه لم يوافق الصدر المناوي، لما عرض عليه قبل القرن النيابة عنه عليها.

ثم قدر أن المؤيد و لاه الحكم في بعض القضايا، و الزم من ذلك النيابة، و لكنه لم يتوجه إليها، و لا انتدب لها الى أن عرض عليه الاستقلال به، و الزم من أحبائه بقبوله فقبل و استقر في المحرم سنة سبع و عشرين بعد أن كان عرض عليه في أيام المؤيد فمن دونه، و هو يأبى و تزايد ندمه على القبول، لعدم فرق أرباب الدولة بين العلماء و غيرهم و مبالغتهم في اللوم لرد اشاراتهم، و ان لم تكن على وفق الحق بل يعادون على ذلك، و احتياجه لمداراة كبيرهم و صغيرهم بحيث لا يمكنه مع ذلك القيام بكل ما يرومونه على وجه العدل، و صرح بأنه جنى على نفسه بتقليد أمرهم، و أن بعضهم ارتحل للقائه و بلغه في أثناء توجهه تلبسه بوظيفة القضاء فرجع، و لم يلبث أن صرف ثم أعيد، و لا زال كذلك الى أن أخلص في الاقلاع عنه عقب صرفه في جمادى الثانية سنة اثنتين و خمسين بعد زيادة مدد

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲

قضائه على أحد و عشرين سنة، و زهد في القضاء زهدا تاما لكثرة ما توالى عليه من الانكاد و المحن بسببه.

و صرح بأنه لم تبق في بدنه شعرة تقبل اسمه، و درس في أماكن كالتفسير الحسنية و المنصورية، و الحديث بالبيبرسية، و الجمالية المستجدية، و الحسينية و الزينية، و الشيخونية، و جامع طولون، و القبة المنصورية، و الاسماع بالمحمودية، و الفقه بالحزبية البدرية بمصر، و الشريفة الفخرية، و الشيخونية و الصالحية النجمية، و الصلاحية المجاورة للشافعية و المؤيدية.

ولى مشيخة البيبرسية، و نظرها و الافتاء بدار العدل، و الخطابة بجامع الازهر، ثم بجامع عمرو، و خزن الكتب بالمحمودية، و أشياء غير ذلك مما لم يجتمع له في آن واحد.

و أملى ما ينيف على ألف مجلس من حفظه، و اشتهر ذكره، و بعد صيته، و ارتحل الائمة إليه، و تبجح الأعيان بالوفود عليه، و كثرت طلبته، حتى كان رؤس العلماء من كل مذهب من تلامذته، و أخذ الناس عنه طبقة بعد اخرى، و الحق الانباء بالآباء، و الاحفاد بل و أبنائهم بالاجداد، و لم يجتمع عند أحد مجموعهم و قهرهم بذكائه و شفاف نظره، و سرعة ادراكه، و اتساع نظره، و وفور آدابه، و امتدحه الكبار، و تبجح فحول الشعراء بمطارحته، و طارت فتاواه التي لا يمكن دخولها تحت الحصر في الآفاق، و حدث باكثر مروياته

خصوصا المطولات منها كل ذلك مع شدة تواضعه، و حلمه، و بهائه، و تحريره في مأكله، و مشربه، و ملبسه، و صيامه، و قيامه، و بذله، و حسن عشرته، و مزيد مداراته، و لذيد محاضراته، و رضى أخلاقه، و ميله لاهل الفضائل، و انصافه في البحث، و رجوعه الى الحق و خصاله التي لم تجتمع لاحد من أهل عصره، و قد شهد له القدماء لحفظه، و الثقة، و الامانة، و المعرفة التامة، و الذهن الوقاد، و الذكاء المفرط، و سعة

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٣٣

العلم في فنون شتى، و شهد له شيخه العراقي بأنه أعلم أصحابه بالحديث.

و قال كل من التقى الفاسى و البرهان الحلبي ما رأينا مثله، و سأل الفاضل تغرى يرمش الفقيه أ رأيت مثل نفسك؟ فقال: قال الله: فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ

[١]، و محاسنه جمه، و ما عسى أن أقول في هذا المختصر، أو من أنا حتى يعرف بمثله، خصوصا.

و قد ترجمه من الأعيان في التصانيف المتداولة بالأيدي: النقى الفارسى في «ذيل التقييد»، و البدر البشنكى في «طبقاته للشعراء» و التقى المقريزى في كتاب «العقود الفريدة»، و العلاء ابن خطيب الناصرية في «ذيل تاريخ حلب»، و الشمس بن ناصر الدين في «توضيح المشتبه»، و التقى بن قاضى شهبه في «تاريخه»، و البرهان الحلبي في «بعض مجاميعه»، و التقى بن فهد المكي في «ذيل طبقات الحفاظ»، و القطب الخيضرى في «طبقات الشافعية»، و جماعة من أصحابنا، كابن فهد النجم في معاجيمهم، و غير واحد في الوفيات، و هو نفسه في «رفع الاصر» و كفى بذلك فخرا، و تجاسرت فأوردته في «معجمي» و «الوفيات» و «ذيل القضاء»، بل و افردت له ترجمه حافلة، لا تفى ببعض أحواله في مجلد ضخم أو مجلدين كتبها الاثمة عنى، و انتشرت نسخها و حدثت بها الاكابر غير مرة بكل من مكه و القاهرة، و أرجو كما شهد به غير واحد أن تكون غايه في بابها سميتها «الجواهر و الدرر».

و قد قرأت عليه الكثير جدا من تصانيفه و مروياته، بحيث لا- أعلم من شاركنى في مجموعها، و كان رحمه الله يودنى كثيرا، و ينوه بذكرى في غيبتي مع صغر سنى، حتى قال ليس في جماعتي مثله، و كتب لى على عدة من تصانيفي، و أذن [١] النجم ٣٢.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٣٤

لى في الاقراء و الافادة بخطه، و أمرنى بتخريج حديث ثم أملاه.

و لم يزل على جلالته و عظمته في النفوس، و مداومته على أنواع الخيرات الى أن توفي في أواخر ذى الحجة سنة اثنتين و خمسين، و كان له مشهد لم ير من حضره من الشيوخ فضلا عن دونهم مثله، و شهد أمير المؤمنين و السلطان فمن دونهما الصلوة عليه، و قدّم السلطان الخليفة للصلوة، و دفن تجاه تربة الديلمى بالقرافة، و تراحم الامراء و الاكابر على حمل نعشه، و مشى الى تربته من لم يمش نصف مسافتها قط، و لم يخلف بعده في مجموعه مثله، و رثاه غير واحد بما مقامه أجلّ منه رحمه الله و إيانا [١]

ترجمه ابن حجر بنوشته سيوطى در «طبقات الحفاظ»

«و علامه جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين السيوطى در «طبقات الحفاظ» گفته:

ابن حجر شيخ الاسلام، و امام الحفاظ فى زمانه، و حافظ الديار المصرية بل حافظ الدنيا مطلقا، قاضى القضاء شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن على بن محمد بن محمد بن على الكنانى العسقلانى ثم المصرى.

ولد سنة ٧٧٣، و عانى أولا الادب، و نظم الشعر، فبلغ فيه الغايه، ثم طلب الحديث من سنة ٧٩٤، فسمع الكثير، و رحل، و لازم الحافظ أبا الفضل العراقى و برع فى الحديث، و تقدم فى جميع فنونه.

حكى أنه شرب ماء زمزم ليصل الى رتبة الذهبى، فبلغها و زاد، و لما حضرت العراقى الوفاة، قيل له: من تخلف بعدك؟ قال: ابن حجر، ثم ابنى أبا زرعة ثم الهيثمى.

و صنف التصانیف التي عم النفع بها، «كشرح البخارى» الذى لم يصنف أحد فى الاولين و لا فى الآخرين مثله، و «تعليق التعليق» و «التشويق الى وصل [۱] الضوء اللامع لاهل القرن التاسع ج ۲ ص ۳۶

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۵

التعليق» و «التوفيق» فيه أيضا، و «تهذيب التهذيب» و «لسان الميزان» و «الاصابة فى الصحابة» و «نكت ابن الصلاح»، و «أسباب النزول» و «تعجيل المنفعة» و «رجال الاربعة» و «المدرج» و «المقرب فى المضطرب» و أشياء كثيرة جدا تزيد على المائة. و أُملى أكثر من ألف مجلس، و ولى القضاء بالديار المصرية، و التدريس بعدة أماكن، و خرّج أحاديث الرافعى، و الهداية، و الكشف، و الفردوس، و عمل أطراف الكتب العشرة و المسند الحنبلى، و عمل زوائد المسانيد اليمانية و له تعاليق و تخاريج ما الحفاظ و المحدثون لها الا محاويع.

توفى فى ذى الحجة سنة اثنتين و خمسين و ثمانمائة، ولى منه إجازة عامة و لا استبعد أن يكون لى منه إجازة خاصة، فان والدى كان يتردد إليه، و ينوب فى الحكم عنه، و ان يكن فاتنى حضور مجالسه و الفوز بسماع كلامه و الاخذ عنه، فقد انتفعت بالفوز بتصنيفه، و استفدت منها الكثير، و قد غلق بعده الباب و ختم به هذا الشأن.

أخبرنى الشهاب المنصورى انه شهد جنازته، فلما وصل الى المصلى، مطرت السماء على نعشه فانشد فى ذلك:

قد بكت السحب على قاضى القضاء بالمطر

و انهدم الركن الذى كان مشيدا بالحجر [۱]

و نیز جلال الدين سيوطى در كتاب «نظم العقيان فى اعيان الأعيان» على ما نقل عنه گفته:

احمد بن على بن محمد بن محمد بن على بن محمود بن احمد بن حجر ابن أحمد الكنانى العسقلانى الاصل ثم المعيدى الشافعى قاضى القضاء، شيخ [۱] طبقات الحفاظ للسيوطى ص ۵۴۷.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۶

الاسلام، امام الحفاظ، شهاب الدين أبو الفضل بن نور الدين بن قطب الدين ابن ناصر الدين بن جلال الدين، فريد زمانه، و حامل لواء السنة فى أوانه، ذهبى هذا العصر و نضاره، و جوهره الذى ثبت به على كثير من الاعصار فخاره، امام هذا الفن للمقتدين، و مقدم عساكر المحدثين، و عمدة الوجود فى التوهين و التصحيح، و أعظم الحكام و الشهود فى بابى التعديل و التجريح، شهد له بالانفراد، خصوصا فى «شرح البخارى» كل مسلم، و قضى له كل حاكم، بانه العلم المعلم، له الحفظ الواسع الذى إذا وصفته، فحدث عن البحر بن حجر و لا حرج، و النقد الذى ضاهى به ابن معين، فلا يمشى عليه بهرج هرج، و التصانيف التى ما شبهتها الا بالكنوز و المطالب، فمن ثم قضى لها موانع تحول بينها و بين كل طالب جمل الله به هذا الزمان الاخير، و أحيا به و شيخه سنة الاملاء بعد انقطاعه من دهر كبير، ولد فى ثانى عشرى شعبان سنة ثلاث و سبعين و سبعمائة، و عنى أولا بالادب و الشعر حتى برع فيهما، و نظم الكثير فاجاد، و هو ثانى السبعة الشهب من الشعراء، و كتب الخطب المنسوب، ثم حجب إليه فن الحديث فأقبل عليه سماعا، و كتابة، و تخريجا، و تعليقا و تصنيفا، و لازم حافظ عهده زين الدين العراقى، حتى تخرج به، و اكب عليه اكبابا لا مزيد عليه حتى رأس فيه فى حياة شيوخه، حتى شهدوا له بالحفظ، و تفقه على الشيخ سراج الدين البلقينى و الشيخ سراج الدين بن الملقن، و الشيخ برهان الدين الانباسى، و اخذ الاصول و غيره عن العلامة عز الدين بن جماعة، و لانزله طويلا و رحل الى الشام، و الحجاز و دخل اليمن، فاجتمع بالعلامة مجد الدين الشيرازى صاحب القاموس، ثم رجع فأقبل بكلية على الحديث، و صنف فيه التصانيف الباهرة، و ولى وظائف سنين لتدريس الحديث بالشيخونية، و مجامع القلعة، و بالجمالية، و بالبيريئية، و مسجد الصلاحية بجوار مشهد الامام الشافعى رضى الله عنه،

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۷

و ولى قضاء القضاء بالديار المصرية، و أول ما ولىه سنة سبع و عشرين الخ [۱]

ترجمه ابن حجر عسقلانی بگفتار سیوطی در «حسن المحاضرة»

«و نیز سیوطی در «حسن المحاضرة فی اخبار المصر و القاهرة» گفته:

ابن حجر، امام الحفاظ فی زمانه، قاضی القضاء شهاب الدین، أبو الفضل أحمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی الکنانی العسقلانی ثم المصری، ولد سنة ثلاث و سبعین و سبعمائه، و عانى أولا الادب، و نظم الشعر، فبلغ فيه الغایة، ثم طلب الحديث، فسمع الكثير، و رحل، و تخرج بالحافظ أبی الفضل العراقي، و برع فيه، و تقدم فی جميع فنونه، و انتهت إلیه الرحلة و الرئاسة فی الحديث فی الدنيا بأسرها، فلم یکن فی عصره حافظ سواه، و ألف کتبا كثيرة «کشرح البخاری»، و «تعلیق التعلیق»، و «تهذیب التهذیب»، و «لسان المیزان» و «الاصابة فی الصحابة»، و «نکت ابن الصلاح»، و «رجال الاربعة»، و «النخبة» و شرحها، «و الالقاب»، و «تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه»، و «تقریب المنهج بترتیب المدرج» و أملى أكثر من ألف مجلس، توفي فی ذی الحجة اثنتین و خمسين و ثمانمائه، و ختم به الفن، حدثنی الشهاب المنصوری شاعر العصر أنه حضر جنازته، فأمرت السماء علی نعشه، و قد قرب الی المصلی، و لم یکن زمان مطر، قال فأنتشدت فی ذلك الوقت:

قد بکت السحب علی قاضی القضاء بالمطر

و انهدم الرکن الذی کان مشیدا من حجر

و قال شیخنا الادیب شهاب الدین الحجازی یرثیه:

کل البریة للمنیة صائرة و قفولها شیئا فشیئا سائرة

و النفس ان رضیت بذل ربحت و ان لم ترض كانت عند ذلك خاسرة

[۱] نظم العقیان ص ۴۵-۵۳ ط المطبعة السوریة الامریکیة فی نیویرک.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۸

و انا الذی راض باحکام مضت عن ربنا البر المهیمن صادرة

لکن سئمت العیش من بعد الذی قد خلف الافکار منا حائرة

هو شیخ الاسلام المعظم قدره من کان اوحد عصره و النادرة

قاضی القضاء العسقلانی الذی لم ترفع الدنیا خصیما ناظره

و شهاب دین الله ذی الفضل الذی اربی علی عدد النجوم مکاثرة

لا تعجبوا لعلوه فأبوه من قبل علی فی الدنیا و الآخرة

هو کیمیاء العلم کم من طالب بالكسر جاء له فاضحی جابرة

لا بدع ان عادت علوم الکیمیا من بعد ذا الحجر الکریم باثرة

لهفی علی من اورثتني حسرة درس الدروس علیه إذ هی خاسرة

لهفی المدح استحالت للرتا و قصور ابیاتی غدت متقاصرة

لهفی علیه عالما بوفاته درست دروس و المدارس دائرة

لهفی علی الاملاء عطل بعده و معاهد الاسماع إذ هی شاعرة

لهفی علیه حافظ العصر الذی قد کان معدودا لكل مناظرة

لهفی علی الفقه المذهب و المحر رحاوی المقصود عند محاضره

لهفی علی النحو الذی تسهیله مغنی اللیب مساعدا لمذاکرة

لهفی علی اللغة العربیة کم أرا نا معربا بصحاحها المتظاهرة
 لهفی علی علم العروض تقطعت اسبابه بفواصل متغايرة
 لهفی علیه خزائن العلم التي كانت بها كل الافاضل ماهرة
 لهفی علی شیخی الذی سعدت به سحب و اوجه ناظریه ناضرة
 لهفی علی التقصیر منی حیث لم املا النواحي بالنواح مبادرة
 لهفی علی عذری عن استیفاء ما یحوی و عجزی ان اعد ماثره
 لهفی علی الهفی و هل ذا مسعدی أو كان ینفعنی شدید محاذره عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۹
 لهفی علی من کل عام للهنا تأتي الوفود الی حماء مبادرة
 و الان ذا العام جاءوا للعزا فيه و عادوا بالدموع الهامرة
 قد خلف الدنيا خرابا بعده لكنما الاخری لديه عامرة
 و بموته شغل الفوائد و اعلم العین اننت فی حالتیها شاعرة
 ولی المحاجر طابقت إذ للثنا انا ناظم و هی المدامع ناثرة
 فكأنه فی قبره سر غدا فی الصدر و الافهام عنه قاصرة
 و كأنه فی اللحد منه ذخيرة اعظم بها درر العلوم الفاخرة
 و كأنه فی رسمه سيف ثوی فی الغمد مخبوءا لیوم ماثرة
 قهرتنی الايام فیہ فلیتنی فی مصر مت و ما رأیت القاهرة
 هجرتنی الايام بعدک سیدی و احرق قلبی قد رمی بالهاجرة
 من شاء بعدک فلیمت انت الذی كانت علیک النفس قدما حاذرة
 و سهرت مذ صدح النعی بزجرة فإذا هم من مقلتی بالساهرة
 و رزئت فیہ فلیت انی لم اکن أولیت انی قد سكنت مقابره
 رزء جمیع الناس فیہ واحد طوبی لنفس عند ذلك صابرة
 یا نوم عنی لا تلّم بمقلتی فالنوم لا یأوی لعین ساهرة
 یا دمع اسقی تربة و لو أنها بعلومه جرت البحار الزاخرة
 یا صبری ارحل لیس قلبی فارغا سکنته احزان غدت متکاثرة
 یا نار شوقی بالعراق تأججی یا ادمعی بالمزن کونی ساخرة
 یا قبر طب قد صرت بیت العلم أو عینا به انسان قطب الدائرة
 یا موت انک قد نزلت بذی النداء و مذ استضفت حباک نفسا حاضرة
 یا رب فارحمه و اسق ضریحه بسحاب من فیض فضلك غامرة
 یا نفس صبرا فالتأسی لائق بوفاة اعظم شافع فی الآخرة عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۰
 المصطفی زین النبین الذی حاز العلی و المعجزات الباهرة
 صلی علیه الله ما جال الردی فینا و جرد للبریة باترة
 و علی عشیرته الکرام و آله و علی صحابته النجوم الزاهرة [۱]

در «لسان المیزان» بترجمه سید مرتضی طاب ثراه گفته:

و كان مولده في رجب سنة ۳۵۵.

قال ابن أبي [۲] طي: هو اول من جعل داره دار العلم، و قررهما للمناظرة، و يقال: انه اُفتى و لم يبلغ العشرين، و كان قد حصل على رياسة الدنيا و العلم، مع العمل الكثير في السر و المواظبة على تلاوة القرآن، و قيام الليل، و افادة العلم، و كان لا يؤثر على العلم شيئا، مع البلاغة و فصاحة اللهجة، و كان أخذ العلوم عن الشيخ المفيد، و زعم انه رأى فاطمة الزهراء ليلة ناولته صبيين، فقالت: خذ ابني هذين فعلمهما فلما استيقظ، وافاه الشريف أبو أحمد و معه ولده الرضي و المرتضى، فقال له: خذهما إليك و علمهما، فبكي و ذكر القصة.

و ذكر أبو جعفر الطوسي له من التصانيف «الشافى في الامامة» خمس مجلدات «الملخص و الموجز» في الاصول، «و تنزيه الانبياء»، و «الدرر و الغرر» «و مسائل الخلاف»، «و الانتصار» لما انفردت به الامامية، و كتاب «المسائل» كبير جدا، و كتاب «الرد على ابن جنى في شرح ديوان المتنبي»، و سرد أشياء كثيرة.

يقال: ان الشيخ ابا اسحاق الشيرازي كان يصفه بالفضل حتى نقل عنه انه قال: كان الشريف المرتضى ثابت الجاش، ينطق بلسان المعرفة، و يورد الكلمة [۱] حسن المحاضرة ج ۱ ص ۳۶۳.

[۲] در كشف الظنون گفته: «سلک النظام في تاريخ الشام» اربع مجلدات لابن أبي طي يحيى بن حميدة الحلبي المتوفى سنة ثلاثين و ستمائة ۶۳۰

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۱

المسددة فتمرق مروق السهم في الرمية ما اصاب أصمى [۱]، و ما اخطأ أشوى. [۲]

إذا شرع الناس الكلام رأيت له جانب و منه للناس جانب

ذكر بعض الامامية أن المرتضى أول من بسط كلام الامامية في الفقه، و ناظر الخصوم، و استخرج الغوامض، و قيد المسائل، و هو القائل في ذلك:

كان لولاي عائصا مكرع الفقه سحيق المدى بحر الكلام

و معان شحطن لطفا عن الافهام قربتها من الافهام

و دقيق الحقته بجليل و حلال خلصته من حرام

و حكي ابن برهان النحوي أنه دخل عليه و هو مضطجع و وجهه الى الحائط و هو يخاطب نفسه و يقول أبو بكر و عمر وليا فعدلا، و استرحما فرحما، و أما أنا فأقول: ارتدا [۳] «از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه جناب سيد مرتضى أول کسی است كه دار خود را دار علم گردانیده، و برای مناظره آنرا مقرر ساخته، و فتوی داده قبل از آنكه بسن بیست سال رسد، و حاصل بود برای آن جناب ریاست دنیا و علم، با عمل كثير در سر، و مواظبت تلاوت قرآن شریف و قیام لیل، و افاده علم، و شوق و محبت علم بمرتبه داشت كه بر علم چیزی را اختیار نمی ساخت، و علم بلاغت و فصاحت لهجه می افراشت و شیخ ابو اسحاق شیرازی، بكمال مدح و ثنا و تبجیل و تعظیم، جناب سيد مرتضى را وصف کرده، یعنی گفته آنچه حاصلش این است: كه شریف مرتضى ثابت الجاش بود، و كلام می كرد بزبان معرفت، و وارد [۱] أصمى الصيد: رماه فقتله مكانه و هو يراه، و اصله من السرعة و الخفة

[۲] اشوى الصيد: اصاب شواه لا مقتله، و الشوى ما كان غير مقتل من الاعضاء

[۳] لسان الميزان ج ۴ ص ۲۲۳

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۲

می کرد کلمه مسدوده را، پس می گذشت مثل گذشتن تیر در نشانه، و هر گاه شروع می کردند مردم کلام را، آن جناب در یک جانب می بود، و مردم دیگر در جانب دیگر، حاصل آنکه آن جناب تنها مقابل و مزاحم سائر علماء و فضلاء می شد، و دیگر اکابر و اجله بمرتبه او نمی رسیدند.

و محتجب نماند که شیخ ابو اسحاق از اکابر ائمه حذاق، و اجله مشایخ مشهورترین فی الآفاق، و افاحم اساطین اهل شقاق است، و فضائل و مناقب او بالاتر از آنست که احصاء توان کرد، نبذی از آن بر زبان محققین قوم باید شنید

ترجمه ابو اسحاق شیرازی بنوشته ابن خلکان در «وفیات»

شمس الدین احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان در «وفیات الأعیان» گفته:

الشیخ أبو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف، الشیرازی الفیروزآبادی، الملقب جمال الدین، سکن بغداد، و تفقه علی جماعه من الأعیان، و صحب القاضی أبا الطیب الطبری کثیرا، و انتفع به و ناب عنه فی مجلسه، و رتبه معیدا فی حلقته، و صار امام وقته ببغداد، و لما بنی نظام الملك مدرسه ببغداد، سألہ أن یتولّاها فلم یفعل، فولّاها، لابی نصر بن الصباغ صاحب الشامل [۱] مدّه کثیره ثم أجاب الی ذلک، فتولّاها، فلم یزل بها الی أن مات، و قد بسط القول فی ذلک فی ترجمه الشیخ أبی نصر عبد السید بن الصباغ فیطلب منه، و صنف التصانیف المبارکة المفیده، منها «المهذب فی المذهب»، و «التنبیه فی الفقه»، و «اللمع» و شرحها فی الاصول و «النکت» فی الخلاف و «التبصره»، و «المعونه»، و «التلخیص فی الجدل» و غیر ذلک فانتفع به خلق کثیر، و له شعر حسن فمن ذلک قوله: [۱] الشامل کتاب فی فروع الفقه علی مذهب الشافعی و مصنفه المذكور أبو نصر عبد السید المتوفی ۴۷۷ و له شروح کثیره اجلها شرح أبی بکر الشاشی البغدادی المتوفی ۷۰۷ یقع فی عشرين مجلدا

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۴۳

سألت الناس عن خل وفي فقالوا ما الی هذا سبیل

تمسک ان ظفرت بذیل حر فان الحر فی الدنيا قليل

و قال الشیخ أبو بکر محمد بن الولید الطرطوسی الاتی ذکره انشاء الله تعالی:

كان ببغداد شاعر مفلک یقال له عاصم، فقال یمدح الشیخ أبا اسحاق قدس الله سره:

تراه من الذكاء نحیف جسم علیه من توقده دلیل

إذا كان الفتی ضخم المعالی فلیس یضره الجسم النحیل

و كان فی غایه الورع و التشدد فی الدین، و محاسنه أكثر من أن تحصر، و كانت ولادته فی سنه ثلث و تسعین و ثلاثمائه بفیروزآباد، و توفی لیلۃ الاحد الحادی و العشرين من جمادی الآخرة، قاله السمعانی فی الذیل، و قیل: فی جمادی الاولی سنه ست و سبعین و أربعمائه ببغداد، و دفن من الغد بباب ابزر رحمه الله، و رثاه ابو القاسم بن ناکیا و اسمه عبد الله، و سیأتی ذکره انشاء الله، بقوله:

اجری المدامع بالدم المهرق خطب اقام قیامه الآماق

ما للیالی لا تؤلف شملها بعد ابن بجدها [۱] ابی اسحاق

ان قیل مات فلم یمت من ذکره حی علی مر اللیالی باق

و ذکره محب الدین بن النجار فی «تاریخ بغداد» فقال فی حقه: امام اصحاب الشافعی و من انتشر فضله فی البلاد، و فاق اهل زمانه بالعلم و الزهد، و اکثر علماء الامصار من تلامذته، ولد بفیروزآباد بلده بفارس، و نشأ بها، و دخل شیراز و قرأ بها الفقه علی أبی عبد الله البیضاوی، و علی أبی احمد عبد الوهاب بن رامین، ثم دخل البصره، و قرأ علی الجزری، و دخل بغداد فی شوال سنه ۴۱۵، و قرأ علی أبی الطیب الطبری، و مولده فی سنه ثلث و تسعین و ثلاثمائه.

و قال أبو عبيد الله الحميدى: سألته عن مولده فذكر دلائل دلت على سنه [١] البجده بفتح الباء و سكون الجيم - باطن الامر و داخله، يقال، (فلان عالم ببجده امره) إذا كان مطلقا على بواطنه و اسراره

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٤٤

ست و تسعين، قال: و رحلت في طلب العلم الى شيراز سنه عشر و اربعمائه، و قيل ان مولده خمس و تسعون و الله اعلم، و جلس اصحابه للعزاء بالمدرسة النظامية، و لما انقضى العزاء رتب مؤيد الملك بن نظام الملك ابا سعد المتولى مكانه، و لما بلغ الخبر نظام الملك كتب بانكار ذلك، و قال كان من الواجب ان تغلق المدرسة سنه لاجله، و زرى على من تولى موضعه، و امر أن يدرس الشيخ ابو نصر عبد السيد ابن الصباغ مكانه [١]

ترجمه ابو اسحاق شيرازى بگفتار ذهبى در «سير النبلاء»

«و شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذهبى در «سير النبلاء» گفته:»

ابو اسحاق الشيرازى، الشيخ الامام القدوة المجتهد، شيخ الاسلام ابو اسحاق ابراهيم ابن على بن يوسف، الفيروزآبادى الشيرازى الشافعى نزيل بغداد، قيل: لقبه جمال الدين.

مولده فى سنه ثلاث و تسعين و ثلاثمائه، تفقه على أبى عبد الله البضاوى، و عبد الوهاب بن رامين بشيراز، و اخذ بالبصرة عن الجزرى، و قدم بغداد سنه خمس عشرة و اربعمائه، فلزم أبا الطيب و برع و صار معيده، و كان يضرب المثل بفصاحته و قوة مناظرته، و سمع من ابى على بن شاذان، و ابى بكر البرقانى، و محمد بن عبد الله الخرجوشى.

حدث عنه الخطيب، و ابو الوليد الساجى، و الحميدى، و اسماعيل بن السمرقندى، و ابو البدر الكرخى، و الزاهد يوسف بن ايوب، و ابو نصر احمد ابن محمد الطوسى، و ابو الحسن بن عبد السلام، و احمد بن نصر بن حمان الهمدانى، خاتمه من روى عنه. [١] وفيات الأعيان ج ١ ص ٩ ط مصر

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٤٥

قال السمعانى: هو امام الشافعية و مدرس النظامية، و شيخ العصر، رحل الناس إليه من البلاد و قصدوه، و تفرد بالعلم الوافر مع السيرة الجميلة، و الطريقة المرضية، جائته الدنيا صاغرة فاباها، و اقتصر على خشونة العيش ايام حياته، صنف فى الاصول و الفروع و الخلاف و المذهب، و كان زاهدا، ورعا، متواضعا ظريفا، كريما، جوادا، طلق الوجه، دائم البشر، مليح المحاوره، اخذ عنه جماعه كثيره. حكى عنه قال: كنت نائما ببغداد، فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم و معه ابو بكر و عمر، فقلت: يا رسول الله بلغنى عنك احاديث كثيرة عن ناقلى الاخبار فاريد أن اسمع منك حديثا اتشرف به فى الدنيا و اجعله ذخر الآخرة، فقال: قال لى: يا شيخ (و سمانى شيخا و خاطبنى به) و كان يفرح به: قل عنى من أراد السلامة فليطلبها فى سلامة غيره.

قال السمعانى: سمعت هذا بمرو من ابى القاسم حيدر بن محمود الشيرازى انه سمع ذلك من ابى اسحاق.

و عن ابى اسحاق ان رجلا خسأ كلبا فقال: مه الطريق بينك و بينه.

و عنه كنت اشتهى ثريدا بماء باقلاء قال فما صح لى اكله لاشتغالى بالدرس و اخذى النوبة.

قال السمعانى: قال اصحابنا ببغداد: كان الشيخ ابو اسحاق إذا بقى مدة لا يأكل شيئا صعد إليه النصريه و له بها صديق، فكان يثرد [١] له رغيفا، و يشربه بماء الباقلاء، فربما صعد إليه و قد فزع، فيقول ابو اسحاق: «تِلْكَ إِذَا كَرَّهَ خَاسِرَةً» [٢].

قال ابو بكر الشاشى: ابو اسحاق حجة الله على ائمة العصر. [١] ثرد يثرد كنصر ينصر: اعد الثريد - ثرد الخبز: فته، ثم بله بالمرق

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۶

و قال المرفق الحنفی: ابو اسحاق امیر المؤمنین فی الفقهاء قال القاضي بن هانی: امامان ما اتفق لهما الحج: ابو اسحاق، و قاضي القضاة ابو عبد الله الدامغانی، اما ابو اسحاق فكان فقيرا، و لو اراده لحملوه على الاعناق، و الآخر لو اراد الحج لامكنه على السندس و الاستبرق.

السمعاني سمعت أبا بكر محمد بن القاسم الشهرزوري بالموصل يقول: كان شيخنا أبو اسحاق إذا اخطأ أحد بين يديه قال أي سكتة نابتك؟ قال: و كان يتوسوس يعني في الماء، و سمعت عبد الوهاب الانماطي يقول: كان أبو اسحاق يتوضأ في الشط، و شك في غسل وجهه حتى غسله مرات، فقال له رجل: يا شيخ ما هذا؟ قال: لو صحت لي الثلث ما زدت عليها.

قال السمعاني: دخل أبو اسحاق يوما مسجد السعدي، ففسى دينارا ثم ذكر فرجع و وجده ففكر، و قال: لعله من غيري فتركه. قيل: ان طاهر النيسابوري خرج لابي اسحاق جزءا فقال: انبانا أبو علي بن شاذان، و مرة انبانا الحسن بن أحمد البزار، و مرة أخبرنا الحسن بن أبي بكر الفارسي، فقال من ذا؟ قال: هو ابن شاذان فقال: ما اريد هذا الجزء، التدليس اخو الكذب. قال القاضي أبو بكر الانصاري: اتيت أبا اسحاق بفتيا في الطريق، فأخذ قلم خباز فكتب، ثم مسح القلم في ثوبه.

قال السمعاني: سمعت جماعة يقولون: لما قدم أبو اسحاق نيسابور رسولا تلقوه، و حمل إمام الحرمين غاشيته، و مشى بين يديه، و قال أفتخر بهذا، و كان عامة المدرسين بالعراق و الجبال تلامذته و أتباعه، و كفاهم بذلك فخرا، و كان ينشد الاشعار المليحة، و يوردها، و يحفظ منها الكثير و عنه قال: العلم الذي لا ينتفع به صاحبه أن يكون الرجل عالما و لا يكون عاملا، و قال: الجاهل بالعالم

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۷

يقتدى، فاذا كان العالم لا يعمل، فالجاهل ما يرجو من نفسه و الله و الله يا أولادي نعوذ بالله من علم يصير حجة علينا. قيل: ان عبد الرحيم القشيري جلس بجانب الشيخ أبي اسحاق، فأحس بثقل في كفه، فقال: ما هذا يا سيدنا؟ قال: قرض الملاح، و كان يحملها في كفه طرحا للتكلف.

قال السمعاني: رأيت بخط أبي اسحاق رقعة فيها نسخة ما رواه أبو محمد الميردي: رأيت في سنة ثمان و ستين ليلة الجمعة أبا اسحاق الفيروز آبادي في منامي، يطير مع أصحابه في السماء الثالثة أو الرابعة، فتحيرت، و قلت في نفسي هذا الشيخ الامام مع أصحابه يطير و أنا معهم، و كنت في هذه الفكرة إذ تلقى الشيخ ملكك، و سلم عليه عن الرب تعالى، و قال ان الله يقرأ عليك السلام و يقول ما تدرس بأصحابك؟ قال أدرس ما نقل عن صاحب الشرع، قال له الملك فاقرأ على شيئا أسمع، فقرأ عليه الشيخ مسئلة لا أذكرها، ثم رجع الملك بعد ساعة الى الشيخ و قال: ان الله تعالى يقول: ألحق ما أنت عليه و أصحابك و ادخل الجنة معهم.

قال الشيخ أبو اسحاق: كنت اعيد كل قياس ألف مرة، فاذا فرغت أخذت قياسا آخر على هذا، و كنت اعيد كل درس ألف مرة، فاذا كان في المسئلة بيت يستشهد به حفظت القصيدة التي فيها البيت.

و كان الوزير بن جهير كثيرا ما يقول: الامام أبو اسحاق، وحيد عصره و فريد دهره، و مستجاب الدعوة.

قال السمعاني: لما خرج أبو اسحاق الى نيسابور، خرج معه جماعة من تلامذته، كأبي بكر الشاشي، و أبي عبد الله الطبري، و أبي معاذ الاندلسي، و القاضي على المنائحي، و قاضي البصرة ابن فسان، و أبي الحسن الآمدي، و أبي القاسم

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۸

الريحاني، و أبي علي الفارقي، و أبي العباس بن الرطبي.

قال ابن النجار: ولد أبو اسحاق بفيروز آباد بليدة بفارس، و نشأ بها، و قرأ الفقه بشيراز على أصحاب أبي القاسم الداركي، و على أبي الطيب الطبري صاحب الماسرخسي، و على الزجاجي، صاحب ابن القاص، و قرأ الكلام على أبي حاتم القزويني، صاحب ابن الباقلاني، و خطه في غاية الردائه.

قال أبو القاسم الجرجاني القاضي: كان أبو اسحاق لا يملك شيئاً، بلغ به الفقر حتى لا يجد قوتا ولا ملبساً، كنا نأتيه وهو ساكن في القطيعة، فيقوم لنا نصف قومه كي لا يظهر منه شيء من العري، و كنت أمشي معه، فتعلق به باقلائي، وقال يا شيخ كسرتني وأفقرتني، فقلنا: و كم لك عنده؟ قال حبتين من ذهب أو حبتين و نصف.

و قال ابن الحاضنة: كان ابن أبي عقيل يبعث منصور الى الشيخ أبي اسحاق البذلّة و العمامة المثلثة، فكان لا يلبس العمامة حتّى يغسلها في دجلة يقصد طهارتها.

و قيل: ان أبا اسحاق نزع عمامته و كانت بعشرين ديناراً، و توضأ في دجلة فجاء لص فأخذها، و ترك عمامة رديّة بدلها، فطلع الشيخ فلبسها، و ما يشعر حتى سأله و هو يدرّس، فقال: لعل الذي أخذها محتاج.

قال أبو بكر بن الحاضنة: سمعت بعض أصحاب أبي اسحاق يقول: رأيت الشيخ كان يصلي ركعتين عند فراغ كل فصل من المذهب. قال نظام الملك و اثنى على أبي اسحاق و قال: كيف حالي مع رجل لا يفرق بيني و بين بهروز الفراش في المخاطبة، قال لي: بارك الله فيك و قال له لما صب عليه: كذلك.

قال محمد بن عبد الملك الهمداني: حكى أبي قال حضرت مع قاضي القضاء

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۴۹

أبي الحسن الماوردي عزاء، فتكلم الشيخ أبو اسحاق و أجاد، فلما خرجنا قال الماوردي: ما رأيت كابي اسحاق لو رآه الشافعي لتجمل به.

أخبرني الحسن بن علي، أخبرنا جعفر الهمداني، أخبرنا السلفي، سألت شجاعا الذهلي عن أبي اسحاق، فقال: امام أصحاب الشافعي، و المقدم عليهم في وقته ببغداد، كان ثقة، ورعاً، صالحاً، عالماً بالخلاف، لا يشاركه فيه أحد.

قال محمد بن عبد الملك الهمداني، ندب المقتدى أبا اسحاق المرسلية الى المعسكر، فتوجه في آخر سنة خمس و سبعين، فكان يخرج إليه أهل البلد بنسائهم و أولادهم، يمسحون اردانه، و يأخذون تراب نعليه، يستشفون به، و خرج الخبازون و نثروا الخبز، و هو ينههم و لا ينتهون، و خرج أصحاب الفاكهة و الحلوى، و نصروا حتى الاساكفة، عملوا مداسات صغاراً و نثروها، و هي تقع على رؤس الناس و الشيخ يعجب، و قال لنا: رأيت النشار ما وصل إليكم منه، فقالوا يا سيدي و أنت أي شيء كان حظك منه؟ قال لنا غطيت نفسي بالمحفة.

قال شيرويه الديلمي في تاريخ همدان: الشيخ أبو اسحاق امام عصره، قدم علينا رسولا الى السلطان ملكشاه، سمعت منه، و كان ثقة، فقيهاً، زاهداً في الدنيا، على التحقيق اوحد زمانه.

قال خطيب الموصل أبو الفضل حدثني أبي، قال: توجهت من الموصل سنة ۴۵۹ الى أبي اسحاق فلما حضرت عنده رحب بي، و قال من أين أنت؟

قلت: من الموصل، قال: مرحباً أنت من بلدتي، قلت: يا سيدنا أنت من فيروزآباد، قال أما جمعنا سفينة نوح، فشاهدت من حسن اخلاقه، و لطافته، و زهده، ما حب الى لزومه فصحبته الى أن مات.

توفي ليلة الحادي و العشرين، من جمادى الاخرى، سنة ست و سبعين و أربعمائه ببغداد، و أحضر الى دار أمير المؤمنين المقتدى بالله، فصلى عليه، و دفن بمقبرة

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۵۰

باب ابرز، و عمل العزاء بالنظامية، و صلى عليه صاحبه أبو عبد الله الطبري، ثم رتب المؤيد بن نظام الملك بعده في تدريس النظامية أبا سعد المتولي، فلما بلغ ذلك النظام كتب بانكار ذلك و قال: كان الواجب أن يغلق المدرسة سنة من أجل الشيخ، و عاب على من تولى، و أمر أن يدرس الامام أبو نصر عبد السيد ابن الصباغ بها.

قلت درس بها الشيخ أبو اسحاق بعد تمنع، و لم يتناول جامكيه [۱] اصلا، و كان يقتصر على عمامة صغيرة و ثوب قطنى، و يقنع بالقوت، و كان الفقيه رافع الحمال رفيقه فى الاشتغال، فيحمل شطر نهاره بالاجرة، و ينفق على نفسه و على ابن اسحاق، ثم ان رافعا حج، و جاور، و صار فقيه الحرم فى حدود الاربعين و اربعمائة، و مات أبو اسحاق و لم يخلف درهما، و لا عليه درهم، و كذا فليكن الزاهد، و ما تزوج فيما أعلم، و بحسن نيته فى العلم اشتهرت تصانيفه فى الدنيا، «كالمذهب»، «و التنبية»، «و اللمع» فى أصول الفقه، «و شرح اللمع»، «و المعونة فى الجدل» «و الملخص فى أصول الفقه»، و غير ذلك. [۲]

ترجمہ ابو اسحاق شیرازی بنوشتہ یافعی در «مرآة الجنان»

«و أبو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليافعى در «مرآة الجنان» در سنه ست و سبعين و اربعمائة گفته»: و فيها توفى الشيخ الامام، المتفق على جلالته، و براعته، فى الفقه و الاصول، و زهادته، و ورعه، و عبادته، و صلاحه، و جميل صفاته، السيد جليل أبو اسحاق، المشهور فضله فى الآفاق، جمال الدين ابراهيم بن على بن يوسف الشيرازى الفيروزآبادى، و عمره ثلاث و ثمانون سنه، دخل شيراز، و قرأ بها الفقه على [۱] الجامكيه: مرتب خدام الدولة من العسكريه و الملكيه (تركيه). [۲] سير النبلاء ذهبى ج ۱۱ ص ۲۵۱-۲۵۵ مخطوط على ما فى معجم المؤلفين ج ۱ ص ۶۹.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۵۱

أبى عبد الله البيضاوى، و على عبد الوهاب بن رامين.

ثم دخل البصرة، و قرأ فيها على بعض علمائها، و دخل بغداد، سنه خمس عشرة و اربعمائة، و تفقه على جماعة من الأعيان، و صحب القاضى ابا لطيب الطبرى، و لازمه كثيرا، و انتفع به، و ظهر فضله، و تميز على أصحابه، و ناب عنه فى مجلسه، و رتبه معيدا فى حلقة، و صنف التصانيف المباركة المفيدة المشهورة السعيدة، منها: «التنبية»، «و المذهب» فى الفقه، «و اللمع»، «و شرحه» فى أصول الفقه، «و النكت» فى الخلاف «و المعونة» فى الجدل، و له شعر حسن و منه قوله:

سألت الناس من خل وفى فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان ظفرت بود حر فان الحر فى الدنيا قليل

و قوله ايضا فيما نقله بعضهم:

احب الكأس من غير المدام و اهوى للحسان بلا حرام

و ما حبى بفاحشه و لكن رأيت الحب اخلاق الكرام

و قوله ايضا فيما عرى إليه:

حكيم يرى انّ النجوم حقيقة و يذهب فى احكامها كل مذهب

يخبّر عن افلاكها و بروجها و ما عنده علم بما فى المغيب

و سيأتى ذكر شىء مما قيل فيه و فى كتبه.

و ذكر الحافظ ابن عساكر: أنّه كان انظر اهل زمانه، و افصحهم، و أروعهم، و أكثرهم تواضعا و بشرا، انتهت إليه رياسة المذهب، و رحل إليه الفقهاء من الاقطار، و تخرج به ائمة كبار، و لم يحج و لا- وجب عليه حج، لانه كان فقيرا متعففا، فقاينا باليسير، سمع الحديث من أبى على بن شاذان، و أبى بكر البرقانى، و غيرهما، و تفقه على جماعة فى شيراز و البصرة و بغداد.

قلت: و قد ذكر الشيخ ابو اسحاق المذكور فى «طبقات الفقهاء» قريب

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۵۲

عشرة من شيوخه، منهم من انتسب إليه، و اشهرهم فى الانتساب إليه، و اشتغال عليه، و الملازم له، و الاخذ عنه، الامام القاضى ابو

الطيب الطبرى.

قال الحافظ ابن عساكر: و كان يظن من لا يفهم انه مخالف للاشعرى، لقوله فى كتابه فى اصول الفقه: و قالت الاشعرية: الامر لا صيغة له، قال و ليس ذلك لانه لا يعتقد اعتقاده، و انما قال ذلك، لانه خالفه فى هذه المسئلة التى هى مما تفرد بها ابو الحسن.

قال و قد ذكرنا فتواه فيمن خالف الاشعرية، و اعتقد بتبديعهم، و ذلك اوفى دليل على انه منهم، انتهى كلام الحافظ ابن عساكر. قلت: و الفتوى المذكورة عن الشيخ أبى اسحاق فى هذه الالفاظ التى نقلها الامام ابن عساكر الجواب و بالله التوفيق: ان الاشعرية هم الأعيان أهل السنة، و أنصار الشريعة، انتصبوا للرد على المبتدعين القدرية و الروافض و غير هم فمن طعن فيهم فقد طعن على أهل السنة، و إذا رفع أمر من يفعل ذلك الى الناظر فى أمر المسلمين وجب عليه تأديبه بما يرتدع كل أحد، و كتب ابراهيم بن على الفيروز آبادى و بعده جوابى مثله، و كتب محمد بن أحمد الشاشى، و ذكر الحافظ ابن عساكر أيضا أجوبة أخرى لقاضى القضاء الدامغانى و أصحاب الحديث و لا تطول بذكر ذلك.

و قال الحافظ محب الدين ابن النجار: فاق أهل زمانه فى العلم و الزهد، و انتشر فضله فى القرب و البعد، أو قال فى البلاد، و أكثر علماء الامصار من تلامذته.

و روى عنه الامام الحافظ السمعانى بسنده فى «تذيله على تاريخ بغداد» أنه قال: كنت نائما فرأيت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و معه أبو بكر و عمر رضى الله تعالى عنهما، فقلت يا رسول الله بلغنى عنك أحاديث كثيرة و اريد

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۵۳

أن أسمع منك حديثا بغير واسطة، و روى بعضهم: أتشرف به فى الدنيا، و أجعله ذخرا فى الآخرة، فقال صلى الله عليه و آله و سلم: يا شيخ من أراد السلامة فليطلبها فى سلامة غيره منه، و كان يفرح و يقول: سمانى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم شيئا قال الامام السمعانى: و سمعت جماعة يقولون لما قدم أبو اسحاق رسولا الى نيسابور، يعنى رسول الخليفة أمير المؤمنين المقتدى بأمر الله، تلقاه الناس و حمل الامام أبو المعالى الجوينى غاشية، و مشى بين يديه، يعنى بذلك امام الحرمين.

قلت و سيأتى فى ترجمة امام الحرمين أن الشيخ أبا اسحاق عظمه أيضا فقال:

تمتعوا بهذا الامام، فانه نزهة هذا الزمان، مشيرا الى امام الحرمين رواه السمعانى و ذكر بعض أهل الطبقات كلاما معناه: أنه حكى أن الشيخ أبا اسحاق يناظر هو و امام الحرمين فغلبه أبو اسحاق بقوة معرفته بطريق الجدل.

قلت و قد سمعت من بعض المشتغلين بالعلم نحو من هذا، و ان امام الحرمين قال له: و الله اعلم ما غلبتنى بفقهك و لكن بصلاحك، هكذا حكى و الله أعلم.

و ذكروا أنه لما شافهه أمير المؤمنين بالرسالة قال: و ما يدرينى أنك أمير المؤمنين و لم أرك قبل هذا قط، فتبسم الخليفة من ذلك و أعجبه، فأحضر له من عرفه به.

و ذكروا أيضا أنه كان فى طريق فمر كلب، فزجره بعض أصحابه، فقال له أبو اسحاق: أما علمت أن الطريق مشتركة بيننا و بينه، و له فى الورع حكايات مشهورة.

و من تواضعه أنه كان، مع جلالته و علو منزلته، يحضر مجلس بعض تلامذة امام الحرمين، أعنى مجلس وعظه، و هو الشيخ الامام البار، جامع المحاسن

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۵۴

و الفضائل بلا منازع، أبو نصر عبد الرحيم ابن الامام أبى القاسم القشيرى كما سيأتى.

و ذكر الحافظ ابن النجار: أنه لما ورد بلاد العجم كان يخرج إليه أهلها بنسائهم فيمسحون أردانهم يعنى به، أو قال أردانهم به، و يأخذون نعله فيستشفون به.

و ذكر علماء التاريخ أنه لما فرغ نظام الملك من بناء المدرسة النظامية التي في بغداد سنة تسع و خمسين و أربعمائة، قرر لتدريسها الشيخ أبا اسحاق، و اجتمع الناس من سائر أعيان البلد و وجوه الناس على اختلاف طبقاتهم، فلم يحضر الشيخ أبو اسحاق، و سبب ذلك أنه لقيه صبي فقال له: كيف تدرس في مكان مغصوب فرجع و اختفى ... الى أن قال:

أخبرني بعض الفقهاء الصلحاء أفضل أهل الصنعاء ممن يرد عليه أحوال الفقراء قال: كنا جماعة نتدارس «التنبيه» كما يتدارس القرآن، فبينما نحن في بعض الايام نتدارسه إذ كشف لي عن الشيخ أبي اسحاق حاضرا معنا في المجلس، و إذا به يقول: ما معناه: حسبت في كتابي ما حسبته من خير الآمال، و ما حسبت قط أنه يبلغ الى هذا الحال أو نحو ذلك من المقال يعني أنه يتدارس كما يتدارس القرآن.

و قال القاضي محمد بن محمد الماهاني: امامان ما اتفق لهما الحج: الشيخ أبو اسحاق، و القاضي أبو عبد الله الدامغاني، أما أبو اسحاق فكان فقيرا، و لكن لو أراد له حمل على الاعناق، و أما الدامغاني فلو أراد الحج على السندس و الاستبرق لامكنه.

و قال الفقيه أبو الحسن محمد بن عبد الملك الهمداني: حكى أبي قال:

حضرت مع قاضي القضاء أبي الحسن الماوردي سنة أربعين و أربعمائة في عزاء

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۵۵

انسان سماه، فتكلم الشيخ أبو اسحاق فلما خرجنا قال الماوردي: ما رأيت كأبي اسحاق لو رآه الشافعي لتجمل به أو قال لا عجب به و قال الامام أبو بكر الشاشي مصنف المستظهرى [۱]: شيخنا أبو اسحاق حجة على أئمة العصر.

و قال الموفق الحنفي: الشيخ أبو اسحاق أمير المؤمنين فيما بين الفقهاء ...

... الى أن قال الياقيني: و من ذلك أيضا ما ذكر بعضهم: أنه رأى الشيخ الامام أبا اسحاق المذكور بعد وفاته، و عليه ثياب بيض، و على رأسه تاج، فقيل له:

ما هذا البياض؟ فقال: شرف الطاعة، قال: و التاج؟ قال: عز العلم.

و فيه قال عاصم بن الحسن:

تراه من الذكاء نحيف جسم عليه من توقده دليل

إذا كان الفتى ضخم المعاني فليس يضربه الجسم النحيل

و قال البندار العقيلي:

كفاني إذا عرّ الحوادث صارم ينيلني المأمول في الاثر و الاثر

تقدّ و يفرى في اللقاء كأنه لسان أبي اسحاق في مجلس النظر

و مما قيل فيه: و كان قد استقر اجماع أهل بغداد بعد موت الخليفة على أن يعقد الخلافة لمن اختاره الشيخ أبو اسحاق، فاختار المقتدى بأمر الله في ما حكاها الامام طاهر بن الامام العلامة يحيى بن أبي الخير العمراني فيما يغلب على ظنه:

و لقد رضيت عن الزمان و ان رمى قومي بخطب ضعضع الاركانا

لما أراني طلعه الحبر الذي أحيا الاله بعلمه الاديانا

أزكى الورى دينا و أكرم شيمه و أمد في طلق العلوم عنانا

[۱] في كشف الظنون: «حلية العلماء في مذاهب الفقهاء» للشيخ الامام أبي بكر محمد بن احمد بن القفال الشاشي الشافعي المعروف بالمستظهرى المتوفى سنة سبع و خمس مائة ۵۰۷.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۵۶

و أقل في الدنيا القصيرة رغبة و لطالما قد انضت الرهبانا

لله ابراهيم اى محقق صلب إذا ربّ البصيرة لانا
فتخاله من زهده و مخافه لله قد نظر المعاد عيانا
و مما قيل فيه و فى كتاب «التنبية» ما رواه الحافظ ابن عساكر:
سقى لمن صنف التنبية مختصرا ألفاظه الغرّ و استقصى معانيه
انّ الامام ابا اسحاق صنفه لله و الدين لا للكبر و التيه
رأى علوما عن الافهام شاردة فحازها ابن على كلّها فيه
لا زلت للشرع ابراهيم منتصرا تذبّ عنه أعاديّه و تحميّه
قلت: و فيه و فى كتاب «المهذب» و ما اشتمل عليه من الفقه و المسائل النفيسات نظمت قصيدة من جملتها هذه الابيات، بعد ما طعن
فيه بعض المتعصبين و زعم أنّه ليس فيه شيء من المسائل الفقهيات، و حلف على ذلك بعض الايمان الغليظات، فأرسل الى من بعض
البلاد البعيدة فى السؤال عن ذلك، و عن اليمين المذكورة، فأجبت بجواب مشتمل على التعنيف و الانكار الشديد على الطاعن فى
محاسنه المشهورة، و ضمنت الجواب بهذه الابيات التى هى الى فضائله مشيرات:

إذ الغر عن غرّ المسائل سائل و قال افتنى اين استقرت فجوّب
و قل غرّها عن درّ فقه تبسّم ملاح الحلّى حلّت كتاب المهذب
عذارى المعانى قد زهت عن خدورها على غير كفو لازمات التحجّب
ذرارى أبى اسحاق أكرم بسيد امام نجيب للبعيد مقرب
بمدح علاه لا أقوم و أنّما أذبّ مقال الطاعن المتعصّب
قبولا و اقبالا حظته سعادة و أضحى لطلاب كياقوت مطلب
تصانيفه كم من امام و طالب بها انتفعا فى شرق أرض و مغرب عبقات الانوار فى امامة الاثمة الاطهار، ج ۴، ص: ۵۷
و ما ذاك الا عن عطاء عناية و تخصيص فضل لا ينال بمكسب
و لما مات الشيخ أبو اسحاق رثاه أبو القاسم بن نافيا (بالنون بعد الالف فاء [۱] ثم المثناء من تحت) هكذا فى الاصل المنقول منه
حيث قال:

أجرى المدامع بالدم المهرق خطب أقام قيامه الآماق
ما لليالى لا تؤلف شملها بعد ابن بجدها أبى اسحاق
ان قيل مات فلم يمت من ذكره حى على مر الليالى باق
ثم درس بعده فى النظامية أبو سعد المتولى مدّة، ثم صرف بالامام ابن الصباغ، ثم صرف ابن الصباغ أيضا بأبى سعيد المذكور على ما
نقل بعضهم، و ذكر بعضهم انه لما توفى الشيخ أبو اسحاق، جلس أصحابه للعزاء بالمدرسة النظامية، فلما انقضى العزاء رتب مؤيد
الملك بن نظام الملك أبا سعد المتولى، و لما بلغ الخبر نظام الملك كتب بانكار ذلك، و قال كان من الواجب أن تغلق المدرسة
سنه لاجله، و أمر أن يدرس الشيخ أبو نصر بن صباغ.
قلت: و ممن درس فى النظامية من الاثمة الكبار أبو حامد الغزالى، و أبو بكر الشاشى، صاحب المستظهرى، و أبو النجيب السهروردى،
و جماعة كبار مترتبون على تعاقب الاعصار، و قد يتعجب من عدم ذكر التدريس بها لامام الحرمين، و ليس بعجب فان امام الحرمين
كانت اقامته بنيسابور، و كان مدرسا هنالك بالمدرسة النظامية.
قلت: و هذا ما اقتصر عليه من ذكر مناقب الشيخ أبى اسحاق، و له فضائل جليّة، و محاسن جميله، و سيرة حميدة طويلة، فى آدابه،
و زهادته، و ورعه، و عبادته، و فضائله، و براعته، و تواضعه، و قناعته، و صلاحه، و كرامته، و غير [۱] و الصحيح بالنون و القاف أى:

ابن ناکیا و هو ابو القاسم عبد الله بن محمد بن الحسين البغدادي الاديبي الشاعر المتوفى ۴۸۵.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۵۸

ذلك من مشهود المناقب، و مشهور المواهب، التي لا يحصرها عد حاسب الخ [۱]

ترجمه ابو اسحاق شیرازی بگفتار اسنوی در «طبقات»

«و عبد الرحيم بن حسن الاسنوی در «طبقات فقهاء شافعيه» گفته:

الشيخ أبو اسحاق ابراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي، شيخ الاسلام علما و عملا، و ورعا و زهدا، و تصنيفا و املاء، و تلاميذ و اشتغالا، كانت الطلبة ترحل من الشرق و الغرب إليه، و الفتاوى تحمل من البر و البحر الى بين يديه.

قال رحمه الله: لما خرجت في رسالته الخليفة الى خراسان لم أدخل بلدا و لا قرية الا وجدت قاضيه أو خطيبه أو مفتيه من تلاميذ، و مع هذا فكان لا يملك شيئا من الدنيا، بلغ به الفقر حتى كان لا يجد في بعض الاوقات قوتا و لا لباسا، و لم يحج بسبب ذلك، هذا و الامراء و الوزراء بين يديه، و لو أراد الحج لحملوه على الاعناق، و كان طلق الوجه، دائم البشر، كثير البسط، حسن المجالسة، يحفظ كثيرا من الحكايات الحسنه و الاشعار، و له شعر حسن، و منه:

سألت الناس من خل وفي فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان قدرت [۲] بود حر فان الحر في الدنيا قليل

ولد رحمه الله تعالى بفيروزآباد بكسر الفاء، و قيل بفتحها، حكاها الفزارى في الإفليل [۳]، و هي قرية من قرى شیراز في سنة ثلث و تسعين و ثلاثمائة و قيل في سنة خمس و قيل ست و نشأ بها، ثم دخل شیراز سنة عشر، و قرأ الفقه على أبي عبد الله البيضاوي، و على ابن رامين تلميذ الداركي، ثم دخل البصرة و قرأ على الخريزي، ثم دخل بغداد في شوال سنة خمس عشرة و أربعمائه، فقرأ الاصول على أبي حاتم القزويني، و الفقه على جماعة منهم: [۱] مرآت الجنان للياضي ط حيدرآباد الدكن ج ۳ من ص ۱۱۰ الى ص ۱۱۹.

[۲] في النسخة المطبوعة ببغداد: (ظفرت).

[۳] الافليل بكسر الهمزة و اللام و سكون الفاء قرية بالشام.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۵۹

أبو علي الزجاجي، و القاضي أبو الطيب، الى أن استخلفه في حلقة كما سبق في ترجمته.

و هو أول من درّس بنظامية بغداد كما استعرفه في ترجمه ابن الصباغ، و صنف التصانيف النافعة المشهورة منها: (المهذب) و (التنبيه) و (اللمع) و (شرحها) في اصول الفقه و (النكت) في الخلاف و (المعونة) في الجدل، بدأ في تصنيف (التنبيه) في أوائل رمضان سنة اثنتين و خمسين و أربعمائه، و فرغ منه في شعبان من السنة التي تليها و هي سنة ثلث، و بدأ في تصنيف (المهذب) سنة خمس و خمسين و فرغ منه يوم الاحد سنة تسع و ستين.

توفي رحمه الله يوم الاحد، و قيل: ليلة الاحد حادي عشر جمادى الآخرة و قيل:

الاولى سنة ست و سبعين و أربعمائه، و دفن من الغد بمقبرة باب أبرز [۱] قاله النووي في (تهذيبه) و كان موته في دار المظفر ابن رئيس الرؤساء في دار الخلافة، و أول من صلى عليه المقتدى بالله امير المؤمنين، و رثاه أبو القاسم بن ناکیا [۲] بقوله:

أجرى المدامع بالدم المهرق خطب اقام قيامه الآماق

ما لليالي لا انتظام لشملمها بعد ابن بجدها أبي اسحاق

ان قيل مات فلم يمت من ذكره حتى على مر الليالي باق [۳]

ترجمه ابو اسحاق بنوشته اسدي در «طبقات الشافعية»

«و تقی الدین أبو بکر بن احمد اسدی در «طبقات شافعی» گفته:

ابراهیم بن علی بن یوسف ابن عبد الله الشیخ أبو اسحاق الشیرازی، شیخ الاسلام علما و عملا و ورعا و زهدا، و تصنیفا و اشتغالا و تلامذة.

ولد بفیروزآباد، قریه من قری شیراز، فی سنه ثلاث و تسعین و ثلاثمائه، و قیل: [۱] باب ابرز: یکون فی محله الفضل من رصافه بغداد. [۲] ابن ناظیا: اسمه عبد الله أو عبد الباقي بن محمد، من ادباء بغداد توفي سنة ۴۸۵ كما مر.

[۳] طبقات شافعی، اسنوی ج ۲ ص ۸۳-۸۵.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۶۰

فی سنه خمس، و قیل: سنه ست، و نشأ بها، ثم دخل شیراز سنه عشر، و قرأ الفقه علی أبی عبد الله البیضاوی، و علی ابن رامین تلمیذی الدارکی، ثم دخل بصره، و قرأ بها علی الجزری، ثم دخل بغداد فی شوال، سنه خمس عشره و أربعمائه، و قرأ الاصول علی أبی حاتم القزوینی، و الفقه علی جماعه، منهم أبو علی الزجاجی، و القاضی أبو الطیب، الی أن استخلفه فی حلقته، و اشتهر و ارتفع ذکره، و كانت الطلبة ترحل من المشرق و المغرب إلیه، و الفتاوی تحمل من البر و البحر الی بین یدیه.

قال رحمه الله لما خرجت فی رساله الخلیفه الی خراسان لم أدخل بلدا و لا قریه الا وجدت قاضیها أو خطیبها أو مفتیها تلامیذی، و ینسب له البسطامیه، درّس بها الی حین وفاته، و مع هذا كان لا یملک شیئا من الدنیا، بلغ به الفقر حتی كان لا یجد فی بعض الاوقات قوتا و لا لباسا، و لم یحج بسبب ذلك، و كان طلق الوجه، دائم البشر، کثیر البسط، حسن المجالسه، یحفظ کثیرا من الحکایات الحسنه و الاشعار، و له شعر حسن.

توفی فی جمادی الآخرة، و قیل: الاولى، سنه ست و سبعین و أربعمائه، و دفن بباب ابرز و تصانیفه «التنبیه» بدأ فیہ من أوائل رمضان، سنه اثنتین و خمسین و أربعمائه، و فرغ منه فی شعبان من السنه الآتی، أخذہ من تعلیق أبی حامد، و بدأ فی «المهذب» سنه خمس و خمسین، و فرغ منه سنه تسع و ستین، أخذہ من تعلیق شیخه أبی الطیب، و «اللمع» و «التبصره» شرحها، و له کتاب کبیر فی الاختلاف اسمه «تذکره المسئولین»، و آخر دونه سماه «النکت و العیون» و «المعونه فی الجدل»، و کتاب «طبقات الفقهاء» [۱]

ترجمه ابو اسحاق بگفتار ذہبی در «عبر فی خبر من غیر»

«و شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الذہبی در عبر فی خبر من غیر در سنه ست و سبعین و اربعمائه گفته: [۱] طبقات الشافعیه للاسدی ص ۳۵ الطبعة الحادیة عشره - مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۶۱

و فیها توفی الشیخ أبو اسحاق الشیرازی ابراهیم بن یوسف، الفیروزآبادی، الشافعی، جمال الدین، أحد الاعلام، و له ثلاث و ثمانون سنه، تفقه بشیراز، و قدم بغداد و له اثنان و عشرون سنه، و فاستوطنها، و لزم القاضی أبا الطیب، الی أن صار معیده فی حلقته، و كان أنظر أهل زمانه، و أفصحهم، و أورعهم، و أكثرهم تواضعا و بشرا، و انتهت إلیه ریاسه المذهب فی الدنیا روی عن أبی علی بن شاذان، و البرقانی، و رحل إلیه الفقهاء من الاقطار، و تخرج به أئمة کبار، و لم یحج، و لا وجب علیه، لانه کان فقیرا، متعففا، قانعا بالیسیر، درّس بالنظامیه، و له شعر حسن، توفی فی الحادی و العشرین من جمادی الآخرة [۱].

«و عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در «تنمة المختصر» گفته:

ثم دخلت سنه ست و سبعین و أربعمائه، فیها فی جمادی الآخرة توفی الشیخ أبو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف الفیروزآبادی بشیراز، و فیروزآباد بلدة بفارس، و قیل: هی مدینه جور، و مولده سنه ثلث و تسعین و ثلاثمائه، و قیل:

سنه ست و تسعين.

كان أوحده عصره، علما، و زهدا، و عباده، ولد بفيروزآباد، و بها نشأ، و دخل شيراز، و تفقه، ثم قدم البصرة، ثم ببغداد سنه خمس عشرة و أربعمائه، كان اماما في المذهب، و الخلاف، و الاصول، له «المذهب» و «التلخيص» و «النكت» و «التبصرة» و «اللمع»، و «رؤس المسائل»، و كان فصيحاً ينظم حسناً فمنه:

سألت الناس عن خل وفي فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان ظفرت بود حر فان الحر في الدنيا قليل

قلت: و هذا قريب من قول بعض الناس: [۱] عبر في خبر من غير للذهبي ص ۲۳۳ مخلوط في مكتبة المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۶۲

أكثر و طي الناس من شبهة أو من زنا و الحل جدا قليل

فابن حلال نادر نادر و النادر النادر كالمستحيل

و الله أعلم، و للشيخ أيضا:

جاء الربيع و حسن ورده و مضى الشتاء و قبح برده

فاشرب على وجه الحبيب و وجنتيه و حسن خده

و كان مستجاب الدعوة، مطرح التكلف، و لما توجه رسولا- من الخليفة الى خراسان قال: ما دخلت بلدة و لا قرية الا و خطيبها و

فاضلها تلميذي و من جملة أصحابي [۱]

عظمت سيد مرتضى مورد اعتراف اكابر اعلام است

«از اشعه انوار اين بيان منبع الاركان، و بوارق شوارق اضواء اين فصل رزين البنیان، بر کسی که ادراک سليم او بآفت غير موصوم، و عقل صافی او بخرافت غير موسوم باشد، واضح و ظاهر گردید: که علو مرتبت، و سمو منزلت، و کمال براعت، و فضل و زكاء مجد، و طيب اصل، و نهايت عظمت، و نبالت، و غایت رفعت و جلالت سيد مرتضى، بغایت قصوى رسیده است، که اکابر ائمه محققين، و اجله منقدين، و افاحم مهره حذاق، و امثال مشهورين في الآفاق، و جهابذه اعلام، و مدققين عظام سنيه بآن اعتراف دارن

بر خلاف اعظم اهل سنت شاهصاحب بسيد مرتضى توهين کرده

لكن از غرائب دهور، و عجائب امور، اين است که شاه صاحب، بهره از اطلاع، بر افادات اين حضرات، که در مدح و ثناء جناب سيد مرتضى طاب ثراه اهتمام تمام دارند، بر نداشته، در تهجين و توهين، و ازراء [۱] تتمه المختصر ج ۱ ص ۳۸۱ چاپ مصر عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۶۳

و اساءت ادب آن جناب کوشیده، نهايت حسن ادب خود، و غایت معرفت و حق شناسی، و اطلاع بر کتب رجال ظاهر ساخته‌اند، چنانچه در باب پنجم بعد ايراد و اعتراض بر کلام سيد مرتضى، که وهن و رکاکت و شناعة آن بر ناظر متدبر و منصف متأمل ظاهر است، گفته: و هر چند اين کلام مرتضى را در اينجا نقل کردن، و بر آن رد و قدح نمودن، بظاهر فضولى می‌نماید.

ليکن غرض تنبيه است بر قوت دانشمندی اين بزرگان، و دقيقه فهمی اين بزرگواران، که در معنى يك شعر از اشعار شاعر بدوى، چه قسم دست بر سر، و پای در گل مانده، و با وصف اين تقريرات، که مضحک ثکلان، و ملعبه صبيان است، او را جميع طائفه شيعه اماميه، علم الهدى لقب داده‌اند، و بناء دين و ايمان خود، بر صوابديد او نهاده‌اند انتهى [۱].

کمال عجب است، و نهايت حيرت، که جناب شاهصاحب، از افادات و تصريحات اکابر امثال، و اساطين افاضل، خود حظی

برنداشته، در وادی اغفال، و بوادی احتیال، بسبب کمال اختلال، و اعتلال، و اهمال عقل رزین، و استیلاء حب ترویج زیوف کاسده، و تخدیع همج رعاع، امعانی بالغ نموده، در ذم، و اهانت، و توهین، و تهوین، و لوم، و تهجین جناب سید مرتضی طاب ثراه، اطلاق لسان فرموده، جان نازنین انصاف را، زیر تیغ بیدریغ اعتساف کشیده‌اند، و ادعای ملازمان شاه صاحب، عجز سید مرتضی را از فهم معنای شعر ذو الرمة، از اعجب هفوات، و اشنع ترهات است، زیرا که کمال، و تبحر، و جلالت شأن [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۹ ط لکهنو ۱۳۰۲

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۶۴

جنابش، در علوم ادبیه، از نهایت ظهور و اشتهار، کالشمس فی رابعة النهار است، نسبت عجز از فهم شعری از اشعار عربیه بآنجناب نمودن، ضحکه ثکلان، و لعبه صبیان است، و مثل آنست که کسی بگوید که سیویه خبری از نحو نداشت، و اصمعی را در لغت منزلتی نبود، مگر نشنیدی که ابو العلاء معری، که علو مرتبت او در علوم عربیه دریافتی، و شنیدی که در علم ادب کتابی تصنیف کرده، که زیاده از یکصد جلد است و قاضی ابو الطیب طبری نظیر او را در جمیع مردم عزیز دانسته، و او را سابق الفضل و مکمل گفته، و ارشاد کرده که قلب او کتب جمیع علوم است و خاطر او در حدت نار مشعل است، و متساوی است برای او سر معانی و جهر آن، و معضل معانی ظاهر است نزد او و مفصل است

ابو العلاء معری سید مرتضی و سید رضی را بجلالت ستوده است

و نیز از ارشاد او ظاهر است که ابو العلاء نظم در باسراع و تعجیل نموده و بلندی مرتبه این در بمثابه ایست که کواکب هم پست تر است از آن، الی غیر ذلک مما سمعت، رضیین کریمین را، بمالکی سرح القریض وصف نموده، جلالت شأن و تقدم و تبریز ایشان در فن شعر ظاهر ساخته و قصیده بدیعه خود را، که ابن خلکان نهایت مدح آن نموده، و صفدی هم بعض اشعار آنرا بکمال مرتبه استحسان کرده، کمترین بهاره از روی حسن، که اهداء کرده شود، بسوی احسن روضه موفه که با وصف حسن اورعی نکرده شود وانموده.

و نیز مدح این هر دو جناب را سبب تشرف خود دانسته.

و نیز از مدح او با ملا-حظه عبارت شرح ظاهر است: که این هر دو جناب در رفعت مکان، و شهرت فضائل، مثل دو کوبند که مخفی نمی‌شود ضوء آن، بلکه آن هر دو روشنند، در ظلمت لیل و بیاض صبح و مرتقی نمی‌شود

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۶۵

بسوی ایشان حوادث دهر، پس اخفایشان بکند.

و نیز از آن ظاهر است که ایشان متأنقند و مرتع در ریاض مکارم، و متألفند بسؤدد و عفاف، و مثل قمرند در ظلمات، و فصاحت کلام ایشان بمرتبه ایست که، هر گاه گویا می‌شوند اهل نجد نزدشان مثل نبطند در رکاکت و عی، و نیز از آن هویدا است که سید مرتضی و سید رضی هر دو متساویند در فضل، و قسمت کرده‌اند در میان خود مکارم را بتناصف و تصافی.

و نیز از آن روشن است که سید مرتضی و سید رضی سبقت کرده‌اند در حله مکارم وجود، و اطهر خلف افخر جناب سید مرتضی تالی ایشان است، و تبریز این هر سه بزرگان در فضائل، بمثابه ایست که حکم کرده مردم را بآنکه قضاء عجب کنند از این احلاف ندی وجود، که معاهده آن کردند، و وفا بمقتضای آن نمودند.

و نیز ابو العلاء بخطاب اینها گفته که شما صاحبان نسب قصیر هستید، پس شرف شما ظاهر است بر کبراء و اشراف.

و نیز کمال جلالت بیت رفیع ایشان بقول خود: «ما زاغ الخ» ظاهر ساخته و از قول او: «و الشمس دائمة البقاء» واضح است که شرف بیت ایشان مثل شرف شمس دائم و غیر زائل است، و از قول او: «سطعت الخ» واضح است که نار قری که آن را، رضیین کریمین و

سید اطهر روشن کرده، عظیم و مرتفع است که زحل هم اطفاء آن نمی‌تواند کرد، و روشنی این نار روشنی نور حق است، که همیشه زیادت در سطوح دارد و منطقی نمی‌شود، و لطیف‌تر آنست که همین کتاب «غرر و درر» جناب سید مرتضی را که شاه‌صاحب از آن کلام جناب سید طاب تراه نقل کرده

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۶۶

رد شیع بر آن می‌نمایند، و آن را مثبت نهایت نقص، و حط مرتبت جناب سید مرتضی می‌پندارند.

قاضی القضاة ابن خلکان، که حسب افاده علامه سبکی، شافعی زمان خود از روی علم بود، و ادب او جانب خفاجی را خفیف ساخته، و ولید را طفل صغیر وانموده، و ذکر طائی را طی نموده [۱].

و بتصریح علامه صفدی، فاضل بارع، و متفقه عارف بالمذهب، و حسن الفتاوی، جید القریحه، بصیر بالعریه، و علامه بادب و شعر و ایام ناس، کثیر الاطلاع، حلو المذاکره، وافر الحرمة بود [۲].

و حسب افاده تاج الدین فزاری [۳]، جامع فصاحت منطق، و غزارت فضل، و ثبات جأش، و نزاهت نفس.

و بتصریح قطب الدین، امام، و ادیب، و بارع، و حاکم عادل، و مؤرخ جامع، و برای او باع طویل است در فقه و نحو و ادب، و غزیر الفضل و کامل العقل بوده، و هفده دیوان شعر را حافظ بوده.

و بنا بر ارشاد برزالی [۴]، یکی از علماء مشهورین، و سید ادباء دهر مذکورین بوده، و جمع کرده در میان علوم کثیره، مثل فقه و عربیت و تاریخ و لغت و غیر آن، و جمع کرده تاریخی نفیس، و برای او ید طولی بود در علم لغت، و دیده نشد در وقت او کسی که شناسد دیوان متنبی را [۱] طبقات الشافعیة للسبکی ج ۵ ص ۱۴

[۲] الوافی بالوفیات للصفدی ج ۶ ص ۱۲۱

[۳] تاج الدین المعروف بالفراکاح المتوفی سنه ۶۹

[۴] البرزالی: علم الدین القاسم بن محمد الاشیلی الدمشقی المورخ المتوفی ۷۳۹.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۶۷

مثل شناختن او، و مجلس او کثیر الفوائد، و التحقیق و البحث بود [۱].

و ذهبی فرموده که او امام فاضل، و بارع متقن، عارف بالمذهب، حسن الفتاوی، جید القریحه، بصیر بالعریه، و علامه در ادب و شعر و ایام ناس، کثیر الاطلاع، حلو المذاکره، وافر الحرمة بود [۲].

و از نجوم زاهره ظاهر است، که او امام عالم، و فقیه ادیب، و شاعر مفتح بود، و فضائل در او جمع شده، و معدوم النظیر بود در علوم شتی و حجت بود در آنچه نقل می‌کرد، و تحقیق می‌کرد چیزی را که وارد می‌کرد، و منفرد بود در علم و ادب [۳] و حسب افاده یافعی عالم بارع، و عارف بمذهب و فنون آن، و سدید الفتاوی، جید القریحه، وقور رئیس، حسن المذاکره، حلو المحاضره و بصیر بشعر، جمیل الاخلاق، سری ذکی و اخباری، عارف بایام ناس بوده، و کتاب و فیات الأعیان او از احسن تصانیف این فن است و کسی که مطالعه کند تاریخ او را مطلع می‌شود بر کثرت فضائل او [۴] الی غیر ذلک مما سمعت.

بنهایت مرتبه مدح و ثنا نموده، یعنی تصریح کرده که آن کتاب ممتنع یعنی نافع است، و دلالت می‌کند بر فضل کثیر، و توسع در اطلاع بر علوم.

و علامه یافعی، که نبذی از فضائل فاخره، و محامد باهره او هم شنیدی، [۱] الغخانی للبرزالی طبعه روس ص ۱۸۴.

[۲] مختصر دول الاسلام للذهبی ج ۲ ص ۱۴۲.

[۳] النجوم الزاهرة ج ۷ ص ۳۵۳-۳۵۴.

[۴] مرآة الجنان ج ۴ ص ۱۹۳-۱۹۷.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۶۸

و دریافتی که او علاوه بر کمالات علمیه، بمرتبه عالی و ولایت و کرامت‌هم، حسب افاده این حضرات فائز بوده، و جلالت و عظمت شأنش بمرتبه رسیده، که دخول مدینه منوره، علی حسب ما سمعت سابقاً، بغیر اذن صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندیده، و چهارده روز بر باب مدینه اقامت کرده تا آنکه (دروغ بر گردن راوی) جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را بمژده شفاعت خود در آخرت و رفاقت او با آن حضرت در جنت مبشر ساخت، و حث و ترغیب بر زیارت عشره مبشره اهل یمن، که پنج کس از ایشان زنده بودند، و پنج کس مرده فرمود.

و یافعی نزد احیا آمد، و ایشان او را حدیث کردند، و نزد اموات آمد و ایشان هم تحدیث او کردند، و یافعی شک را در این باب عین شرک می‌داند.

و محمد بن عمر نهاری که یکی از این عشره مبشره بود، کرامت خود و صدق منام یافعی هم ظاهر ساخت، که بوقت رسیدن یافعی بخد متش گفته: که مرحبا برسول رسول الله، و بعد امتثال امر نبوی در زیارت این عشره، باز یافعی بسوی مدینه آمد، و بر باب مدینه چارده روز رحل اقامت انداخت، و اکتفا بر منام اول نکرد، و طالب اذن صریح شد، تا آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در منام ثانی اذن صریح بدخول مدینه منوره داد، یعنی ارشاد فرمود: که داخل شو بدرستی که تو از آئین هستی. همچون ولی جلیل الشأن هم، این کتاب «غرر و درر» را مدح نموده، و گفته است: که آن کتابی است که دلالت می‌کند بر فضل کبیر، و توسع در اطلاع بر علوم»

شاه‌صاحب سید مرتضی را تحقیر کرده

پس مقام نهایت شرم و آزر، و حیا و خجالت است، که چنین دو عالم جلیل و محقق نبیل سنیان، کتاب «غرر و درر» را باین مدح عظیم و ثناء جلیل یاد سازند، و جناب شاه‌صاحب بر رگمشان بعض افادات همین کتاب را، سبب غایب عیب و ازراء، و تحقیر و تعبیر جناب سید مرتضی طاب ثراه گردانند، و از تفضیح و تقبیح خود نهراسند.

و کرامت جناب سید مرتضی آنست که، چون جناب شاه‌صاحب در این مقام، در صدد توهین و تهجین آن جناب افتاده، و زبان بتغلیط در فهم شعر ذو الرّمّة، و حط منزلت ملازمانش در علم عربیت گشاده ببلاء تحریف و تصحیف کلام ذو الرّمّة مبتلا شده، و از فهم کلام منثور او، فضلا عن المنظوم، بمراحل شاسعه دور افتاده، کمال علو منزلت خود در علم عربیت ثابت ساخته. بیانش آنکه در صدر این تشنیع شنیع گفته:

و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته، و اخبار صحیحہ ائمه را پس پشت انداخته، بقول شاعری جاهل، تمسک نموده‌اند در این اعتقاد خود و مصداق آیه «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» [۱] گشته‌اند.

روی الشریف المرتضی فی «الغرر و الدرر» عن الثوری، عن أبي عبيدة قال: اختصم رؤبة و ذو الرّمّة عند بلال بن أبي بردة، فقال رؤبة: و الله ما فحص [۱] الشعراء: ۲۲۴.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۰

طائر افحوصا [۱]، و لا تفرص سبع قرموصا [۲]، الا بقضاء من الله و قدره، فقال له ذو الرّمّة: و الله ما قدر الله على الذئب، أن يأكل حلوبة عیال جیرانک، قال رؤبة: أبقدرته أكلها؟ هذا كذب على الذئب، فقال ذو الرّمّة: الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب.

قال المرتضی هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل، و احتجاجه علیه، و نصره له انتهى [۳].

«در این عبارت لفظ «ضرائک» را که بعد لفظ عیایل در اصل «غرر و درر» مذکور است، بسبب ازدحام و هم، و مجاورت سوء فهم، بلفظ جیرانک محرف ساخته، و «ضرائک» جمع ضریک بمعنی فقیر است، پس بجای آن لفظ جیرانک که جمع جار مضاف بکاف خطاب است آوردن، داد تبخر و کمال عربیت دادن است، و تحقیق و تدقیق را بپایه قصوی رسانیدن «ذَلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»

[۴] و هیچ ظاهر نمی شود که برای لفظ جیرانک چه معنی ایجاد کرده، و در ترکیب چه محل برای آن قرار داده.

و جناب سید مرتضی «قدس الله نفسه الزکیة و أفاض شایب الرحمة علی تربته السنیة» خود تفسیر لفظ ضرائک فرموده است، لکن چون کابلی این تفسیر را نقل نکرده، و شاه صاحب اصل «غرر و درر» را در خواب هم ندیده بودند، نتوانستند که معنای این لفظ از ارشاد خود [۱] الافحوص، آشیانه مرغ- یقال فحوص القطا التراب ای اتخذ فیه افحوصا

[۲] القرموص: الماوی

[۳] تحفه اثنا عشریة ص ۲۳۷

[۴] النجم ۳۰

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۷۱

جناب سید مرتضی دریابند، فضلا از اینکه بقوت علمی خود آن را ادراک کنند، و از تحریف قبیح و تصحیف شنیع بازمانند و تمام عبارت جناب سید مرتضی، که اول آن را هم کابلی نقل کرده که از آن مثل آخر آن، بطلان دعوی شاه صاحب: (که اهل حق در این اعتقاد بقول شاعری جاهل تمسک کرده اند) واضح است، و آخر آن مشتمل است بر تفسیر لفظ ضرائک این است:

و ممن کان من مشهوری الشعراء و متقدمیهم علی مذهب أهل العدل ذو الرمة و اسمه غیلان بن عقبه، و کنیته أبو الحرث، و ذو الرمة لقب لبّ به لبیت قاله، و هو فی صفة الودت:

أشعث باقی رمة التقليد و الرمة القطعة البالية من الحبل و یقال: حبل ارمام إذا کان ضعيفا بالیاء.

و قیل: انه انما لقب بذی الرمة، لانه کان و هو غلام یتفزع، فجاءته امه بمن کتب له کتابا، و علقتة علیه برمة من حبل، فسمى ذا الرمة، و یشهد بمذهبه فی العدل ما اخبرنا به أبو عبید الله محمد بن عمران المرزبانی، قال حدثنا ابن درید، قال حدثنا أبو عثمان الاشناندانی عن التوزی، عن أبي عبیده، قال اختصم رؤبة و ذو الرمة، عند بلال بن أبي بردة، فقال له رؤبة: و الله ما فحوص طائر افحوصا و لا تفرمص سبع قرموصا، الا بقضاء من الله و قدر، فقال له ذو الرمة: و الله ما قدر الله علی الذئب أن يأكل حلوبة [۱] عیائل ضرائک قال رؤبة: أبقدرته أكلها؟ هذا کذب علی الذئب، فقال ذو الرمة: الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب.

و هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل و احتجاجه علیه و بصیرته فیه، فأما العیایل [۱] الحلوبة: الحیوان التي لها لبن.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۷۲

فهو جمع عیال و هو ذو العیال، و الضرائک جمع ضریک و هو الفقیر [۱].

«از آخر این عبارت ظاهر است، که جناب سید مرتضی طاب ثراه، اولاً معنای لفظ عیایل بیان کرده، و بعد آن لفظ ضرائک را تفسیر فرموده، و تصریح نموده بآنکه آن جمع ضریک است، و ضریک بمعنی فقیر است، و از صدر این عبارت اعنی: «و ممن کان من مشهوری الشعراء و متقدمیهم علی مذهب العدل ذو الرمة» و جمله: «و یشهد بمذهبه فی العدل» الخ صراحت واضح است که غرض آن جناب، نه آنست که استدلال و احتجاج کند بقول ذو الرمة بر صحت اصل عقیده، بلکه غرض آن جناب استدلال است باین حکایت، بر آنکه ذو الرمة معتقد عدل بود، چنانچه آخر عبارت اعنی: «و هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل و احتجاجه علیه و بصیرته فیه». نیز صریح است در آن.

و ابن اثیر در «نهاية» گفته:

و فی قصة ذی الرمة، و رؤبة عالة ضرائک، الضرائک جمع ضریک و هو الفقیر السیئ الحال- و قیل: الضریک: الاحمق، الضریر،

الزمن [۲].

«پس شاهصاحب «نهایه» را هم، که نهایت مشهور است، ملاحظه نکردند، که در این مبتلا نشوند.

و طریقت آنست که، جناب شاهصاحب بر محض تحریف لفظ ضرائک اکتفا نکرده، تغییرات دیگر هم بکار برده‌اند، کما هو ظاهر. و نیز در عبارت دیگر، که جناب سید مرتضی بعد این مناظره از ذو الرمه نقل فرموده، نیز تحریف پس شنیع، و تغییر پس فطیح بکار برده، چنانچه بعد طعن و تشنیع بلیغ، بعد نقل عبارت سابقه «غرر و درر» که شناعت و فضاغت آن از تصریحات عدیده جناب سید مرتضی، که [۱، ۲] الغرر و الدرر ص ۸ ط ۱۲۷۲.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۳

ذکر آن کردم، ظاهر است گفته‌اند:

ثم روى الشريف المرتضى، عن الاصمعي، عن اسحاق بن سويد، قال أنشدني ذو الرمة:

وعينان قال الله كونا فكانتا فعولان بالالباب ما يفعل الخمر

فقلت: فعولين خبر الكون، فقال: لو شخت لو بخت، انما قلت عينان فعولان فوصفتها بذلك، قال المرتضى: انما تحرز ذو الرمة بهذا الكلام من القول بخلاف العدل انتهى كلامه [۱].

«در این عبارت لفظ سبّحت را، که فعل مخاطب از تسبیح است، بلفظ شخت، که مأخوذ از شاخ یشیخ است، تبدیل کرده، شیخوخت خود در علم و کمال، و صدق قول ذو الجلال «و من نعمته ننكسه في الخلق» [۲] بر خود ظاهر ساخته، و لفظ ربحت را، که فعل مخاطب است از ربح یربح، بلفظ لوبّخت، که مأخوذ است از وبّخه توییخا، مبدل ساخته، مستحق انواع توییخ و تعیر، و اقسام تفضیح و تحقیر گردیده کمال حیرت است که شاهصاحب بمزعومات لا طائل، قوت دانشمندی و دقیقه فهمی سید مرتضی، و دیگر علماء اهل حق، ثابت کردن می‌خواهند، و افاده متینه جناب سید مرتضی را مضحک ثکلان، و ملعبه صبیان و می‌نمایند، و این تحریفات فضیح، و تصحیفات قبیح را، که ادانی طلبه علوم، استهزا و ستم ظریفی، بر آن می‌نمایند، و آن را در اقصی مراتب شناعت و فضاغت می‌دانند، اصلاً مثبت قوت دانشمندی، و مظهر دقیقه فهمی ملازمان خود نمی‌دانند. [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۸.

[۲] یس: ۶۸.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۴

و اصل عبارت جناب سید مرتضی این است:

و أخبرنا أبو عبيد الله المرزباني، قال حدثنا أحمد بن محمد المكي، عن أبي العيّن، عن الاصمعي عن اسحاق بن سويد، قال أنشدني ذو الرمة:

عينان قال الله كونا فكانتا فعولان بالالباب ما تفعل الخمر

فقلت له: فعولين خبر الكون، فقال: لو سبحت ربحت، و انما قلت:

عينان فعولان فوصفتها بذلك، و انما تحرز ذو الرمة بهذا الكلام من القول بخلاف العدل [۱].

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که شاهصاحب قطعا و حتما در فقره «لو سبحت ربحت» تحریف کرده، اتباع تصحیف مشهور را، که شخصی «خَرَّ مُوسَى»

را [۲] بخر عیسی محرف نموده، پیش نظر نهاده‌اند، فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا

[۳].

کمال عجب است که با وصف انهماک در چنین تحریفات قبیحه، و ارتباك در این تصحیفات شنیعه، زبان گهرفشان را به تشنیع و طعن، و ازراء و تحقیر، در حق جناب سید مرتضی طاب ثراه، که بکمال جلالت شأن جنابش اکابر ائمه او معترفند، می‌گشاید، و

علاوه بر این تحریفات فضحیه، و تصحیفات مستبشعه، و اغلاط فاحشه، و تعییرات مستشنعه، و سمیکه در رد افاده جناب سید مرتضی پخته، نیز موجب حیرت عقول و مایه استهزاء منفذین فحول است.

قال بعد عبارة «الغرر» الماضية التي حرّف فيها «لو سبّحت ربحت» [۱] الغرر والدرر: ص ۸ ط ۱۲۷۲.

[۲] الاعراف ۱۴۳.

[۳] التوبة ۸۲.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۵

بفقره «لو شخت لو بخت»:

و عجب است از شریف مرتضی، که از این کلام ذو الرّمّة این عقیده را فهمیده، حال آنکه غرض ذو الرّمّة آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان می گردانیدم، سوق کلام برای آن می شد، که حق تعالی دو چشم معشوق را فتیان، و جادوگر، و عقل ربای عاشقان آفرید، و این معنی مقصود من نیست، و در صورتی که کان را تامّه آوردم، و فعولان را صفت عینان ساختم، سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری، و عقل ربائی دو چشم معشوق شد، و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد.

و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از آن جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفرید، مواد را استعداد پذیرفتن این صورت نبود، و مصوره قدرت القاء این نقش نداشت، حالا باید دید که شریف مرتضی، در کدام وادی افتاده است، از اینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می شود انتهی [۱].

فقیر می گویم: این بلاغت بیانی، و سحر زبانی، و فنانی شاهصاحب، که مبنی بر محض وساوس نفسانی، و هواجس ظلمانی است، نهایت واهی و بی سر و پا و مخدوش است بوجه عدیده

تحقیق مفاد شعر ذو الرّمّة پرده از نظر ادب و اعتقاد

اول آنکه دعوی این معنی، که غرض ذو الرّمّة آنست که، اگر لفظ فعولین را خبر کان می گردانیدم، سوق کلام برای آن می شد، که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان، و جادوگر، و عقل ربای عاشقان آفرید، و این معنی مقصود من نیست، دعوائی است، که اصلاً شاهی، و برهانی، [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۸.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۶

و قرینه، و بیانی ندارد، و اکتفا بر محض دعوی در همچو مقامات، از غرائب تحکّمات، و عجائب تعسفات است.

دوم آنکه پر ظاهر است که اگر مقصود ذو الرّمّة این باشد، که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان، و جادوگر، و عقل ربای عاشقان آفرید، اصلاً رکاکتی حسب ذوق شعری لازم نمی آید، و برای این دعوی دلیلی در این وجه ذکر نمی کنیم، بلکه مقابله دعوی بدعوی می نمائیم، و آخر بیان باید کرد، که کدام بی ربطی در این معنی لازم می آید، که شاهصاحب نفی قصد آن حتماً می نمایند، آری اگر شناختی در این معنی است همین است که آن خلاف عدل است، پس نفی قصد ذو الرّمّة این معنی را بغیر وجه تحرز از خلاف عدل، عین جزاف و هزل است.

سوم آنکه دعوی این معنی، که در صورت جعل فعولان صفت عینان سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی، و ساحری، و عقل ربائی دو چشم معشوق می شود، و این معنی مقصود ذو الرّمّة است، و رتبه عالی دارد، نیز خالی از دلیل و شاهد است.

چهارم آنکه دأب عرب است، که اشیاء مستحسنه را در مقام مدح و ثنای آن، نسبت بحق تعالی می نمایند کما یقال: «لله دزه، و لله أبوه».

عبد الرحمن بن محمود اسفراینی در «حاشیه فوائد ضیائیّه» شرح «کافیه» نحو ابن الحاجب در شرح قول شارح: «و لله درّ المصنّف»

گفته:

الدَّرَّ فِي اللُّغَةِ اللَّبْنِ، وَ فِيهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ عِنْدَ الْعَرَبِ، فَارِيدُ بِهِ الْخَيْرَ مَجَازًا فَإِنَّ الْعَرَبَ إِذَا عَظَّمُوا شَيْئًا نَسَبُوهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى قَصْدًا إِلَى أَنْ غَيْرُهُ لَا يَقْدَرُ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۷

عليه انتهى [۱].

«و ابو البقاء عبد الله بن الحسين العكبري البغدادي در «تبيان» شرح «ديوان متنبی» در شرح شعر «دَرَّ دَرَّ الصَّبَاءُ أَيَّامَ تَجْرِيرِ ذِيُولَى بَدَارِ اثْلُهُ عَوْدَى» گفته:

أَصْلُ الدَّرِّ فِي اللَّبْنِ وَ هُوَ مَسْمُومٌ بِالمَصْدَرِ، لِأَنَّهُ يُقَالُ: دَرَّ الضَّرْعُ دَرًا، ثُمَّ كَثُرَ حَتَّى قَالُوا لِمَنْ يَحْمَدُونَهُ: لَلَّهِ دَرَهُ، أَيْ لَلَّهِ اللَّبْنُ الَّذِي أَرْضَعُهُ، وَ قَالُوا لِمَنْ ذَمُّوه لَا دَرَّ دَرَهُ، وَ لَلَّهِ دَرٌ زَيْدٌ فِيهِ مَعْنَى التَّعَجُّبِ.

«و ابن اثیر در «نهایه» گفته:

و فِي الْحَدِيثِ: لَلَّهِ أَبُوكَ

، إِذَا أَضِيفَ الشَّيْءُ إِلَى عَظِيمٍ شَرِيفٍ اكْتَسَى عَظَمًا وَ شَرَفًا، كَمَا قِيلَ: بَيْتُ اللَّهِ، وَ نَاقَةُ اللَّهِ، فَإِذَا وَجَدَ مِنَ الْوَلَدِ مَا يَحْسُنُ مَوْقِعَهُ وَ يَحْمَدُ، قِيلَ: لَلَّهِ أَبُوكَ فِي مَعْرِضِ الْمَدْحِ وَ التَّعَجُّبِ، أَيْ أَبُوكَ لَلَّهِ خَالصًا حَيْثُ أَنْجَبَ بَكَ وَ أَتَى بِمِثْلِكَ [۲].

«و آنفا شنیدی که یافعی در مدح ابو اسحاق شیرازی ابیاتی نقل کرده که از جمله آن این شعر است:

لَلَّهِ اِبْرَاهِيمُ أَيْ مُحَقِّقٌ صَلْبٌ إِذَا رَبُّ الْبَصِيرَةِ لَنَا [۳]

«و ابن ابی الحديد در قصیده رابعه از قصائد سبعة که در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته می گوید:

لَلَّهِ أَيَّامُ الشَّبَابِ وَ حَبْذَا تَلُوكَ الْخَلَسُ

«ابو علی احمد بن محمد المروزی در «شرح دیوان حماسه» در [۱] حاشیه فوائد ضیائیة ج ۱ ص ۵۱

[۲] نهایه ابن الاثیر ج ۱ ص ۱۹ ط بیروت فی ذیل کلمه «ابا»

[۳] مرآت الجنان ج ۳ ط حیدرآباد الدکن

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۷۸

شعر»:

فَلَلَّهِ دَرِي أَيْ نَظْرَةً ذِي هَوَى ..

«گفته:

قَوْلُهُ: لَلَّهِ دَرِي، يَجْرِي مَجْرَى لَلَّهِ خَيْرِي، وَ مِنْ عَادَتِهِمْ أَنْ يَنْتَسِبُوا مَا يُعْجِبُهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرَهُ، وَ أَنْ كَانَتْ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا فِي الْحَقِيقَةِ لَهُ [۱].

«و ابو نصر اسماعیل بن حماد جوهری در «صحاح» گفته:

الدَّرُّ اللَّبْنُ يُقَالُ فِي الذَّمِّ: لَا دَرَّ دَرَهُ أَيْ لَا كَثْرَ خَيْرِهِ، وَ يُقَالُ فِي الْمَدْحِ:

لَلَّهِ دَرَهُ أَيْ عَمَلُهُ، وَ لَلَّهِ دَرَكٌ مِنْ رَجُلٍ [۲].

«و احمد بن محمد الفيومي در کتاب «مصباح منیر فی غریب الشرح الكبير» گفته:

و الدَّرُّ اللَّبْنُ تَسْمِيَةٌ بِالمَصْدَرِ، وَ مِنْهُ قِيلَ: لَلَّهِ دَرَهُ فَارِسًا.

«پس اگر مخالفت عدل لازم نمی آمد، نسبت ساحری و فتانی هر دو چشم معشوق بحق تعالی ابلغ و أعجب بود، و رتبه عالی داشت، بنسبت اثبات محض ساحری و فتانی هر دو چشم بلا نسبت آن بخدای تعالی، پس عجب که جناب شاهصاحب قلب موضوع کرده،

نسبت را بحق تعالی سبب انحطاط کلام از رتبه عالی می گردانند.

پنجم آنکه از افاده خود شاه صاحب هم ظاهر است که نسبت خلقی بحق تعالی مفید مدح و ثناء آنست، چنانچه گفته اند: و نیز ثابت شد که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفرید الخ.

چه از این کلام ظاهر است که بیان کون این هر دو چشم بحکم باری [۱] شرح دیوان حماسه ج ۲ ص ۹۹

[۲] الصحاح ج ۲ ص ۶۵۵

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۷۹

تعالی، مفید جلالت و عظمت و مدح و ثناء آنها است، و اگر محض کون ایشان بیان می کرد این فائده حاصل نمی شد، پس اثبات کون هر دو چشم معشوق بامر باری تعالی، مفید مدح و ثنا و جلالت و عظمت آنها است، و هم چنین اگر مخالفت عدل لازم نمی آمد، اثبات ساحری و فتانی آنها بامر و خلق باری تعالی، مفید مزید جلالت و عظمت شأنشان می شد، و کلام ابلغ و انصع و أعجب می شود، پس تحرز ذو الرمة از نسبت ساحری بحق تعالی، با وصف نسبت کون هر دو چشم بحق تعالی، دلیل صریح است بر تحرز او از مخالفت عدل.

ششم آنکه بر ظاهر است که اگر فعولین خبر کانتا باشد، در این صورت برای عینان یک صفت خواهد بود که همین جمله قال الله کونا الخ می باشد، و عائد در جمله وصفیه محذوف است، و تقدیرش چنین است قال الله لهما کونا فکانتا، و جمله فکانتا متفرع است بر جمله اولی و معطوف بر آن است، و در صورت رفع دو صفت: یکی جمله قال الله کونا فکانتا، و دیگر فعولان، و هر گاه بنا بر رفع فعولان دو صفت برای عینان متحقق شد، ظاهر گردید که فعولان صفت ثانیه است، و جمله قال الله کونا فکانتا صفت اولی.

پس صفت اولی بسبب تقدیم آن اولی و آخری است، بآنکه کلام مسوق برای آن باشد و لا اقل آنکه کلام مسوق برای اثبات هر دو صفت باشد.

هفتم آنکه از کلام خود شاه صاحب هم ظاهر است که از کلام ذو الرمة بر تقدیر رفع فعولان دو فائده حاصل می شود، یکی اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی هر دو چشم معشوق، دوم آنکه حق تعالی آنها را بقدرت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۸۰

خاص خود و بامر تکوین خود آفرید الخ، و بر ظاهر است که ثبوت فائده ثانیه از کلام ذو الرمة قبل از ثبوت فائده اولی است از کلامش، چه این فائده اعنی حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفرید الخ.

از فقره قال الله کونا فکانتا ثابت می شود، و این مقدم است بر فعولان، و ثبوت فتانی و ساحری و عقل ربائی، که شاه صاحب ادعای سوق کلام بالاصاله برای آن کرده اند، متأخر است از فقره قال الله کونا فکانتا.

پس چرا شاه صاحب متقدم را متأخر کرده اند و متأخر را متقدم، وجه وجیه این تقدم و تأخیر و تبدیل و تغییر، که سبب اشتباه ناظر غیر بصیر می شود بیان باید کرد.

هشتم آنکه فعولین در صورت نصب خبر کانتا خواهد بود، و جمله فکانتا متفرع است بر جمله اولی، و ظاهر است که مقصود بالذات در هر دو جمله قال الله کونا فکانتا الخ بین جمله فکانتا الخ است، چنانچه در جمله جاءنی زید فاکرمته مقصود بالذات اثبات اکرام برای زید است.

پس در صورت نصب فعولین مقصود بالذات اثبات فعل برای عینان خواهد بود، نه مقصود بالعرض، آری قبل از اثبات فعل برای عینان، بطور تمهید و توطئه این هم ثابت شده، که حق تعالی بایشان خطاب کونا فرموده، و ثبوت این معنی ضرری بمقصود بالذات بودن اثبات فعل برای عینان نمی رساند.

نهم آنکه از ملاحظه عبارت اصل «غرر و درر» ظاهر است که ذو الرمة بجواب اسحاق ابن سوید از گردانیدن فعولین خبر کون باین

وجه

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۸۱

استنکاف کرده، که آن را مخالف تسبیح و تنزیه باری تعالی دانسته، چنانچه فقره لو سبحت ربحت بر آن دلالت صریحه دارد، چه از این کلام واضح است که اسحاق بن سويد بجعل فعولین خبر کون تسبیح باری تعالی نکرده، و اگر عینان را مرفوع و صفت عینان می گردانید تسبیح باری تعالی می کرد.

پس این کلام در صدق دعوی جناب سید مرتضی اعنی: (و انما تحرز ذو الرمة بهذا الکلام من القول بخلاف العدل) صریح است، لکن چون جناب شاهصاحب معنای کلام ذو الرمة ندريافتند، بلکه اصل الفاظ را نتوانستند که درست بخوانند، بلکه آن را تحریف و تصحیف نمودند، باین سبب در رد ارشاد باسداد جناب سید مرتضی طاب ثراه، دراز نفسی و هرزه سرای آغاز نهاده‌اند، و باین تقریر مهممل و مختل و تزویر بی مغز و معتل بر خود بالیده در پوست نمی گنجد، و گمان می‌برند که در تغلیط جناب سید مرتضی گوی مسابقت ربوده، داد تحقیق و امعان نظر داده‌اند.

شاهصاحب در فهم کلام سید مرتضی گرفتار تحریف شده

دهم آنکه این خبر را جناب سید مرتضی بوجهی دیگر در «غرر و درر» نقل فرموده، اگر شاه صاحب ملاحظه آن می‌کردند در تحریف لفظ سبحت بلفظ شخت که سبب عدم فهم مراد گردیده مبتلا نمی شدند، لکن چون در تقلید کابلی و استراق خرافاتش انهماک تمام دارند، و رو بمراجعت اصول کتب نمی‌آرند پی باین وجه دیگر هم نبردند، جناب سید مرتضی طاب ثراه در «غرر و درر» بعد عبارت سابقه که در آن فقره لو سبحت ربحت مسطور است فرموده:

و قد روی هذا الخبر علی خلاف هذا الوجه، أخبرنا أبو عبيد الله المرزبانی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۸۲

قال حدثني أحمد بن خالد النخاس قال حدثني محمد بن القاسم أبو العیناء، قال حدثني الاصمعی قال: لما أنشد ذو الرمة قوله:

و عینان قال الله کونا فکانتا فعولین بالالباب ما تفعل الخمر

و هو یرید کونا فکانتا فعولین فعولین خبر کانتا، قال له عمرو بن عبید: ویحک قلت عظیما، فقل فعولان بالالباب فقال له ذو الرمة: ما ابالی قلت هذا أم سبحت، فلما علم ما ذهب إليه عمرو بن عبید قال: یا سبحان الله لو عنیت ما ظننت کنت جاهلا [۱].

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که ذو الرمة هر گاه فعولین بنصب خواند عمرو بن عبید بر آن رد و انکار کرد، یعنی گفت که وای بر تو گفתי قول عظیم را، یعنی در این کلام جسارت بزرگ کردی، که نسبت قبیح بحق تعالی از آن ظاهر می‌شود، پس بگو فعولان بالالباب و ذو الرمة بجواب عمرو بن عبید گفته: ما ابالی قلت هذا أم سبحت، یعنی باک نمی‌دارم از اینکه گفتم این قول را یا تسبیح کردم، پس اگر قاصر الباعی در روایت اولی بسبب سوء فهم، لو سبحت ربحت را بفقره لو شخت و بخت محرف سازد، و معنای رکیک برای آن بسبب کمال انهماک در اختراع و ابتداع تراشد، نمی‌تواند که در این روایت لفظ سبحت را محرف بلفظ شخت نماید، و چون شاهصاحب را اصلا بهره از تتبع و تفحص نیست، از اوشان چه شکایت عدم ملاحظه این روایت تواند کرد، لکن حیف آنست که، کابلی هم این روایت را با وصفی که متصل بروایت اولی مذکور است، ملاحظه نکرده، یا دیده و دانسته [۱] الغرر و الدرر للسید المرتضی: ص ۹ ط ۱۲۷۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۸۳

خود را بر وادی تجاهل و اغفال و ایضاع در مهامه [۱] مکابره و مجادله صریح الاختلال زده، در رد افاده جناب سید مرتضی طاب ثراه کوشیده و مخفی نماند که هر چند این خبر حسب ظاهر مخالف خبر اول است که از این خبر ظاهر می‌شود که خود ذو الرمة

فعولین را بنصب انشاد کرده، و از خبر اول واضح است که آن را برفع خوانده، لکن جمع در هر دو ممکن است، باین طریق که محتمل است که ذو الرمة اولاً بلا تدبیر و بلا تأمل فعولین را منصوب قرار داده باشد، و همان طور روبروی عمرو بن عبید خوانده، و هر گاه عمرو بن عبید تنبیه بر شناعة آن کرده عدول از نصب که مخالف عدل است نموده آن را مرفوع گردانیده، و روبروی اسحاق بن سوید برفع خوانده، و هر گاه اسحاق بن سوید آن را منصوب گمان کرد رد و ابطال آن نمود و شناعة آن ظاهر ساخت. الحاصل مقام نهایت عجب است که شاهصاحب با وصف پی سپردن وادی پر خار ترهات دور از کار و اختیار عار هفوات رکیکه، که هر یک از آن «كَشَجَرَةٍ خَيْبَتُهُ اجْتَثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»

[۲] است و بکمال وضوح از آن ظاهر که جنابشان از علم عربیت و فهم شعر ذو الرمة بمراحل قاصیه دورتر افتاده‌اند، مصداق «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ»

[۳] گردیده می‌فرمایند:

که حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است [۴]. [۱] المہامۃ بفتح المیم الاول و کسر المیم الثانی: جمع المہمۃ أى المفازة البعيدة.

[۲] ابراهیم ۲۶.

[۳] الشعراء ۲۲۵.

[۴] تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۸.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۸۴

و نیز شاهصاحب بعد عبارت سابقه گفته‌اند:

و تحرز از خلاف عدل در صورتی که فعولین بنصب می‌آورد بحسب ظاهر نیز حاصل بود، زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده، ساحر و فتنان را ساحر و فتنان ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نیست، اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است، و اگر دقت نظر را کار فرمایند، در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است، زیرا که هیچ کس از عقلا نمی‌گوید که خمر خالق اسکار است، و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق، و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض، که قسمی است از موجودات عالم، و شریک پروردگار باشند، حال آنکه امامیه نیز اشراکات در حیوانات می‌کنند، نه در جمادات، و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است، نه اراده معنی حقیقی انتہی [۱].

از صدر این عبارت ظاهر است که اگر فعولین بنصب می‌آورد تحرز از خلاف عدل در آن محض بحسب ظاهر حاصل می‌شد نه در واقع و ظاهر است که بحث از تحرز واقعی است، نه تحرز ظاهری و وهمی، پس ذکر این وجه که بطلانش از کلام خود شاهصاحب ظاهر است، عبث و لغو صرف است، و دلیلی که بر تحرز ظاهری وارد کرده مخالف آنست، چه اگر این دلیل تمام شود تحرز حاصل نمی‌شود، عجب که از مطابقت دعوی با دلیل در این عبارت مختصر که فاصله در آن در دعوی و دلیل نیست خبری بر نمی‌دارد، و باز [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۸.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۸۵

این همه کبر و غرور در سر دارد، مگر نمی‌بینی که در دلیل گفته: و ساحر و فتنان را ساحر و فتنان ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نیست، اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است، در این کلام بقطع و حتم و یقین و بت و جزم ادعا کرده: که ساحر و فتنان را ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نیست، پس بر محض نفی مخالفت عدل اکتفا نکرده، اجماع و اتفاق را هم بر آن مدعی شده، پس هر گاه نزد هیچ کس یعنی احدی از شیعه و سنی ساحر و فتنان را ساحر و فتنان ساختن خلاف عدل نباشد، تحرز از مخالفت

عدل در صورت نصب فعولین قطعا و حتما و واقعا حاصل خواهد شد، نه محض بحسب ظاهر، و حق این است که این دلیلی که ذکر کرده سراسر واهی و باطل و مخدوش، و از مزید رکاکت و وهن کالعهن المنفوش است، چه اگر ساحر و فتان ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نباشد، لازم آید که کافر ساختن خلاف عدل نباشد، بلکه مخالفت عدل منحصر در ارتکاب کفر و ارتکاب دیگر شنايع باشد، حال آنکه بر ظاهر است که نزد عدلیه بلا ریب کافر ساختن یا زانی ساختن یا مرتکب دیگر شنايع ساختن خلاف عدل است، و اگر در این امور نزد هیچ کس مخالفت عدل نباشد، نزاع از میان عدلیه و منکرین عدل برخیزد، چه ارتکاب کفر و ارتکاب دیگر شنايع را منکرین عدل هم ظاهرا ادعا ندارند که نزاع در آن واقع شود، مگر آنکه شاهصاحب ثابت سازند، که اسلاف ایشان ارتکاب کفر و دیگر شنايع العیاذ باللّٰه ثابت می سازند و رد عدلیه بر همین اعتقاد صریح الفساد است، و دقت نظری را که کار فرما شده واهی تر از افاده ظاهری است، چه دعوی در این تدقیق و تحقیق و امعان

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۸۶

و تحدیق، که مبنی بر محض تزویر و تلفیق، و بحث تخدیع و تمیق و تشدق و تشقیق است، این است که در صورت رفع فعولان هم، بحسب معنی خلاف عدل معتقد اهل حق است، و دلیل این است که هیچ کس از عقلاء نمی گوید که خمر خالق اسکار است، و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق الخ، و دلیل را با دعوی اصلا ارتباطی نیست، چه حاصل دلیل آنست که نسبت فتانی و ساحری که مدلول لفظ فعولان است بهر دو چشم بحسب حقیقت درست نیست، و مجازا و مبالغه نسبت فعل بهر دو چشم کرده، پس از این دلیل هرگز مخالفت عدل در صورت رفع فعولان لازم نمی آید، اگر از این دلیل ظاهر می شود همین قدر ظاهر می شود، که نسبت فعل بهر دو چشم نه بر سیل حقیقت است، بلکه مجازا نسبت واقع شده، و هر گاه مجازا نسبت فعل بهر دو چشم واقع شود، از این مجازیت مخالفت عدل کجا لازم می آید، اندک سخن فهمیده باید گفت، و غلط و خبط را باید ترک کرد، مخالفت عدل در صورت رفع فعولان وقتی لازم می آمد، که از آن نسبت قبیحی بحق تعالی لازم می آمد، حال آنکه بدیهی است که در صورت رفع فعولان هرگز نسبت قبیحی بحق تعالی متوهم نمی شود.

شاهصاحب عجب ید طولی در مباحته و مکابره و قلب حقایق دارند، که امری را که مثبت اسناد قبیح بباری تعالی است موافق عدل و امی نمایند و امری را که در آن اصلا شائبه توهم اسناد قبیحی بحق تعالی نیست مخالف عدل و امی نمایند، و بمزید جسارت و مکابره این را دقت نظر می پندارند.

و بالجمله بعد سماع بطلان، و وهن و رکاکت اعتراضات شاهصاحب

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۸۷

بر عبارت جناب سید مرتضی طاب ثراه، زیاده تر شناعة تشنیعات ایشان بر ارباب الباب منکشف گردیده، و هر گاه فاضل رشید محض مدح الزامی جاحظ را مانع از طعن و تشنیع بر او می گرداند، و آنرا برهان قاطع بر بطلان نسبت ناصبیت بجاحظ می داند، هم چنین افاده بودن تفتازانی از علماء عربیت را مانع از رد تأویل علیش می پندارد، آن همه مدایح جلیله، و محامد عظیمه، و مناقب جمیله، و فضائل فخیمه، و مفاخر سنیّه، و مآثر علیّه، و مکارم رضیه، و معالی بهیه، و مزایای باهره، و محاسن فاخره، که اکابر ائمه سنیّه جناب سید مرتضی را بآن ستوده اند، بصد اولویت مانع از تهجین و توهین جناب سید مرتضی، و حط منزلت آن جناب خواهد بود.

و لله الحمد و المنة که فاضل رشید باین همه تمسخر، و تهویر، و تبختر، و تکبر، و تجبر، و تغطرس، و تنطع، و تشدق، و تفهیق جناب شاه صاحب گول نخورده، و گوش تشنیعات و استهزاءات و نخوات و نفثات و همزات و لمزاتشان نداده، و رغما لانفه، و احراقا لقلبه، و ابطالا لفخره، و نشرا لخزیه، و درءا فی نحره و دفعا فی صدره، و هدمالاساسه و بنیانه، و هصرالعروقه و اغصانه، و جزا لاصوله و افنانه

فاضل رشید سید مرتضی را بعظمت یاد کرده

«در تعظیم و تبجیل جناب سید مرتضی طاب ثراه کوشیده، چنانچه در رساله، که آن را جواب رساله شریفه نفاق الشیخین قرار داده، و غرائب و عجائب آن سبب ضحک حزین کتیب، و محیر عقل هر متأمل لیب است بعد ذکر آیه «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۸۸

لِيَشْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا»

[۱] الآیه و ذکر توجیه سید مرتضی علم الهدی برای این آیه کریمه گفته:

چون فقیر معتقد علم و فضل و بلاغت علم الهدی است، و مثل این توجیه دیگر علمای کبائر نیز ذکر کرده‌اند، لهذا مقدمات برای درستی این توجیه از مظان آن که علوم غریبه عربیه اند بهم می‌رساند، اگر خدا خواسته است مرتب خواهد شد، و بدون غایت مهارت در علوم عربیه و احادیث نبویه تصدی توجیه آن غیر وجیه انتهی [۲].

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که فاضل رشید جناب سید مرتضی طاب ثراه را بعلم الهدی ملقب می‌سازد، و قبل این عبارت در همین مبحث شش بار دیگر نیز اطلاق علم الهدی بر آن جناب نموده، و مع ذلك کله فاضل رشید بتصریح فرموده، که حضرت او معتقد علم و فضل و بلاغت علم الهدی است.

و نیز از این عبارت ظاهر است که فاضل رشید بسبب این حسن اعتقاد توجیه جناب علم الهدی را رد نمی‌کند، بلکه برای تشدید این توجیه مقدمات و مؤیدات آن از مظان علوم عربیه که آن را رسانیده غایت جد و جهد در تصویب آن جناب بکار می‌برد، پس بحمد الله و حسن توفیقه از این افاده متینه فاضل رشید هم، کمال شناعة تشنیع و تهجین و اسائت ادب جناب سید مرتضی که شاهصاحب بر آن جسارت کرده واضح و ظاهر شد. [۱] الاعراف ۱۸۹.

[۲] رساله فاضل رشید در جواب نفاق الشیخین ص ۱۸ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۸۹

مگر عجب تر آنست که صاحب «منتهی الکلام» که امام المتعصیین، و رئیس المتعنتین، و قدوة المستکبرین، و عمدة المتشدقین، و سلف المتنطعین او را توان گفت، بر نصیح فاضل رشید، با وصف اظهار نهایت حسن عقیدت خود بخدمت حضرتش، گوش ننهاد، در سوراخ همان فظاظت و غلظت عمریه خزیده، بسبب کمال تهذیب، و حسن اخلاق، و طیب اعراق، که شهره اکناف و آفاق است، از شاهصاحب صدر القروم هم پا را فراتر نهاده، داد شتم ملوم، و مقاذعت [۱] شوم، که قلوب اهل ایمان باستماع آن در اضطراب و التیاع [۲] است داده، و از تلویث کتاب بنقل و ایراد آن خرافات منحوسه، و هفوات منجوسه، و تشنیعات معکوسه، و استهزئات مرکوسه، و تلمیعات مدسوسه، و خزعلات ملومه و کلمات مشومه، و فلتات قبیحه، و نزغات شنیعه، و خطرات قبیحه، و همسات فضیحه، اعراض کردیم.

و بعنایت ربانی و تایید یزدانی، از افادات ائمه و اساطین و اکابر مشایخ محققین سنی، در مدح و ثناء جناب سید مرتضی، ظاهر و لائح می‌شود که آن همه تشنیعات مستهجنه، بعد زیادت آن باضعاف مضاعفه، متوجه بمنشی آن می‌شود، و در حق او و بال ابدی و نکال سرمدی می‌گردد، بلکه بحمد الله و حسن توفیقه کمال تفضیح، و تقبیح، و تجهیل، و تسفیه، و تکذیب این متعصب شدید، از افادات فاضل رشید که او را در «ازالة الغین» [۳] [۱] مقاذعت: دشنام دادن

[۲] التیاع: از غصه سوختن

[۳] در ازالة الغین گفته: و اگر کسی را دریافت حال خلافت امیر شام از کتب اهل حق منظور باشد در عبارت رساله عزة الراشدین و ذلة الضالین که از رسائل مؤلفه مولانا رشید المتکلمین و مرشد المسلمین رفع الله درجته فی اعلی علین است نظر فرماید الخ

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۹۰
 بنهایت تعظیم و تجلیل یاد می کند هم ظاهر شد و کَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ

تشبیه سید رضی بکلام جاحظ افحامی و الزامی است

«و هر گاه این همه دانستی، پس باید دانست که از کلام فاضل رشید در «ایضاح» که در صدد نقض آن هستیم ظاهر است، که جناب سید رضی بمحض ذکر جاحظ این خطبه را در کتاب «بیان و تبیین» منسوباً الی امیر المؤمنین علیه السلام تمسک کرده، حال آنکه سید رضی بمحض ذکر جاحظ این خطبه را در کتاب «بیان و تبیین» منسوباً الی امیر المؤمنین علیه السلام تمسک نکرده، بلکه آن جناب برای اسکات و افحام لثام، رد جاحظ بر ناسیین این خطبه بمعایه هم ذکر کرده، که آن را فاضل رشید نقل نکرده، و بقیه عبارت سید رضی بعد لفظ فی معناها این است:»

جملته أنه قال: و هذا الکلام بکلام علی أشبه، و بمذهبه فی تصنیف الناس و فی الاخبار عما هم علیه، من القهر و الاذلال و من التقیة و الخوف ألیق ثم قال:

و متى وجدنا معاویة فی حال من الاحوال یسلک فی کلامه مسلک الزهاد و مذاهب العباد [۱].

«اما آنچه گفته: پس شخصی را که در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین مرضی رضی بل دلیل او باشد الخ [۲].

مدفوع است بآنکه اگر غرض آنست که جاحظ شقی مرضی رضی در نقد کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، باین معنی است که هر حکمی که جاحظ در این باب نفی و اثباتا کند رضی آن را پسند می کند، [۱] ذیل خطبه ۳۱ من نهج البلاغة.

[۲] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهه.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۹۱

فهو کذب غیر رضی و بهتان غیر وضی، چه این تعمیم غیر سلیم از هیچ لفظی از الفاظ سید رضی الله عنه مستفاد نمی شود، آری چون جاحظ در نقد و تحقیق این خطبه، ورد بر منکرین لثام و ناسیین آن بوالی شام، براه صواب رفته، سید رضی حکم او را پسندیده، برای افحام و الزام اغتام [۱] تمسک بآن کرده.

و نیز مراد فاضل رشید از دلیل بودن جاحظ برای رضی در نقد کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چنانچه کلمه بل، که برای ترقی است هم بر آن دلالت صریحه می کند، این است که جاحظ نه محض مرضی رضی در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، بلکه جاحظ دلیل سید رضی در این باب بود، یعنی مطاع و مقتدای سید رضی بود در این باب، حال آنکه هرگز از تمسک الزامی و تشبیه افحامی این معنی لازم نمی آید، و الا لازم آید که علمای یهود و نصاری، که اهل اسلام احتجاج و استدلال بکلماتشان می کنند، دلیل و مقتدای اهل اسلام باشند، الی غیر ذلک من المفاسد الظاهرة.

و اما آنچه فرموده که: و آنچه جناب قاضی نور الله شوشتری با وجود اعمال اغماض از رساله غراء او در مناقب سید الاولیاء [۲].

پس مخدوش است بآنکه نسبت اعمال اغماض از رساله جاحظ عنید بسید وحید شهید، از فاضل رشید نهایت بعید، که کذب غیر سدید است چنانچه از ملاحظه «احقاق الحق» واضح است، بلکه طرفه این است که بطلان این دعوی از کلام رشید ظاهر و باهر است. [۱] الاغتام: جمع الغتم و هو من لا یفصح فی کلامه.

[۲] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸ مخطوط

جاحظ از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام است

۹۲ اما بیان امر اول پس بدانکه در «احقاق الحق» بجواب کلام ابن روزبهان که سابقا مذکور شده مسطور است:

قد علم عداوة الجاحظ من كلماته الآخر، و من بعض عقائده الدالة على ان صدور تلك المدائح منه من قبيل ما أشار إليه تعالى بقوله: «يَقُولُونَ بِالْإِسْنَةِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»

[۱] و بقوله تعالى: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»

[۲].

و أقل ما صدر عن الجاحظ مما يدل على عداوته لامير المؤمنين و مخالفته لاجماع المسلمين، أنه أظهر في سنه عشر و مائتين من الهجره القول بأن الامامه بالميراث، و أن وارث النبي صلى الله عليه و آله و سلم هو عمه العباس دون علي عليه السلام، و كان ذلك منه تقربا الى الخليفه مأمون العباسی فباع دينه بدنياه.

و نظير ذلك أن معاويه كان يصف عليا عليه السلام عند خواص أصحابه، و يحاربه و يأمر بسبه على رؤس المنابر، و الشيطان يسبح الله و يقدره، بل يزعم في دعوى اخلاصه أن سجده آدم عليه السلام شرك مع الله، و صار لمخالفه الامر بها عدوا لله ملعونا مطرودا

رساله «غراء» جاحظ در فضائل امير المؤمنين عليه السلام دليل محبت او نيست

و بهذا يعلم بطلان استدلاله المذكور على المحبه، و يفهم أنه لم يذق طعم المحبه، و بالجملة قد علم أن الجاحظ و هو أبو عثمان عمرو بن بحر كان عثمانيا مروانيا، و مع هذا قد اعترف بفضل بنی هاشم و أهل بيت النبي صلى الله عليه و آله و سلم و تقديمهم و فضل على عليه السلام و تقديمه في بعض رسائله، فان كان هذا مذهبه فذاك، و الا- فقد أنطقه الله تعالى بالحق و اجرى لسانه بالصدق، و قال ما يكون حجه عليه في الدنيا و الآخرة، و نطق بما لو اعتقد غيره لكان خصيمه في [۱] الفتح ۱۱.

[۲] البقره ۲۰۴.

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۹۳

محشره، فان الله تعالى عند لسان كل قائل، فلينظر قائل ما يقول، و أصعب الامور و أشقها أن يذكر الانسان شيئا يستحق به الجنه، ثم يكون ذلك موجبا لدخول النار نعوذ بالله من ذلك [۱]

قاضی شوشتری از رساله «غراء» جاحظ غافل نبوده

«از ملا-حظه این عبارت ظاهر است که صاحب «احقاق الحق» هرگز اعمال اغماض از رساله جاحظ نکرده، بلکه دفع تشبث ابن روزبهان باین رساله برای دفع ناصبیت جاحظ بوجوه عديده بسطا و توضیحا، فرموده، و با وجود این تأکید و مبالغه آن جناب در دفع تمسک ابن روزبهان باین رساله، ادعای اعمال اغماض صریح عجب صدق صحیح است.

اما ظهور بطلان دعوی اعمال اغماض از رساله جاحظ از قول خود رشید، پس بیانش آن است که خود فاضل رشید بلا فاصله از این دعوی عاطفا علیها گفته: و حمل آن بر محمل مستغرب نزد اذکیا و اغیبا [۲].

و از این قول ظاهر و واضح است که صاحب «احقاق الحق» این رساله را بر محمل مستغرب فرموده، پس دعوی اعمال اغماض از آن صریح البطلان است، و دعوی استغراب این محمل نزد اذکیا و اغیبا طرفه ماجرا است، و در حقیقت تسفیه و تحمیق جناب شاهصاحب است، چه از این قول فاضل رشید ظاهر است، که حمل این رساله بر این محمل نزد اذکیا مستغرب است، و اذکیا را چه ذکر، اغیبا هم آن را مستغرب می دانند، و پر ظاهر است که هر گاه نزد شاهصاحب ناصبیت جاحظ قطعا [۱] احقاق الحق ص ۱۷۰

القسم الثالث فی الفضائل الخارجیة من البحث الخامس من المسئلة الخامسة فی الامامة.

[۲] ایضاح لطافه المقال ص ۲۸ مخطوط.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۹۴

و حتما ثابت است، و تصنیف جاحظ کتابی را در ایراد مطاعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم نزدشان متحقق.

پس لابد است که جناب شاهصاحب هم این رساله جاحظ را بر همین محمل محمول خواهند کرد، که چاره از آن نیست، پس لازم خواهد آمد که مخاطب وحید نزد فاضل رشید خارج از جمله اذکیا، بلکه داخل اغیبا، بلکه بدتر از اغیبا باشد

جاحظ خلافت را بر مبنای میراث قرار داده

از اطراف طرائف این است که فاضل رشید استدلال صاحب «احقاق الحق» را بر عداوت جاحظ با امیر المؤمنین علیه السلام، و مخالفت اجماع اهل اسلام باظهار او قول را به اینکه امامت بمیراث است و وارث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عباس است نه جناب امیر المؤمنین علیه السلام، عجب تر از ادعای علامه حلی و انموده است، حال آنکه پر ظاهر است که از نتایج این مذهب فاسد که خلاف اجماع اهل اسلام است، و شیعه و سنی هر دو منکر آنند، و آنرا ضلال صریح و عناد قبیح، و مخالف ارشادات نبویه، و دلالت آیات الهیه می دانند، آنست که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه رابعه هم خلیفه و امام نبوده، و پناه بخدا تسلط آن حضرت در مرتبه رابعه هم ناحق و خلاف صواب بود، و جمیع تصرفات آن حضرت در اموال و دماء مسلمین بوجه ناجائز بوده، و اگر این معنی هم نزد فاضل رشید عداوت و ناصیت نیست.

پس بیان بفرمایند که نزدشان مصداق عداوت و ناصیت چیست؟

و مستحق اطلاق آن کیست؟ و تشکیک فاضل رشید در صدور این قول از جاحظ بقول خود: بر تقدیر تسلیم وجود این زعم از آن معتزلی، دلیل

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۹۵

کمال طول باع، و مزید اطلاع، و نهایت انصاف و رشاد است، زیرا که صدور این قول از جاحظ در غایت اشتها، و ثبوت آن کالشمس فی رابعة النهار است، چه جاحظ در این باب کتابی خاص تصنیف کرده، ضلال خود را در اکناف عالم مشتهر ساخته است، و جناب سید مرتضی طاب ثراه، که فضائل و مناقب آن جناب بر زبان ائمه و اساطین قوم شنیدی، و فاضل رشید خود را معتقد علم و فضل و بلاغت آن جناب و امی نماید، ذکر این کتاب جاحظ در «شافعی» فرموده است، چنانچه جائی که قاضی القضاة در کتاب «مغنی» گفته:

و بعد فان جاز حصول النص علی هذه الطريقة، و يختص بمعرفة قوم دون قوم علی بعض الوجوه، لیجوزن ادعاء النص علی العباس و غیره، و اختص بمعرفة قوم دون قوم، ثم انقطع النقل، لانه ان جاز انقطاع النقل فیما یعم تکلیفه عن بعض دون بعض، جاز انقطاعه عن المکلّفين کذلک، لان ما اوجب ازالة العلة فی کلهم یوجب ازالة العلة فی بعضهم [۱].

«جناب سید مرتضی طاب ثراه بجواب آن در «شافعی» فرموده:

یقال له ان المعارضة بما یدعی من النص علی العباس أبعد عن الصواب من المعارضة بالنص علی أبی بکر، و الذی یبین بطلان هذه المقالة و الفرق بینهما و بین ما یدعی إلیه الشیعة فی النص علی امیر المؤمنین علیه السلام وجوه:

منها أنا لا نسمع بهذه المقالة الا حکایة، و ما شاهدنا قط و لا شاهد من أخبرنا ممن لقیناه قوما یدینون بها، و الحال - فی شدوذ أهلها - أظهر من الحال فی شدوذ البکریة، فان البکریة، و ان کنا لم نلق منهم الا آحادا لا یقوم الحجة بمثلهم، فقد وجدوا علی حال، و عرف،

فی جملة الناس، من یذهب الی المقالة المرویة عنهم، [۱] المعنی ج ۲۰ القسم الاول فی الامامة ص ۱۱۹ ط مصر.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۹۶

و لیس هذا فی العباسیة، و لو لا أن الجاحظ صنف کتابا حکى فی مقاتلهم، و أورد فیہ ضربا من الحجاج نسبه إلیهم، لما عرفت لهم شبهة، و لا طریقة تعتمد فی نصره قولهم.

و الظاهر أن قوما ممن أراد التسوق و التوصل الی منافع الدنیا تقرب الی خلفاء ولد العباس، بذکر هذا المذهب و اظهار اعتقاده، ثم انقرض أهله، و انقطع نظام القائلین به، لانقطاع الاسباب و الدواعی لهم الی اظهاره، و من جعل ما یحکى من هذه المقلدة الضعیفة الشاذة معارضة لقول الشیعة فی النص، فقد خرج عن الغایة فی البهت و المكابرة

و منها ان الذی یحکى عن هذه الفرقة الی أخبرنا عن شذوذها و انقراضها مخالف أيضا لما تدرین به الشیعة من النص، لانهم یعولون فیما یدعون من النص علی صاحبهم علی أخبار آحاد لیس فی شیء منها تصریح بنص و لا تعریض، و لا دلالة علیہ من فحوی و لا ظاهر، و انما یعتمدون علی أن العم وارث، و انه یتستحق وراثته المقام، كما یتستحق وراثته المال، و علی ما روى من قوله علیه السلام «ردوا علیّ أبی»،

و ما أشبه هذا من الاخبار الی إذا سلم نقلها و صحت الروایة المتضمنة لها لم یکن فیها دلالة علی النص و لا أمانة، و لا اعتبار بمن یحمل نفسه من مخالفینا علی أن یحکى عنهم القول بالنص الجلی الذی یوجب العلم، و یزیل الريب، كما یقول الشیعة، لان هذا القول عن قائله لا یغنی عنه شیئا، مع العلم بما حکى من مقالة هذه الفرقة، و سطر من احتجاجها و استدلالها، و لو لم یرجع فی ذلك الا الی ما صنفه الجاحظ لهم لکان فیہ أكبر حجة و أوضح دلالة فما وجدناه، مع توغله و شدة توصله الی نصره هذا المذهب، أقدم علی أن یدعی علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نصا صریحا بالامامة، بل الذی أعتدده فهو ما قدمنا ذکره، و ما یرجى مجراه: مثل قول العباس، و قد خطب

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۹۷

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطبته المشهورة فی الفتح، فانهی الی

قوله: «ان مکة حرام حرما الله یوم خلق السموات و الارض لا یختلی خلاها و لا یعضد شجرها»: الا الاذخر یا رسول الله، فأطرق صلی الله علیه و آله و سلم و قال: الا الاذخر [۱]،

و مثل ما روى من تشفیعه له فی مجاشع بن مسعود السلمی و قد التمس البیعة علی الهجرة بعد أن قال علیه السلام: لا هجرة بعد الفتح، فأجابہ الی ذلك، و مثل ادعائه سبقه الناس الی الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عند وفاته، و تعلقه بحديث المیراث و حدیث اللدود الی غیر ما ذکرناه مما هو مسطور فی کتابه، و من تصحفه علم ان جمیع ما اعتمده لا یرجى عما حکمنا فیہ، بخلوه من الاشارة الی نص أو دلالة علیہ، و قد علمنا عادة الجاحظ فیما ینصره من المذاهب، فانه لا یدع غثا و سمینا و لا یغفل عن ایراد ضعیف و لا قوی حتی أنه ربما خرج الی ادعاء ما لا یعرف، و دفع ما یعرف، فلو کان لمن ذهب الی مذهب العباسیة خبر ینقلونه، یتضمن نصا صریحا علی صاحبهم لما جاز أن یعدل عن ذکره، مع تعلقه بما حکمنا بعضه و اعتماده علی أخبار آحاد أكثرها لا یعرف [۲]

جاحظ خلافت عباسیه را بر اساس میراث بحق دانسته

«و آنچه فرموده: زیرا که بنابر این زعم اکثر اوقات احب احباب از میراث محروم می شود و غیر محبوب آن را می برد [۳] الخ.

پس کمال عجب است که فاضل رشید در این مقام، در حمایت جاحظ رئیس الاغتام، از دین و اسلام دست برداشته، این قول شنیع جاحظ [۱] الاذخر بکسر الهمزة و الخاء و سکون الذال: نبات طیب الرائحة. عریض الوراق، یسقف به البیوت، یحرقه الحداد بدل

الحطب و الفحم

[۲] الشافی ج ۲ ص ۱۱۵- الی ص ۱۱۷ ط النجف

[۳] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸ مخطوط

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۹۸

را که سراسر خلاف اجماع اهل اسلام است، و از آن بصراحت تمام مطاعن عظیمه العیاذ باللّه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام متوجه می شود که بنابر این خلافت آن حضرت در مرتبه رابعه هم باطل می گردد، بر محض خطای نظر عمل می فرماید، و آن را مستلزم عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی داند، اگر سلب خلافت از آن حضرت در مرتبه رابعه، که این سلب سبب اتجاء شناع عظیمه و التزام فظایح فظیعه است، هم مستلزم عداوت نیست، پس بیان بفرمایند که آخر مستلزم عداوت کدام امر است؟ اما آنچه گفته: و هر گاه این قول از جاحظ بموجب تصریح قاضی بجهت تقرب بمأمون عباسی سرزده شده باشد، غرض او از تلفظ بآن ارضاء خلیفه باشد، از آن عداوت امیر المؤمنین علیه السلام، که از امور قلبیه است، بخاطر گذرانیدن شخص انصاف را بقتل رسانیدنست [۱].

پس از این عبارت ظاهر می شود که فاضل رشید بر عدم دلالت قول جاحظ بر عداوت و ناصبیت او احتجاج بدو وجه کرده:

یکی آنکه این قول چون بجهت تقرب بمأمون عباسی بوده غرض او از تلفظ بآن ارضاء مأمون باشد نه عداوت و ناصبیت.

دوم آنکه عداوت از امور قلبیه است، پس قول جاحظ بر آن دلالت نکند.

و این هر دو وجه از غرائب افادات است، چه از وجه اول بنابر اشتراط کلیت کبری ظاهر می شود که هر قولی که برای ارضاء رئیسی صادر شود اگر چه این قول در اقصای شناع و خلافت دین و اسلام باشد، دلالت [۱] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸ مخطوط.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۹۹

بر فساد عقیده و ناصبیت و عداوت قائل نمی کند، پس بنابر این ساین جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که بغرض ارضاء سلاطین امویه می کردند نیز ناصبی و دشمن آن حضرت نباشند، و نیز بنابر این اگر کسی برای ارضاء بعض سلاطین کفار، جسارت بر إهانت و سب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کند، محکوم بکفر و عداوت آن حضرت نشود الی غیر ذلک من المفاسد الشنیعة و القبائح السمجة، و در حقیقت این افاده هدم ارکان دین و اسلام و تبرئه ساحت بسیاری از کفار لثام است

فاضل رشید رد حمایت جاحظ از حمایت اسلام دست کشیده

اما وجه دوم پس آن هم مثل وجه اول صریح الفساد و الاختلال، و موجب تحیر ارباب کمال است، و در حقیقت فاضل رشید باین وجه غیر سدید هم، طرفه توطئه و تمهید عذر برای نواصب عنید و کفار مرید نموده، زیرا که هر گاه قول دلالت بر عداوت نداشته باشد، و اطلاع بر عداوت باین سبب که از امور قلبیه است غیر ممکن بود، حکم بعداوت سائر نواصب و خوارج با جناب امیر المؤمنین علیه السلام ممکن نشود، و هم چنین حکم بعداوت کفار با سرور انبیاء اخیار صلوات الله و سلامه علیهم ما اختلف اللیل و النهار صحیح نشود، و هم چنین حکم بعداوت کفار با انبیاء سابقین، بسبب اقوال فظیعه شان صحیح نشود.

حالا تأمل باید فرمود که شخص انصاف را کدام کس بقتل رسانیده، و کدام کس آن را جامه حیات پوشانیده.

و نیز باید دانست که بنابر وجه دوم حکم بعداوت اهل حق با خلفاء ثلاثه و علماء سنیة نیز وجه صحتی ندارد، و نیز حکم بعداوتشان با اهل بیت علیهم السلام که ائمه سنیة بکمال وقاحت جسارت بر آن می سازند باطل محض خواهد شد، که سند این دعاوی جز اقوال نمی آرند، و قول حسب

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۰

افاده رشیدیہ دلیل عداوت نمی باشد، بلکه قول را دلیل عداوت گردانیدن شخص انصاف را بقتل رسانیدن است، پس ثابت شد که هر جا علمای سنیہ حکم بعداوت کسی بسبب قول او کرده اند، شخص انصاف را بقتل رسانیده اند

رشید با انکار تشیع مامون قاضی شوشتی را انتقاد کرده

اما آنچه گفته: و اعجب العجائب دیگر در این مقام آنکه جناب قاضی صاحب در «مجالس المؤمنین» حکم بتشیع مأمون و دیگر عباسیه قاتلین اهل بیت اطهار نموده اند کما سیأتی نقله [۱].

پس مخدوش است بچند وجه:

اول آنکه حکم بتشیع مأمون، اجله علمای سنیہ، و اکابر محققین اعلام اساطین، و افاحم محققین، و جهابذه منقذین ایشان نموده اند، پس هر تشیعی که بر آن حکم می زنند راجع باین حضرات است.

علامه جلال الدین عبدالرحمن بن الکمال أبی بکر السیوطی الشافعی در کتاب «تاریخ الخلفاء» گفته:

المأمون عبدالله ابو العباس الرشید، ولد سنة سبعین و مائه فی لیلة الجمعة منتصف ربيع الاول، و هی اللیلة التي مات فیها عمه الهادی، و استخلف أبوه.

و امه أم ولد اسمها مراحل، ماتت فی نفاسها به، و قرأ العلم فی صغره، سمع الحديث من أبيه، و هشيم و عباد بن العوام، و یوسف بن عطیة، و أبی معاویة الضریر، و اسماعیل بن علیه، و حجاج الاعور، و طبقتهم، و أدبه الیزیدی [۲].

و جمع الفقهاء من الآفاق، و برع فی الفقه و العربیة و ایام الناس، و لما کبر عنی [۱] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸ مخطوط.

[۲] الیزیدی: یحیی بن المبارک العدوی النحوی اللغوی المقرئ البصری، سکن بغداد و أخذ عن الخلیل، توفي بخراسان ۲۰۲، و له أولاد و أولاد أولاد علماء.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۱

بالفلسفة و علوم الاوائل و مهر فیها فجره ذلک الی القول بخلق القرآن، روى عنه ولده الفضل، و یحیی بن اکثم، و جعفر بن أبی عثمان الطیالسی، و الامیر عبدالله بن طاهر، و أحمد بن الحارث الشیعی، و دعبل الخزاعی، و آخرون، و کان أفضل رجال بنی العباس حزما، و عزما، و حلما، و علما، و رأیا، و دهاء، و هیبة، و شجاعة، و سوددا، و سماحة.

و له محاسن و سيرة طویلہ، لولا- ما أتاه من محنة الناس فی القول بخلق القرآن، و لم یل الخلافة من بنی العباس أعلم منه، و کان فصیحا مفوہا، و کان یقول: معاویة بعمره، و عبدالملک بحجاجة، و أنا بنفسی.

و کان یقال لبنی العباس فاتحة، و واسطة، و خاتمة، فالفاتحة السفاح و الواسطة المأمون، و الخاتمة المعتضد

اکابر اهل سنت مامون عباسی را شیعه دانسته اند

اشاره

و قيل: انه ختم فی بعض الرضانات ثلاثا و ثلاثین ختمه، و کان معروفا بالتشیع، و قد حملة ذلک علی خلع أخیه المؤمن و العهد بالخلافة الی علی الرضا کما سند کره [۱].

«از این عبارت واضح است که مأمون معروف بود بتشیع، و همین تشیع باعث شد مأمون را بر خلع برادر خود مؤتمن و عهد خلافت

بسوی امام رضا علیه آلاف التحية و الثناء.

و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» بعد فاصله سیره از عبارت سابقه گفته:

و فی سنه احدى و مائتين خلع أخاه المؤمن من العهد، و جعل ولی العهد من بعده علی الرضا بن موسی الكاظم بن جعفر الصادق، حملة علی ذلك افراطه [۱] تاریخ الخلفاء للسیوطی ص ۲۸۴ ط دار الفکر

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۲

فی التشیع حتی قيل: انه هم أن یخلع نفسه و یفوض الامر إلیه، و هو الذی لقبه الرضا، و ضرب الدراهم باسمه، و زوجه ابنته، و كتب الی الآفاق بذلك، و أمر بترك السواد و لبس الخضرة، فاشتد ذلك علی بنی العباس جحدا، و خرجوا علیه، و بايعوا ابراهيم بن المهدي، و لقب «بالمبارك» فجهز المؤمن لقتاله، و جرت امور و حروب، و سار المؤمن الی نحو العراق، فلم ینشب علی الرضا أن مات فی سنه ثلاث، فكتب المؤمن الی أهل بغداد یعلمهم أنهم انما نقموا علیه بیعته لعلی، و قد مات، فردوا جوابه أغلظ جواب، فسار المؤمن، و بلغ ابراهيم ابن المهدي تسلل الناس من عهده، فاختفی فی ذی الحجة، فكانت أيامه سنتین الا آیاما، و بقى فی اختفائه مدة ثمان سنین، و وصل المؤمن بغداد فی صفر سنه أربع، فكلمه العباسيون و غیرهم فی العود الی لبس السواد و ترك الخضرة فتوقف ثم أجاب الی ذلك [۱].

«از این عبارت واضح است که مأمون مفرط در تشیع بود، و همین افراط در تشیع او را برداشت بر خلع برادر خود مؤمن، و گردانیدن امام علی الرضا علیه السلام را ولی عهد بعد خود، و افراط تشیع مأمون بمرتبه بود، که گفته شده: بدرستی که او قصد کرد که خلع نماید نفس خود را، و تفویض کند امر خلافت را بسوی حضرت امام رضا علیه السلام و عجب تر آنست که خود فاضل رشید هم این عبارت سیوطی را، که نص صریح است بر تشیع مأمون در همین کتاب «ایضاح» در ما بعد نقل فرموده است.

پس چسان در این جا، و هم در بعض مقامات دیگر این کتاب، و هم در «شوکت عمریه» و غیر آن، نسبت تشیع را بمأمون سبب نهایت [۱] تاریخ الخلفاء للسیوطی ص ۲۸۵ ط بیروت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۳

طعن و تشنیع و سخریه و فسوس گمان برده، و ندانسته که این نسبت هر گاه موافق است با تصریح مثل سیوطی، که مجدد مذهب سنی در مائه تاسعه بوده.

و مبنی است بر الزام و افحام، تشبث بآن و توجیه طعن بسبب آن، بمراحل قاصیه از تأمل و مراعات طریق مناظره دورتر افتاده، بلکه این تشنیع و استهزاء ابواب صنوف تشیع و طعن بر آن عمده الاذکیاء گشاده.

اما اثبات این معنی که فاضل رشید خود عبارت سیوطی را نقل کرده، پس باید دانست که جناب او، در ما بعد در مقام اثبات حصول رتبه عالی در دنیا برای فاطمین گفته

بگفتار سیوطی مامون عباسی در تشیع افراط کرده

و شیخ جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» می فرماید:

و فی سنه احدى و مائتين خلع (أی المؤمن) أخاه المؤمن من العهد، و جعل ولی العهد بعده علی الرضا بن موسی الكاظم بن جعفر الصادق، حملة علی ذلك افراطه فی التشیع حتی قيل: انه هم أن یخلع نفسه، و یفوض الامر إلیه، و هو الذی لقبه بالرضا، و ضرب الدراهم باسمه، و زوجه ابنته، و كتب الی الآفاق بذلك، و أمر بترك السواد و لبس الخضرة، فاشتد ذلك علی بنی العباس جدا، و خرجوا علیه و بايعوا ابراهيم المهدي و لقب بالمبارك، فجهز المؤمن لقتاله و جرت امور و حروب [۱] انتهى.

«و از آنجا که ولیعهد ساختن مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مشهورات، و دائر بر ألسنه ثقات، لهذا تبیض وجه قرطاس

بتکثیر سواد [۱] تاریخ الخلفاء ص ۲۸۵ ط بیروت.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۴

شواهد این مدعا از قبیل ایضاح واضحات انتهى [۱].

و علامه شمس الدین محمد بن احمد ذهبی در کتاب «سیر النبلاء» بترجمه احمد بن حنبل گفته:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً

و دینهم قائما فی خلافة اُبی بکر و عمر، فلما استشهد قفل باب الفتنة عمر رضى الله عنه، و انكسر الباب، قام رؤس الشر على الشهيد عثمان حتى ذبح صبرا، و تفرقت الكلمة، و تمت وقعة الجمل، ثم وقعة صفين، فظهرت الخوارج و كفرت سادة الصحابة، ثم ظهرت الروافض و النواصب، و فى آخر زمن الصحابة ظهرت القدرية، ثم ظهرت المعتزلة بالبصرة، و الجهمية و المجسمة بخراسان، فى اثناء عصر التابعين، مع ظهور السنة و أهلها الى بعد المائتين، فظهر المأمون الخليفة، و كان ذكيا متكلماً له نظر فى المعقول، فاستجلب كتب الاوائل، و عَرَّبَ حكمه اليونان، و قام فى ذلك و قعد و خب [۲] و أوضع، و رفعت الجهمية و المعتزلة رءوسها بل و الشيعة.

فانه كان كذلك، و آل به الحال الى أن حمل الامة على القول بخلق القرآن و امتحن العلماء فلم يمهل و هلك لعامه، و خلى بعده شرا و بلاء فى الدين، فان الامة مازالت على ان القرآن العظيم كلام الله تعالى و وحیه و تنزیله، لا يعرفون غير ذلك.

حتى نبغ لهم القول بأنه كلام الله مخلوق مجعول، و أنه يضاف الى الله تعالى اضافة تشریف، کبیت الله، و ناقه الله، فأنکر ذلك العلماء، و لم یکن الجهمية یظهرون فى دولة المهدي و الرشيد و الامين، فلما ولّى المأمون و كان منهم [۱] ایضاح فاضل رشید ص ۹۳ مخطوط فى مكتبة المؤلف بلکنهو

[۲] خب: طال- ارتفع

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۵

أظهر المقالة [۱]

ذهبی و ابن کثیر مامون عباسی را شیعه دانسته اند

«از این عبارت ظاهر است که علامه ذهبی تصریح کرده: بآنکه مأمون مثل شیعه بوده، و بهمین سبب شیعه هم در زمان او سرهای خود بلند کردند و خود صاحب «مجالس المؤمنین» هم تصریح ابن کثیر را بتشیع مأمون ذکر فرموده، چنانچه بترجمه مأمون گفته: ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح به تشیع او نموده انتهى [۲].»

پس کمال عجب است که فاضل رشید بتمسک خود صاحب «مجالس المؤمنین» التفات نمی کند، و اعتنائی بتصریح مثل علامه ابن کثیر، که از اجله اساطین و اعظام محدثین و محققین ایشان است، نمی فرماید، و نه بر إفاده علامه سیوطی که خود ناقل آنست نظری می اندازد، و نه از تصریح علامه ذهبی حسابی برمیدارد، و جابجا بر نسبت تشیع بمأمون زبان طعن و ملام دراز می سازد، و نمی داند که این طعن و تشیع متوجه باکابر ائمه، و اساطین محققین او است، بلکه چون عبارت سیوطی که حاکم بتشیع مأمون است خودش نقل کرده، و احتجاج و استناد بآن نموده.

لهذا نزد خود جنابش هم تشیع مأمون مسلم باشد، پس این همه تشنیعات متوجه بخود جناب او است.

و عبد الرحمن بن محمد بن خلدون المغربی در کتاب «العبر و دیوان المبتدأ و الخبر» گفته:

الخبر عن أبي العباس من دول الاسلام و انشاء دولتهم و الالمام بنكت [۱] سیر النبلاء ج ۱۱ ص ۲۳۶ ط بیروت

[۲] مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۶۹ ط طهران- الاسلامیة

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۶

أخبارهم و عیون أحادیثهم، هذه الدولة من دولة الشيعة كما ذكرنا وقرتها منهم يعرفون بالکيسانية، و هم القائلون بامامة محمد بن علي بن الحنفية بعد علي، ثم بعده الى ابنه أبي هاشم عبدالله، ثم بعده الى محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بوصيته كما ذكرنا، ثم بعده الى ابنه ابراهيم الامام ابن محمد، ثم بعده الى أخيه أبي العباس السفاح، و هو عبدالله بن الحارثية، هكذا مساقها عند هؤلاء الكيسانية و يسمون أيضا الحرماقية نسبة الى أبي مسلم لانه كان يلقب بحرماق، و لبني عباس أيضا شيعة يسمون الراوندية من اهل خراسان، يزعمون ان أحق الناس بالامامة بعد النبي صلى الله عليه و آله و سلم هو العباس لانه وارثه و عاصبه لقوله: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»*

[۱] و أن الناس منعه من ذلك و ظلموه الى أن رده الله الى ولده، و يذهبون الى البراءة من الشيخين و عثمان، و يجيزون بيعه على لان العباس قال له: يا ابن أخي هلم ابايك فلا يختلف عليك اثنان.

و لقول داود بن علي على منبر الكوفة يوم بويح السفاح: يا أهل الكوفة انه لم يقم فيكم امام بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الا على بن أبي طالب، و هذا القائم فيكم يعني السفاح [۲]

بگفتار ابن خلدون دولت عباسیه دولت شیعه بود

«از این عبارت ظاهر است که اصل دولت عباسیه از دولت شیعه است، و فرق این دولت از شیعه می باشند، پس نسبت صاحب «مجالس المؤمنین» تشیع را بخلفای بنی العباس موافق افاده ابن خلدون باشد، پس تشیع فاضل رشید بر نسبت تشیع بنی العباس عین تشیع بر اسلاف جلالت اساس خود است.

و نیز از آخر این عبارت ظاهر است که داود بن علی بر منبر کوفه بروز [۱] الانفال: ۷۵- و الاحزاب: ۶

[۲] تاریخ العبر و دیوان المبتدأ و الخبر ج ۳ ص ۱۷۳ ط بیروت

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۰۷

بیعت سفاح گفته: بدرستی که قائم نشد در شما امامی بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر علی بن ابی طالب، و این قائم در شما یعنی سفاح، و این قول صریح است در نفی خلافت ثلاثه، و چون سفاح هم ردی بر آن نکرده، بطلان خلافت ثلاثه نزد او غیر منکر باشد.

پس تشیع سفاح و اتباع او از این عبارت ثابت شد.

و از این جا است که صاحب «مجالس المؤمنین» این قول داود بن علی در ترجمه سفاح برای اثبات تشیع او ذکر کرده حیث قال: عبد الله بن محمد بن علي بن عباس بن عبد المطلب، کنیتش ابو العباس لقبش سفاح است، ولادتش سنه خمس و مائه، اول خلفاء آل عباس است، بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طائی، و نصرت ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنتین و ثلثین و مائه

داود عباسی خلافت غیر علی علیه السلام و سفاح را باطل معرفی کرده

صاحب «روضه الصفا» آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده، در دار الاماره مروان فرود آمده، و از آنجا بمسجد جامع رفت، و بر منبر برآمده، بر پای خطبه بخواند، بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته می خواندند، و بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست، و عمش داود بن علی از وی بیک درجه پایتر ایستاده خطبه را تمام کرد، و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که: میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد، مگر علی بن ابی طالب علیه السلام، و این امام که

بر منبر است یعنی عبد الله بن محمد، و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود، تا آن زمان که عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید، بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۸

بدار الاماره رفتند، و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود، و چون بیعت تمام شد، و بر مسند خلافت استقلال یافتند در استئصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند، چنانکه در احوال دمشق از مجلس اول مذکور شد انتهى [۱].

و این قول داود را عماد الدین ادریس بن علی بن عبدالله هم نقل کرده، چنانچه در «کنز [۲] الاحبار فی السیر و الاخبار» که نسخه عتیقه آن بعنایت پروردگار پیش این خاکسار حاضر است بعد ذکر خطبه خواندن ابو العباس سفاح مذکور است:

و کان موعوکا فاشتد وجعه، فجلس علی المنبر و صعد عمه داود بن علی دونه علی مراقی فی المنبر، فقال: الحمد لله شکرا شکرا الذی اهلک عدونا و اصار إلینا میراثنا من نبینا صلی الله علیه و آله و سلم، الان اقشعت حنادس الظلم، و انکشف غطاؤها، و اشرقت أرضها و سمائها، و طلعت الشمس من مطلعها و بزغ القمر من مزغها، و أخذ القوس باریها [۳]، و عاد السهم الی منزعه، و رجع الحق الی نصابه، من أهل بیت نبیکم، أهل الرأفة و الرحمة بکم و العطف علیکم، ثم ذکر سوء سیره بنی امیه و جورهم و عسفهم.

و قال: فتبا لبنی حرب و بنی مروان آثروا فی مدتهم و عصرهم العاجله [۱] مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۶۴ ط طهران [۲] قال فی کشف الظنون: کنز الاخبار لمحمد بن شیرویه البلخی المتوفی سنه، و للشریف ادریس بن علی بن عبدالله، ذکره الخرجی فی تاریخ الیمن، انتهى ما فی کشف الظنون فتراه سماه کنز الاخبار بالخاء المعجمه و انما هو کنز الاخبار بالخاء المهمله. [۳] الباری: ناحی السهم، و من أمثالهم: اعط القوس باریها أى فوض أمرک الی من یحسنه.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۰۹

علی الاجله، و الدار الفانیة علی الباقیه، فربکوا الاثام، و ظلموا الانام، و انتهکوا المحارم، و أطال فی هذا المعنی، و کان فصیحا، مرتجلا للخطب معروفا بذلك، معدودا فی خطباء بنی هاشم، ثم قال و ان امیر المؤمنین عز الله نصره، عاد الی المنبر بعد الصلوة، لانه کره أن یخلط بکلام الجمعة غیره، و انما قطعه عن استتمام الکلام بعد أن أخذ فی شدة الوجع، فادعوا الله لامیر المؤمنین بالعافیة، فقد أبدلکم الله بمروان، عدو الرحمن، و خلیفه الشیطان، الشاب المکتهل، المتبع لسلفه الابرار الاخیار، فعبج الناس له بالدعاء.

ثم قال: یا أهل الکوفة انا و الله مازلنا مظلومین مقهورین علی حقنا، حتی أتاح الله لنا شیعتنا من أهل خراسان، فأحیا بهم حقنا، و أبلغ بهم حجتنا، و أظهر بهم دولتنا، أیها الناس أنه و الله ما کان بینکم و بین رسول الله صلی الله علیه خلیفه الا علی بن أبی طالب و امیر المؤمنین هذا الذی خلفی.

ثم نزل- فسار أبو العباس الی القصر، و أجلس أخاه أبا جعفر، يأخذ البیعة علی الناس فی المسجد، حتی جنه اللیل، و قد کان حین سارت القواد نحو أبی العباس لحقهم أبو سلمة الخلال فأدخلوه وحده، فسلم علیه بالخلافة، فقال بعضهم علی رغم أنفک یا بن الفاعله، فنهاهم أبو العباس، و خرج أبو العباس فعیسکر بحمام أعین فی عسکر أبی سلمة، و نزل معه فی حجرته بینهما ستر، و استخلف علی الکوفة و أعمالها عمه داود بن علی، و بعث عمه عبدالله بن علی لقتال مروان الخ [۱].

«و گمان مبر که فاضل رشید در صرف کتاب «ایضاح» با وصف نقل عبارت سیوطی مشتمل بر تشیع مأمون، و استناد بآن مخالفت آن آغاز نهاده، و باب طعن و تشنیع بر نسبت تشیع بمأمون گشاده، بلکه [۱] کنز الاحبار فی السیر و الاخبار مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۰

فاضل رشید در شبهات خود بر بعض مقامات «صوارم» نیز معروف بودن مأمون بتشیع از «تاریخ الخلفاء» سیوطی نقل کرده، و

تمسک بآن نموده، و بنقد جاننش خریده، بلکه تصریح ابن کثیر بتشیع مأمون نیز از صاحب «مجالس» در این شبهات نقل کرده، و عجب که بعد این افاده در شبهات خود بر بعض عبارات حسام، و شبهات خود بر بعض مباحث ذو الفقار، که همراه همین شبهات خود بر بعض مقامات «صوارم» ظاهر کرده، نسبت تشیع را بمأمون سبب نهایت طعن و تشنیع، و باعث غایت تهجین و توهین می گرداند، تا آنکه این نسبت را مثبت ناصبیت می پندارد، و نمی داند که هر گاه ابن کثیر نسبت تشیع بمأمون کرده باشد و حسب تصریح ملازمانشان علامه سیوطی، که مجدد دین سنی در مائه تاسعه بوده، معروف بودن مأمون بتشیع ثابت ساخته.

پس اگر صاحب «مجالس» هم نسبت تشیع بمأمون برای الزام و افحام منکرین، و اثبات حقیقت خلافت بلا-فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و افضلیت آن حضرت بر زبان خلفاء متسننین نماید، چرا مورد طعن و تشنیع و استهزاء گردد، و چگونه این نسبت مثبت ناصبیت و عداوت گردد، و گو استهزاء و تمسخر بر این نسبت در «شوکت عمریه» و کتاب «ایضاح» بر غفلت و ذهول، بسبب امتداد و طول زمان محمول می تواند شد، لکن در ادراک وجه طعن و تشنیع، که در شبهات خود بر حسام و ذو الفقار فرموده، عقل متحیر است، که با وصفی که کل این شبهات سه گانه اورا قی چند بیش نیست باز وقوع سرعت ذهول و غفلت در آن محیر عقول است.

و سید محمد بن عبدالرسول برزنجی، که از متعصبین متکلمین سنی

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۱۱

است، نیز تصریح بشیعیّت مأمون و مجاهرت او در این باب کرده، و عهد او را بسوی امام رضا علیه السلام معلل به شیعیّت او کرده، در حقیقت حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب سنی مثل آفتاب روشن ساخته چنانچه در کتاب «نواقض الروافض» گفته:

و انما كان منكرا في زمن بني العباس القول بانحصار الامامة في بني الزهراء لانه كان موجبا لخراج بني العباس من الخلافة، بل المأمون منهم كان شيعيا مجاهرا، و لهذا عهد الى الامام علي الرضا بن موسى الكاظم [۱]

تشیع بنی عباس تشیع بمعنی عام است

«دوم آنکه تشیع بر دو معنی اطلاق می یابد:

اول معنایی که مرادف ایمان خاص است پس مراد از شیعه حسب این اطلاق امامی اثنا عشری است، که معتقد امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام، و سائر ضروریات مذهب امامیه اثنا عشریه باشد.

دوم معنای عام است، که بنابر این مراد از شیعی کسی است که، قائل بخلافت بی فصل جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد گو بامامت جمیع ائمه اثنا عشر علیهم السلام معتقد نباشد، و گو منکر بعض ضروریات مذهب حق باشد، و اطلاق شیعه بر فرق هالکه، مثل اسماعیلیه، و زیدیه، و فطحیه، و واقفیه، و امثالهم بهمین معنی است، پس بمجرد نسبت تشیع بکسی ثابت نمی شود که او امامی اثنا عشری بوده.

پس اگر مأمون و هارون شیعی باشند بمعنی ثانی، کدام مقام استعجاب و استغراب است؟ و چرا این نسبت سبب توجیه طعن و استهزاء باهل حق [۱] نواقض الروافض- ذیل قوله: من هفواتهم الشیعة ایجابهم التقیة، ص ۲۰ مخطوط فی مکتبه المؤلف.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۱۲

تواند شد؟ و عموم تشیع از اثنا عشریت در اطلاقات علماء، امری است نهایت واضح و مشهور، و بغایت لایح و معروف، که بر ناظر کتب ملل و نحل و کتب عقائد که در آن ذکر فرق می نمایند مخفی نیست، و ادنی متتبع و متفحص در این باب ارباب ندارد، لکن فاضل رشید ظاهرا دیده و دانسته خود را بر در تغافل زده، نسبت تشیع را بامثال مأمون و هارون سبب طعن موهوم موهوم گردانیده.

و علاوه بر تصریحات علمای اهل حق بعموم تشیع از اثنا عشریت، کتب ائمه سنی هم بآن ناطق است، کتاب «ملل و نحل» شهرستانی، و «عبر ابن خلدون»، و «شرح مواقف» و امثال آن بدست باید گرفتن و از این استعجاب و استغراب باید گذشتن.

و دورتر چرا باید رفت همین «تحفه» شاهصاحب با علی اصوات ندا می نماید بعموم تشیع از اثنا عشریت، که در باب اول داد فسانه خوانی در ذکر انشعاب فرق شیعه داده اند پس اگر فاضل رشید کتب ملل و نحل و کتب عقائد را بنظر بصیرت ندیدند، حیرت است که آیا بمطالعه باب اول تحفه هم مشرف نگردیدند که جابجا بسبب نسبت تشیع بمأمون و هارون و امثال او بر خود پیچیدند، و آنرا باعث نهایت طعن و تشنیع، و سبب غایت سخریه و استهزاء فهمیدند.

و از اطراف طرائف آنست که خود فاضل رشید هم در شبهات خود بر حسام، عموم شیعیات از اثنا عشریت، در مقام حمایت مولوی عبدالعلی که نسبت قول بعصمت ائمه اثنا عشر بجمیع روافض کرده، باهتمام ثابت می نماید، و باز در همین جا بلکه در همان شبهات، نسبت تشیع را بمأمون و هارون و امثالشان سبب طعن و تشنیع بلیغ گمان می برد، و داد زبان درازی

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۳

می دهد، و تصور نمی کند که هر گاه شیعیات عام است از اثنا عشریت، و نزد اثنا عشریه کسی که بر مذهبشان نباشد کافر و ضال و مبتدع و خاسر است، پس از محض نسبت تشیع بکسی کجا حقیقت او نزد اثنا عشریه لازم می آید

صاحب «مجالس المؤمنین» مطلق شیعه را یاد کرده

سوم آنکه کلمات خود صاحب «مجالس المؤمنین» بنهایت تصریح و غایت توضیح دلالت دارد بر آنکه، جناب او در این کتاب مطلق شیعه را ذکر می کند، نه محض شیعه امامیه اثنا عشریه را، چنانچه در «مجالس» در ترجمه علاء الدوله احمد سمنانی، بعد ذکر جوابی از قول او بامامت امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری گفته: و بر تقدیر تسلیم می گوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست، چه بعضی از طوائف شیعه، حتی جمعی از امامیه، قائل بدوازده امام، که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است نیستند، چه مناط تشیع بر اعتقاد آن است که بعد از رسول، خلیفه بحق بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است، چنانچه در صدر کتاب مذکور شده، و آنچه در این مقام از روایت صاحب احباب، و عبارت رساله شیخ تحریر یافت، نص صریح است در این باب، و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم، مقصور بذکر امامیه اثنا عشریه نگذاشته ایم انتهی [۱].

این عبارت بوجه عدیده دلالت دارد بر آنکه نزد صاحب «مجالس» از محض نسبت تشیع بکسی حقیقت مذهب او لازم نمی آید، و تشیع عام است از اثنا عشریه:

اول آنکه قول او: «انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام [۱] مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۱۳۷ ط طهران

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۴

منافی تشیع شیخ نیست»، صریح است بر آنکه نزد صاحب «مجالس» تشیع عام است از اثنا عشریت، که انکار وجود حضرت صاحب العصر علیه السلام را منافی تشیع نمی گیرد، و ذکر منکر وجود آن حضرت را در این کتاب، مضاد غرض خود نمی داند.

دوم آنکه قول او: «چه بعضی از طوائف الخ» صریح است در آنکه بعضی از طوائف شیعه امامیه، قائل بامامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام نیستند، پس اگر سوای حضرت صاحب العصر علیه السلام، امامت دیگر ائمه علیهم السلام را هم کسی منکر شود، و بامامت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل باشد، او هم داخل شیعه بمعنی عام است، و بحث در این کتاب از شیعه عام است نه از شیعه خاص.

سوم آنکه قول او: «چه مناط تشیع الخ»، صریح است در آنکه، مدار تشیع مباحوث، عنه در این کتاب، بر اعتقاد امامت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، پس فرق هالکه ضاله، که بامامت بی فاصله آن حضرت قائلند، گو منکر امامت دیگر ائمه علیهم السلام باشند، متشیعند بمعنی عام.

چهارم آنکه از قول او: «چنانچه در صدر کتاب مذکور شد» نیز عموم تشیع از اثنا عشریت ظاهر است، و عبارت صدر کتاب که اشاره بآن در این مقام فرموده این است: اما شیعی کسی است که خلیفه بحق، بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را داند، و سنی کسی است که ابو بکر را داند، و امامیه اثنا عشریه از شیعه، ایدهم الله تعالی، جمعی اند که قائل بدوازده امامند، بتفصیلی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۵

که مذکور خواهد گردید. [۱]

منکر امامت هر کدام از ائمه حق هالک و گمراه است

پنجم آنکه از آخر عبارت بتصریح صریح ظاهر است، که صاحب «مجالس» در این کتاب مطلق امامیه را ذکر کرده، و قصر کتاب بر امامیه اثنا عشریه که اهل حقند نکرده، بلکه هر کسی را که قائل بخلافت بی فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد ذکر کرده، گو بخلافت دیگر ائمه معصومین علیهم السلام قائل نباشد.

پس با این همه اهتمام صاحب «مجالس» بدفع شبهه رکیکه، و تبرئه ذیل خود را تلویث بتهمت بی اصل، هم در صدر کتاب و هم در این مقام بوجوه عدیده، اعتراض بر آنجناب نمودن داد انصاف و دانشمندی دادند.

و هر گاه ثابت شد حسب تصریح صاحب «مجالس» که تشیع عام است از اثنا عشریت، پس این هم باید دانست: که اجماع اهل حق خلفا عن سلف واقع است بر آنکه منکر امامت یکی از ائمه علیهم السلام ضال [۲] و هالک، و خاسر، و بی دین، و کافر است، پس بنا بر این اگر صاحب «مجالس» بکفره بنی عباس تشیع را بمعنی عام نسبت نماید، اعتراضی بر او لازم نیاید، و کفر و ضلال منکر امامت یکی از ائمه اطهار علیهم السلام، نزد اهل حق هر چند مقام ریب و اشتباه نیست، لکن [۱] مجالس المؤمنین ص ۵.

[۲] و خود فاضل رشید در «ایضاح» از «کافی» نقل کرده

عن ابان عن الفضل عن أبی عبد الله علیه السلام قال: من ادعی الامامة و لیس من اهلها فهو کافر. و لا یخفی علی المتأمل ان الحدیث المروی لا یتبث المدعی أی کفر منکر الامامة

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۶

بحمد الله و حسن توفیقه این معنی از صدر کتاب «مجالس المؤمنین» هم ظاهر است چنانچه در مقدمه کتاب گفته:

و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه، که طائفه امامیه اثنا عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام، از ذریت حضرت سید الانام علیه و علیهم السلام روایت می نمایند، آنست که روایت نموده سید اجل زین المله و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی در شرح «مصباح المتجهد» از شیخ اقدم اعلم، مقتدای الطائفة المحقة بین الامم، شیخ ابو عبد الله محمد مفید، که او رفع می نماید بامام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد صادق علیه السلام، که آن حضرت فرموده که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

حدثنی جبرئیل علیه السلام عن رب العزة جل جلاله انه قال: من علم ان لا اله الا انا وحدی، و ان محمدا عبدي و رسولی، و ان علی بن أبی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی، ادخلته الجنة، و نجیته من النار بعفوی، و ابحت له جوارى، و اوجبت له کرامتی، و

اتممت علیه نعمتی، و جعلته من خاصتی، ان نادانی لبیته، و ان دعانی اجبته، و ان سألنی اعطیته، و ان سکت ابتدأته، و ان أساء رحمته، و ان فرمنی دعوته، و ان رجع الی قبلته، و ان قرع بابی فتحته، و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی، او شهد و لم یشهد ان محمدا عبدي و رسولی، او شهد و لم یشهد ان علی بن أبی طالب خلیفتی، او شهد و لم یشهد ان الائمه حججی، فقد جحد نعمتی، و صغر عظمتی، و کفر بآیاتی و کتبی، ان قصدنی حجبته، و ان سألنی حرمته، و ان نادانی لم اسمع ندائه، و ان دعانی لم استجب دعاءه، و ان رجانی خیبت، و ذلک جزاء منی، و ما انا بظلام للعبيد.

فقام جابر بن عبدالله الانصاری فقال: یا رسول الله من الائمه من ولد علی

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۷

ابن أبی طالب؟ فقال: الحسن و الحسين سیدا شباب أهل الجنة، ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسين، ثم الباقر محمد بن علی، و ستدرکه یا جابر، فاذا ادرکته فاقراه عنی السلام، ثم جعفر بن محمد الصادق، ثم موسی بن جعفر، ثم الرضا بن موسی، ثم التقی محمد بن علی، ثم التقی علی بن محمد، ثم الزکی الحسن بن علی، ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی، یملأ الله به الارض قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما، هؤلاء یا جابر خلفائی و خلصائی و اولیائی و عترتی، من عصاهم فقد عصانی، و من انکر واحدا منهم فقد انکرنی، بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه، و بهم تمنع الارض ان تمید بأهلها [۱].

«صاحب «مجالس» بر دفع این شبهه رکیکه، در صدر کتاب، و در ترجمه علاء الدوله، و دیگر مقامات اکتفا نکرده، در عنوان ذکر بنی عباس هم، باوضح تقریرات و ابین توضیحات، بیخ این شبهه سخیفه برکنده ضلال و کفر و خسران متغلبه بنی عباس ثابت کرده، تا کسی را مقام اشتباه و التباس، و ریب و وسواس، در باب غدران بنی عباس باقی نماند، و کسی بر نسبت تشیع بایشان اعتراض و ایراد نکند.

در «مجالس المؤمنین» در مجلس هشتم مذکور است:

جند اول آل عباس که ایشان را هاشمیه نیز می خوانند، عدد ایشان سی و هفت نفر، مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مائه، تا شب چهاردهم صفر ست و خمسين و ستمائه، پانصد و بیست و شش سال، قدماء و فضلاء ایشان شیعی بوده اند، و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می دانسته اند، اما بواسطه آنکه در زمان هر یک [۱] مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۱۳ و ص ۱۴ ط طهران.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۸

از ایشان، یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام، که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند، و مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد، اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند، حفظ ملک عقیم نموده، در غالب اوقات اظهار عقائد اهل سنت و جماعت می نموده اند، تا از هجوم شیعه، و روکش ساختن ائمه طاهرین امین توانند بود، و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا ننموده، مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریت سید المرسلین، که معاصر ایشان بوده شده اند، و ابتدای این اظهار، و افتاح قبایح ناهنجار، از منصور غدار شد، چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد انتهی. [۱]

ضلالت خلفاء عباسیه بوجوه عدیده آشکار است

از این عبارت بوجوه عدیده، ضلال و خسران متغلبین بنی عباس ظاهر است:

اول آنکه از قول او: «اما بواسطه آنکه إلخ» واضح است که در زمان هر یک از این متعلبین، مستحق خلافت فی الحقیقه، یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده، پس خلفای بنی العباس غاصب و ظالم و جائر و کافر باشند، که متسلط بر خلافت بنا حق بودند.

دوم آنکه از قول او: «حفظ ملک عقیم نموده»، ظاهر است کظهور النار علی العلم، و النور فی الظلم، که خلفای بنی عباس در بلای حب ملک و مال، و مخالفت عترت و آل گرفتار بودند، و بسبب ابتلاء باین بلیه، و ارتکاب این خطیئه، از رشد و رشاد، و صلاح و سداد، بمراحل قاصیه دور، و از متابعت حق و صواب، و اقتفاء سنت و کتاب مهجور، [۱] مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۶۳ ط طهران عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۱۹

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

[۱] سوم آنکه از قول او: «در غالب اوقات اظهار عقائد اهل سنت و جماعت نموده اند الخ» ظاهر است، که بنی العباس در غالب اوقات، اظهار عقائد اهل سنت و جماعت، بغرض باطل حفظ ملک عقیم، و ابداء موافقت مبطلین، و مدغلین و مفسدین، و معاندین دین، بحب دنیای لئیم سقیم می نمودند، و ناهیک به ضلالت و شنار، و بوارا و خسارا.

چهارم آنکه از قول او: «و بعضی از ایشان الخ» واضح است، که بعضی از بنی عباس مرتکب حبس و قتل بعض ائمه طاهرین، و ذریت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین گردیدند، و باقصی حد افحش انواع کفر و خسران، و غایت عدوان و طغیان رسیدند، پس ثابت شد که صاحب «مجالس» بکمال وضوح و اجهار، و بنهایت استبداد و اصرار، کمال شقاوت و ضلالت، و غایت کفر و خسارت اینها ثابت می کند.

پنجم آنکه از قول او: «و ابتدای این اظهار الخ» کفر و عداوت و خسران منصور مغرور، و ضلال و شأن و کثرت غدر آن مدحور، در کمال وضوح و ظهور است.

و نیز در «مجالس المؤمنین» بعد عبارت سابقه مسطور است:

و در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت بنی العباس آن بود، که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بودند، بعد از برادر او امام حسین علیه السلام، و چون محمد وفات یافت، شیعه او اعتقاد امامت پسرش ابو هاشم داشتند، و او عظیم القدر بود، و شیعه او را تابع بودند، و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک رسید، و عقب نداشت، وصیت [۱] النور ۴۰

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲۰

خلافت خود بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس کرده، با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهند بود، انگاه کتب خود را باو سپرد، و شیعه خود را بمتابعت او امر فرموده، چون محمد را وفات رسید، پس خود ابراهیم مشهور بامام را وصی خود ساخت، و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را بگرفت، و ابراهیم بیقین دانست که مروان او را خواهد کشت، برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت، و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس. [۱]

این است کلام یافعی، و مضمون آن، علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی، صریح است در آنکه شیعه را، در زمان ملوک بنی امیه، شیوع و کثرتی تمام بوده، و در میان ایشان کتب شرعیه بوده، و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس، منتظر خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند، با آنکه آن جماعت شیعه کل قائل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند، ایشان را کیسانیه می گویند، و دیگر فرق امامیه، که احق ایشان اثنی عشریه اند، در تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده اند، بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده، بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد انتهی [۲].

از این عبارت ظاهر است که امامیه اثنا عشریه متابعت بنی عباس نکرده اند بلکه امامیه اثنا عشریه بنی العباس را ظالم، و غاصب، و جائر، و اهل ضلال و مجادله و مقاتله ایشان را مباح و حلال می دانستند.

پس ثابت شد که بنی عباس از اهل حق که امامیه اثنا عشریه اند، بنص [۱] مرآة الجنان یافعی ج ۱ ص ۲۶۳ در وقایع سال ۱۲۵

[۲] مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۶۵ ط طهران.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲۱

صاحب «مجالس» خارج‌اند، و در ارباب ضلال و خسار و اصحاب کفر و یوار و الج

ذکر عباسیه در «مجالس المؤمنین» بجهت رد بر تفتازانی است

و نیز از این عبارت ظاهر است که غرض صاحب «مجالس» از ذکر متغلبه بنی عباس در این کتاب و اثبات تشیعشان، رد است بر سعد الدین تفتازانی، که بزعم او شیعه در زمان سابق کثرتی نداشتند، و هر گاه بنی عباس حسب تصریحات ائمه و اساطین سنی شیعه باشند، یعنی قائل باشند بخلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، کذب تفتازانی و امثال او از متعصبین طرف ثانی در نفی کثرت شیعه در زمان سابق بکمال وضوح ظاهر می‌گردد و ظاهر است که غرض تفتازانی نفی کثرت قائلین بخلافت بی فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق است، تقییدی در آن بنفی کثرت اثنا عشریه نیست، تا اثبات تشیع بنی عباس بمقابله او، دلالت بر اثنا عشریت ایشان کند، و حقیقتشان نزد اهل حق لازم آید.

و علاوه بر این همه دیگر عبارت «مجالس» در تراجم منصور، و هارون و مأمون، و غیر آن دلایل صریحه است بر آنکه صاحب «مجالس» این متغلبین را از جائزین و ظالمین و معاندین و هالکین می‌داند، و فضایح و قبایح ایشان را ظاهر می‌نماید.

مگر عجب آنست که فاضل رشید بعض همین عبارات تمسک نموده چنانچه در همین کتاب «ایضاح» بعد ذکر بعض توهمات، که آن را مثبت تعصب اهل حق باصحاب دانسته گفته: و بمناسبت مقام چندی از وجوه مشعره بر عدم ولاء، و قلت اعتنای این حضرات نسبت باهل بیت، و ازواج و بنات سرور کائنات علیه و علیهم افضل الصلوات و التسلیمات باید شنید،

عقبات الانوار فی امامة الائمه الطهار، ج ۴، ص: ۱۲۲

و بکنه ولای ادعائی این بزرگان باید رسید، و چون این باب پس طویل الذیل است، و صاحب «تحفه» قدری از آن در کتاب خود بیان نموده لهذا در این مقام بر ذکر پنج وجه از آن بطریق نموده اکتفا می‌رود [۱].

و بعد بیان سه وجه رکیک گفته

خلفای عباسیه قولا و فعلا اظهار تشیع میکردند

چهارم آنکه قاتلین ائمه اطهار و اولاد ابرارشان بقیح ترین انحاء قتل نزد بعض کبرای امامیه در زمره رفیعہ شیعه داخلند، چنانکه قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» در مجلس هشتم که معنوست بآنکه مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولو البصائر و الابصار، در ترجمه منصور دوانقی فرموده: چون در اوائل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند، و شیعه را از متابعت او منع کرده، می‌گفتند که خلافت حق آل علی است، ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود در آن دید که با اهل سنت و جماعت موافقت نماید، و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید، لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت: و الله لا رغبنا انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و عدی، یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهیم مالید، و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را، که عبارت از ابو بکر و عمر باشد، بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم خواهم نمود، و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد، پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلاثه را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نموده، و دشمنی آل علی علیه السلام را آشکار کرد، و بسیار کس از سادات و علویان را بکشت، و در دیوار جامع منصور که در بغداد است [۱] ایضاح لطافه المقال ص ۱۶۴.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الطهار، ج ۴، ص: ۱۲۳

بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد، و محمد و ابراهیم ابنا عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر وی خروج کردند، و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند، و اصوب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت مآل، که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته، ذکر او را در این کتاب نیاریم، و او را و امثال او را باهل سنت ارزانی داریم، امام چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود، و معهذا منصور مذکور، در مقامی که او را خوف زوال ملک نبود، اظهار تشیع قولا و فعلا می نمود، چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد، انتهی ما اردنا نقله.

و این عبارت پر بشارت، با وجود نص بودن آن بر تشیع منصور دوانقی مثل بر فوائد بسیار است، که تنبیه بر بعض آن، برای اهتزاز طبایع ناظرین در کار است.

از آن جمله است غایت حمایت مثل منصور بذکر بدایت علویه در خلاف ورزیدن با او، و منع نمودن شیعه را از متابعت او، و قتلش ایشان را باضطرار، که موهم عذر مسموع از طرف او، در قتل و هتک حرمت، و آشکارا کردن دشمنی سادات می شود.

و از آن جمله است آنکه تشیع همچو مشرب عذب اوسع المشارب است، که با وجود آشکار کردن دشمنی آل علی، و قتل بسیاری از ایشان، و زنده دفن کردن بسیاری از بنی فاطمه، زوال نمی پذیرد.

و از آن جمله است آنکه اعتقاد تشیع با وجود بند شدن راه عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل از بعض اهل آن مرتفع نمی شود، زهی مذهب قوی بنیاد که استحکامش قوی تر از بنای هرمان.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲۴

و اگر چه لطائف این عبارت بسیار است لیکن روما للاختصار بر همین قدر اکتفا رفت.

و نیز جناب قاضی صاحب کتاب مذکور، در مجلس مزبور در ترجمه هارون بعد ذکر واقعه حبس کردن، و بشهادت رسانیدن او حضرت موسی کاظم را، ارشاد کرده که هارون با این همه اعمال وخامت مآل، که بواسطه حب جاه از او سرزده، در عقیده تشیع راسخ بود، و از نصرت آن مذهب مسرور می بود، لا-جرم بوجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را، که از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود، با علماء اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی، و ایشان را در شکنجه منازره او مالیده و ملزم ساختی، و بآن مفتخر و مسرور بودی، و هشام را جواهر و عطایا مقرر فرمودی.

صاحب «طرائف» آورده که در ترجمه هارون الرشید از «تاریخ نیشابور» که تألیف حاکم ابی عبد الله نیشابوری است مسطور است: که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید می گذشت، رشید گفت که عوام توهم کرده که علی و اولاد او را دشمن می دارم، و الله چنین نیست که ایشان گمان کرده من اند، و خدا می داند شدت محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام، و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است، لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم، و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد، و علویین را بخود نزدیک ساختیم، و با ایشان مخالط نمودیم بر ما حسد بردند، و از هر طرف بر ما خروج کردند، و خواستند که سلطنت را از دست ما برون برند انتهی ما اردنا نقله.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲۵

و فوائد ثلثه که آنفا در عبارت اولی از «مجالس المؤمنین» مبین شده از این عبارت هم مستفاد، بلکه جنایت قتل امام بحق، که از اشد جنایات است بر آن مستزاد، و چون از عبارات «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری معاندت و معادات ظاهره شیعه که بعض سلاطین عباسیه باشند، با ائمه طاهره و اولاد عالی درجات انحضرت واضح، پس ثبوت عداوت ظاهره، و اساءت باهره، از بعض افراد شیعه، نسبت بآئمه امجاد از حکم محکم قاضی عدل مستفاد، و داخل کننده همچو اعادی بد کردار در زمره شیعه ابرار اولی البصائر و الابصار، محض باقوال آن فجار، که از قبیل اقرار العاقل لنفسه است، از اعظام موالیان حیدر کردار، و آن همه کردار عجائب اطوار علمای خود را فراموش کرده، اهل سنت را بمقتضای دینداری و انصاف شعاری، معرای از ولایت سید الانبیاء گفتن، از نوادر

روزگار باشد انتهى [۱].

و این همه فغان و غریو فاضل رشید، مبنی بر محض تغافل و عدم تدبیر و تأمل است، چه بر ظاهر است که نسبت تشیع عام بقاتلین ائمه اطهار و اولاد ابرارشان، هرگز موجب لوم و طعن و عیب و ثلب، و سبب رمز و لمز، و همز، و غمز نمی تواند شد، زیرا که قاتلین ائمه علیهم السلام نزد اهل حق کافرنند، و اشقی الاولین و الآخرين.

پس تشیع عام که در آن بسیاری از فرق هالکه و ضالّه داخلند اگر بایشان منسوب شود، از آن حقیقت و نجات، و تبجیل و تعظیم شان ثابت نمی شود.

آری از ثبوت تشیع ایشان لائح می گردد: که ایشان امام بر حق بعد [۱] ایضاح لطافه المقال ص ۱۶۶

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲۶

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می دانستند، و خلافت ثلاثه را باطل، و چون بسیاری از ائمه و اساطین اهل سنت، ابن عباسیه را خلفاء بر حق می دانند، و مبالغه در تعظیم و تبجیلشان می نمایند، پس باثبات تشیع عباسیه صحت خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و افضلیت آن حضرت بر زبان ائمه و اساطین سنیّه ثابت شود. و نیز کثرت معتقدین خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام در زمان اول ثابت شود، و زعم واهی تفتازانی و امثال او باطل گردد.

اما تشبث بعنوان مجلس هشتم که در آن صاحب «مجالس» عباسیه را ذکر کرده پس آن هم بعنوان بی انصافی معنون است، زیرا که در این عنوان مذکور است یکی ملوک نامدار و دیگر سلاطین کامگار، پس از کجا ثابت توان کرد که از فرقه ناجیه اولو الابصار و البصائر بیان هر دو لفظ است، بلکه می گوئیم که از فرقه ناجیه الخ بیان سلاطین کامگار است و بس.

و بنا بر این آن سلاطین که معتقد بجمع اعتقادات حقه و کل ضروریات مذهب اهل حق بودند، داخل در سلاطین کامگار باشند، و کسانی که بسبب مخالفت بعض عقائد حقّه خارج شدند، از اهل حق مثل بنی العباس و غیر ایشان داخل ملوک، و وصفشان بنامدار، بنابر شهرت دنیاوی وصیت حکومت است، نه باعتبار دین فتأمل و أنصف حتی یأتیک الیقین.

و قطع نظر از این هر گاه بعد این عنوان که برای این مجلس نوشته، چون عنوان جندی که در آن بنی العباس را ذکر فرموده، صریح

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۲۷

است در خروج ایشان از اهل حق کما ذکرنا آنفا، پس اعراض از عنوان اصلی و قریب نمودن و دست بر عنوان بعید انداختن، چه قدر از مراحل انصاف و تأمل دور افتادن است.

اما عبارت صاحب «مجالس» که در ترجمه منصور دوانقی وارد نموده پس ذکر آن اصلاً نفعی بفاضل رشید نمی رساند، بلکه اعتراض و ایراد و شبهه او را صراحه مندرج می گرداند، چه از آن ظاهر است که نزد صاحب «مجالس» منصور و امثال او از اهل شرور، بلا ریب و شک خاسر و کافر و ضال، و هالک و سالک مسالک عداوت اهل بیت علیهم السلام بودند.

آری چون اعتقاد تشیع عام داشتند، یعنی خلافت خلفای ثلاثه را باطل می دانستند، باین سبب ایشان را در این کتاب ذکر کرده، زیرا که بنای این کتاب بر ذکر کسانی است که خلافت خلفای ثلاثه را باطل دانند، و این تشیع عام است که در آن سائر فرق شیعه داخلند، و ظاهر است که نزد امامیه اثنا عشریه که اهل حقد فرق باقیه شیعه که مخالف اثنا عشریه اند ضال و کافر و بی دینند.

پس بسبب نسبت چنین تشیع بمنصور و امثال او هیچ ضرری بأهل حق نمی رسد، آری از اثبات تشیع بنی العباس، ثابت می شود که بطلان خلافت خلفای ثلاثه، و متعین بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت بی فاصله، چنان امری واضح بود، که منصور مدحور و امثال او هم، با وصف آن همه بغض و عناد اهل بیت امجاد، اعتقاد بآن داشتند.

و چون جلالت و عظمتشان منصور و امثال او نزد ائمه و اساطین سنیّه

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۲۸

ظاهر است، چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب بر تو واضح می شود بلکه ظاهر می گردد، که اینها خلفای بر حق نزد این حضرات بودند، پس ثبوت تشیعشان در حقیقت، ثبوت بطلان مذهب سینه است حسب اعترافشان و لله الحمد علی ذلك.

اما آنچه گفته: این عبارت پر بشارت با وجود نص بودن آن بر تشیع منصور دوانقی الخ.

پس مجاب است بآنکه ثبوت تشیع منصور دوانقی، که مراد از آن تشیع عام است، اصلاً ضروری بأهل حق نمی رساند، و مزعوم فاضل رشید را بر کرسی ثبوت نمی نشاند، زیرا که در تشیع عام بسیاری از فرق هالکه داخلند، که ایشان نزد اهل حق حظی از نجات ندارند و مثل کفار مخلد فی الناراند، و مع ذلك نسبت تشیع عام هم باعتبار اوائل حال منصور است، چه از عبارت «مجالس» ظاهر است که منصور بعد خلاف علویه از آن هم برگشت، و موافقت با اهل سنت و جماعت نمود، و خلفای ثلاثه را بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی آشکارا کرد.

پس بعد ظهور این شرور از منصور، تشیع عام آن مغرور هم، که نفی خلافت ثلاثه و تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ذاتیات آنست ثابت نشد، و ذکر تشیع او بنابر اوائل حال، قبل از اظهار کمال بغض و ضلال، و آشکار کردن عداوت آل باشد.

و باید دانست که عبارت فاضل رشید دلالت دارد بر آنکه ثبوت تشیع منصور علاوه بر فوائد ثلاثه است که از این عبارت استنباط کرده، حال آنکه هر دو فائده آخر مبنی بر همان تشیع منصور است، پس وجهی

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۲۹

برای ذکر ثبوت تشیع منصور علاوه بر این فوائد پیدا نمی شود.

اما فوائد ثلاثه که بعد ادعای اشتغال این عبارت بر فوائد بسیار ذکر کرده.

پس فائده اولی از آن مبنی بر محض توهم و اشتباه و بحث و سواس و التباس است، چه هرگز حمایت منصور از ذکر مخالفت علویه با او وضوح و ظهور ندارد، بلکه ذکر خلاف علویه با او، برای بیان سبب نکول و عدول آن ظلم و جهول است از منهج محبت آل رسول و موافقت او با معاندان آن زمره مقبول، و چگونه عاقلی حمایت چنین معاند مغرور و عاقد پر شرور از قول صاحب «مجالس» متوهم سازد، و حال آنکه بیان سبب ارتداد احدی، بهیچ وجه دلالت بر حمایت او ندارد، و الا لازم آید که حق تعالی که، سبب انحراف شیطان از اطاعت او تعالی شأنه، و عدم سجود برای حضرت آدم بیان فرموده، معاذ الله حمایت شیطان کرده باشد، و لا یقول به الا شیطان مرید، او أعفک عنید.

قال الله تعالى وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ

[۱].

«از آیه ما مَنَعَكَ

الآیه ظاهر است که هر گاه حق تعالی از شیطان سبب ترک سجود پرسید، شیطان بجواب گفت: که من بهترم از آدم، که پیدا کردی

مرا از نار و پیدا کردی آدم را از طین، پس ثابت شد که حق [۱] الاعراف من ۱۱ الی ۱۵

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۳۰

تعالی سبب امتناع شیطان از سجود، و وجه ارتداد او بیان فرموده، پس بنابر مزعوم فاضل رشید، لازم آید که معاذ الله حق تعالی غایت حمایت شیطان در قرآن فرموده باشد، که سبب امتناع شیطان از سجود از زبان شیطان نقل فرموده، و نیز وجه رد تمسک او بیان نفرموده، و نیز او را مهلت داده، و بیان آن فرموده.

و مراد از اضطرار در کلام صاحب «مجالس» نه الجائی است که سبب جواز باشد، بلکه مراد از اضطرار عصیبت و عناد، و اضطرام نار حقد و لداد است.

و قول فاضل رشید: (که موهم عذر مسموع از طرف او) الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه این معنی موهم عذر مسموع از طرف منصور است، و ظاهر است که در مقام استدلال تشبیه بموهومات و خیالات نباید کرد، بلکه در این مقام تمسک بنصوص و تصریحات در کار است، و اگر بمحض موهومات تمسک خواهند کرد، در جواب ملاحظه و زنادقه که بآیات موهمه تشبیه و تجسیم و تناقض و امثال آن تمسک می نمایند، بکدام حیل دست خواهند زد، عجب است که با وصف این همه مهارت و حذاقت، چنین امر صریح را در نمی یابند.

و نهایت تحیر آنست که فاضل رشید محض ذکر خلاف علویه را با منصور، که سبب انهماک او در عداوت و شقاوت گردیده، و حسب افاده خودش هم نص بر اعتذار نیست، که آنرا موهم عذر مسموع گفته، موجب غایت حمایت منصور می داند، و سبب غایت تشیع و تهجین، و مثبت ناصبیت می پندارد.

و از افادات و تصریحات ائمه و اساطین دین خود، که از آن سراسر

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳۱

تبجیل و تعظیم و مدح و اطراء و ثناء منصور، و اثبات غایت جلالت و عظمت او در دین ظاهر است، خبری بر نمی دارد، و بملاحظه آن حکم بناصبیت اساطین و ائمه خود نمی فرماید، و کدام عاقل تجویز خواهد کرد که محض ذکر خلاف علویه با منصور، که سبب موافقت او با سنیه گردیده، و نهایت صریح است در ذم و تهجین و توهین و تضلیل او، مفید غایت حمایت منصور گردد، و نهایت تعظیم و تبجیل، و مدح و ستایش و اطراء و ثناء او، و اعتقاد حقیقت خلافت او، کما سیمر علیک ذلک کله ان شاء الله تعالی علی لسان ائمة السنّة و آرکانهم، هرگز سبب غایت حمایت منصور پر شرور، و مثبت ناصبیت این حضرات پر زور نگردد.

عجب که فاضل رشید این اصطلاح بدیع خود را ملاحظه نمی کند، و بادّعی اصطلاح مزعومی در باب جاحظ چشمک می زند.

اما فائده ثانیه پس مخدوش است بآنکه فاضل رشید در ضار و نافع، و شهد عالی و سم نافع تمیز نفرموده، وسعت مذهب تشیع را بکمال افتخار و استبشار ذکر می کند، و ثبوت آنرا از عبارت صاحب «مجالس» تمرّة الغراب گمان می برد، حال آنکه پر ظاهر است که ثبوت این وسعت مضیق مجال، و قاطع قیل و قال آن معدن فضل و کمال است.

چه هر گاه تشیع مشرب أوسع المشارب باشد، که با وجود آشکار کردن دشمنی آل علی، و قتل بسیاری از ایشان، و زنده دفن کردن بسیاری از بنی فاطمه، زوال نمی پذیرد

تشیع بمعنای عام برای عباسیه موجب فضیلت نیست

پس نسبت چنین تشیع بظلمه بنی العباس، مثبت هیچ فضلی و جلالتی برای ایشان نباشد، و نسبت تشیع عام بایشان، مثل نسبت اسلام بخوارج

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳۲

و نواصب، موجب افتخار و استکبار ایشان نگردد.

اما فائده ثالثه پس مخدوش است بآنکه اهل حق نهایت اهتمام و مبالغت ثابت می سازند که بر بسیاری از فرق شیعه، که منکر امامت بعض ائمه اطهار علیهم السلام اند، راه عفو و شفاعت حضرت پیغمبر خدا و آل نجبا علیه و علیهم آلاف التحية و الثنا مسدود است، پس با استفاده این معنی از عبارت «مجالس» چه جای استبشار و افتخار است، بلکه این معنی خود دافع شبهه و مزیل اعتراض است،

که از مجزّد نسبت تشیع بکسی توهم ثبوت نجات برای او، توهم دور از کار و قابل تماشای اولی الابصار است.

پس منصور مغرور که کافر مدحور است، اصلاً نزد صاحب «مجالس» شرفی و جلالتی ندارد، بلکه حسب افاده جناب او هالک و خاسر و غیر ناجی است، پس تمسّک بذکر او در این کتاب غفلت یا تغافل صریح است.

اما آنچه گفته: (و اگر چه لطائف این عبارت بسیار است) الخ پس قبل از این هم تصریح فرموده‌اند بآنکه، این عبارت مشتمل بر فوائد بسیار است، و باز بغیر فاصله معتدّ بها، بتکرار بی لطف ارشاد می‌سازند که لطائف این عبارت بسیار است، و با این همه اعداد و ابراق اکتفا بر فوائد ثلاثه تبرکاً باعداد الثلثة المنیفة فرموده‌اند، و از حریم تثلیث یا ربع تربیع هم نگذاشته، و عذر روم اختصار، با وصف انهماک در مطالب دور از کار، از عجائب روزگار است.

امّا تشبّث بعبارت صاحب «مجالس» که در ترجمه هارون فرموده، پس آن هم بعدم تأمل و تدبّر مقرون، زیرا که در این عبارت تصریح

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳۳

بوخامت اعمال او موجود، و خود افاده می‌فرمایند که صاحب «مجالس» واقعه حبس کردن، و بشهادت رسانیدن او حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را قبل از این ذکر کرده.

پس هارون نزد صاحب «مجالس» و سائر اهل حق، کافر شقی، و ملحد ازلی، مثل یزید و معاویه و امثال ایشان باشد، و تشیع او مثل تشیع دیگر فرق هالکه ضاله، مثل اسماعیلیه و واقفیه، و غیر ایشان نفعی باو نرساند که مجرد انکار امامت یک امام، موجب کفر و ضلال و هلاک ابدی است، چه جا که حبس امام بر حق، و قتل او هم زیاده بر آن گردد.

اما آنچه گفته: (و چون از عبارت «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتی معاندت و معادات ظاهره) الخ پس ثبوت معاندت و معادات ظاهره بعض سلاطین عباسیه، با ائمه طاهرین، و اولاد عالی درجات آن حضرت، ضرری بأهل حق نمی‌رساند، و ثبوت عداوت ظاهره از بعض افراد متسمین بشیعه، نسبت بآئمه امجاد، از حکم محکم صاحب «مجالس» مدّعی فاضل رشید را ثابت نمی‌گرداند.

چه اهل حق هرگز حقیقت جمیع فرق متسمین بشیعه را مدعی نشده، بلکه افادات و تصریحاتشان، در کتب اعتقادات و کتب مناظره و کتب ذکر مذاهب، نصوص صریحه است بر آنکه غیر اثنا عشریه، جمیع فرق متسمین بشیعه هالک و ضال و کافر و غیر ناجیند.

اما آنچه گفته: (و داخل کننده همچو اعادی بد کردار) الخ، پس هرگز صاحب «مجالس» این اعادی بد کردار از زمره شیعه ابرار اولی البصائر و الابصار نمی‌داند، بلکه تصریحات صریحه جابجا، بر هلاک و ضلال و کفر و عدم نجاتشان می‌فرماید، و در عنوان ذکر این غدران

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳۴

بد کردار، کفر و ضلال ایشان ثابت می‌نماید، تا کسی را توهم دخولشان در زمره اهل حق رو ندهد، اگر فاضل رشید باین تصریحات اعتنا ننماید، بلکه آن را از مزید خوش فهمی و دقیقه سنجی، دلائل رد بر صاحب «مجالس» و سبب طعن و تشنیع، و الزام ناصبیت و عداوت گرداند و نیز بعنوان ذکر آل بنی عباس التفات نکند، و محض بر عنوان مجلس که آن هم مثبت مطلوبش نیست، پیچ و تاب خورد، این مرض را چه علاج است.

و قول او محض باقوال آن فجار، که از قبیل اقرار العاقل لنفسه است دلالت صریحه دارد بر آنکه اقوال معادیان و معاندان، متضمن دعوی محبت اهل بیت در مدح و ثنا و تبجیل اهل بیت علیهم السلام، مثبت محبتشان با اهل بیت علیهم السلام در واقع نمی‌تواند شد. پس هر گاه اقوال عباسیه، در دعوی محبت اهل بیت علیهم السلام، مثبت محبتشان در واقع نباشد، ذکر جاحظ فضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین علیهم السلام را، چگونه مثبت محبت او با آن حضرت باشد و وصمت ناصبیت را از او دور گرداند، آری تشبّث اهل

حق باقوال عباسیه، برای اثبات فضائل اهل بیت، و اثبات خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و هم تمسکشان باقوال جاحظ بر مطلوب خود نهایت متین و وزین است.

و باید دانست که از این افاده رشیدیه بوضوح تمام ظاهر است: که کسی که این عباسیه را از ابرار، و اولی البصائر و الابصار قرار دهد، او بلا ریب معادی و دشمن جناب امیر المؤمنین علیه السلام است

خلفای عباسیه را اعلام اهل سنت بعظمت یاد کرده‌اند

و نیز فاضل رشید در شبهات خود بر بعض مقامات «صوارم» بعد ذکر عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳۵ بعض خلفاء عباسیه گفته:

و نیز می‌گویند یعنی مخالفان اهل حق، که آنچه از این خلفاء شیعه بر ائمه گذشت، معاذ الله که از احدی از خلفاء اهل سنت بر آنها گذشته باشد، پس وای بر این ادعاء تشیع که مخالفین بآن افتخار می‌نمایند، و این عقیده را مستلزم نجات می‌انگارند، گو صاحب آن تمام عمر در فسق و فجور گذرانیده باشد کما هو مصرح فی کتبهم و احادیثهم و حقه القاضی فی کتابه «مجالس المؤمنین» و غیره من الامامیه فی تصانیفهم [۱].

و نیز فاضل رشید در شبهات خود بر بعض مقامات «صوارم» بعد ذکر هارون و مأمون گفته:

و اعمالی که از ایشان نسبت باهل بیت طاهرین سرزده شده، دل و زبان هیچ مسلم یاری نمی‌دهد که بتفصیل آن پردازند، و مع هذا اظهر و اشهر از آن است که محتاج بیان باشد انتهی [۲].

نزد ناظر متدبر بکمال ظهور و وضوح، از عبارت ایضاح، و از این هر دو عبارت، مثل دیگر عبارت رشید، که در «شوکت عمریه» مذکور است، کمال شناعة و فضاحت حمایت منصور و هارون و مأمون، و نهایت سماجت و قباحیت رعایت این جماعه مطعون، ثابت گردید.

پس حالا باید دانست که این همه زور و شور و اغراق و مبالغه رشید، مبنی است بر غفلت و تغافل از افادات و تحقیقات و اعتقادات ائمه و اساطین عالی درجات خودش، زیرا که اعظام ائمه سنی، و اکابر ارکان و اجله اعیانشان، این ثلاثه منحوسه و اقران و امثالشان را بمدائح عظیمه و مناقب [۱] شبهات صوارم ص ۳.

[۲] شبهات صوارم ص ۱۴.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۳۶

جلیله می‌ستایند، و بپایه عالی از دین و دیانت و فضل و جلالت نشانند، تا آنکه خلافت حقه را، که جامع فضائل و محاسن و اصل محامد و مناقب است، و جمعی از ائمه اساطین سنی که یظهر من الرجوع الی منهاج السنة لابن تیمیه باثبات آن، برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و لو فی المرتبة الرابعة هم راضی نمی‌شوند، و نفی ائمه قوم آن را از حضرت امام حسین علیه السلام و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام که خود ظاهر است نیز ثابت سازند.

پس بر صرف نسبت تشیع عام بنی عباس طعن و استهزاء نمودن، و از این همه مدح و اطراء و تبجیل و ثنای ائمه و اساطین خود غفلت نمودن، موجب نهایت تحیر و سبب استغراب غریب است.

اما منصور بر شرور، که ظالم مدحور و جائر مغرور است، و مظالم و مخازی او بر افواه خواص و عوام مذکور، و علی مر الدهور و کر العصور معروف و مشهور.

پس امام مالک که رکنی بس جلیل است از ارکان اربعه اسلام سنیان، مقتدی و هادی و معلم بودنش برای خود، و رجحان و افضلیت و اعلییت او از سائر علماء و ائمه آن زمان ظاهر کرده.

و امام اعظم سنیان حضرت ابی حنیفه، بمشابه منہمک در ابتغاء مراضی آن جائز جافی بوده، که بسبب ارضاء او اسخاط خالق را بمقابله و معارضه حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام ایثار کرده.

و دیگر اکابر و اساطین ائمه سنیه نیز بذکر مناقب عظیمه و محامد فخیمه برای او، اوراق دفاتر و اسفار را سیاه، و احوال معتقدین و مقلدین دیانت و امانت خود تباہ می سازند.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۳۷

علامه عبد الرحمن بن محمد بن خلدون در کتاب «العبر و دیوان المبتدأ و الخبر» در بیان تنزیه هارون الرشید از شرب خمر که اطناب و اسهاب بسیار در آن نموده کما سیجیء عن قریب گفته:

و لم یکن بینہ أی بین هارون و بین جدہ أبی جعفر بعید زمن انما خلفه غلاما، و قد کان أبو جعفر بمکان من العلم و الدین، قبل الخلافۃ و بعدها، و هو القائل لمالک حین اشار علیہ بتألیف «الموطأ» [۱]: یا أبا عبد اللہ انه لم یبق علی وجه الارض اعلم منی و منک، و انی قد شغلتنی الخلافۃ، فضع انت للناس کتابا ینتفعون به، تجنب فیہ رخص ابن عباس، و شدائد ابن عمر، و وطنہ للناس توطئه

امام مالک خود را شاگرد منصور دوانیقی دانسته

قال مالک: فو اللہ لقد علمنی التصنیف یومئذ، و لقد أدركه ابنہ المهدی أبو الرشید هذا، و هو یتورع عن کسوة الجدید لعیالہ من بیت المال، و دخل علیہ یوما و هو بمجلسه یبأشر الخیاطین فی ارقاع الخلقان من ثیاب عیالہ، فاستنکف المهدی من ذلک و قال یا امیر المؤمنین علی کسوة العیال عامنا هذا من عطائی، فقال لک ذلک و لم یصدہ عنه، و لاسمح بالانفاق فیہ من اموال المسلمین، فکیف یلیق بالرشید علی قرب العهد من هذا الخلیفۃ و أبوتہ و ما ربی علیہ من امثال هذه السیر فی أهل بیتہ و التخلق بها أن یعافر الخمر أو یجأهر بها. [۲]

«از این عبارت واضح است که ابن خلدون در مدح و ثنا و ستایش و اطراء ابو جعفر منصور بغایت قصوی کوشیده، که عظمت مرتبه و جلالت منزلت او در علم و دین قبل خلافت و بعد آن ظاهر ساخته، و برای اثبات جلالت [۱] الموطأ لمالک بن انس المتوفی ۱۷۹ فی الحدیث، شرحه جمع من العلماء مثل البطلیوسی المتوفی ۵۲۲، و ابن حبیب المالکی المتوفی ۲۳۹، و السیوطی المتوفی ۹۱۱، و القرطبی المتوفی ۴۶۳ و الباجی المتوفی ۴۷۴، و غیرهم.

[۲] المقدمة لتاریخ ابن خلدون ص ۱۴ ط بیروت.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۳۸

مرتبه او حکایت هدایت منصور مالک بن انس را بطریقه تصنیف ذکر کرده، و خلاصه اش این است که منصور اشاره کرد بر مالک بتألیف موطأ و گفت باو که ای ابا عبد اللہ باقی نمانده بر وجه ارض کسی عالمتر از من و تو، و بدرستی که مشغول ساخته است مرا خلافت.

پس وضع کن تو برای مردم کتابی را که منتفع شوند بآن، و پرهیز کن در آن رخص ابن عباس، و شدائد ابن عمر را، و توطئه کن آن را توطئه کردنی، مالک قسم بایزد ذو الجلال یاد کرده می فرماید: بدرستی که تعلیم کرد مرا منصور تصنیف را این روز.

پس بوجوه عدیده نهایت جلالت و کمال فضل و علم منصور نزد حماة اهل شرور ثابت می گردد:

اول آنکه خود ابن خلدون این حکایت را در مدح و ثنا، و اثبات عظمت مرتبه منصور ذکر کرده.

دوم آنکه از آن ثابت است که منصور تصریح کرده بآنکه بدرستی که باقی نمانده بر روی زمین عالمتری از او و از مالک.

پس از این عبارت معلوم شد که سائر علماء و محدثین و محققین ائمه سنیہ سوای مالک، که جمعی کثیر و جمی غفیر در زمان آن عنید شریر بودند، کسی از ایشان بمرتبه منصور نمی‌رسید، و چون مالک بن انس این دعوی منصور، در مقام مدح منصور و نقل کرده، مقبولیت آن نزد مالک هم ظاهر باشد.

سوم آنکه از آن ظاهر است که منصور خود را مماثل و مقابل مالک ساخته، و مالک نجم الاثمه سنیان است، و فضائل و مناقب او هوش ربای عالمیان، تا آنکه امام شافعی او را بر ابو حنیفه هم ترجیح داده.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۳۹

حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی در «حلیۃ الاولیاء» گفته:

حدثنا محمد بن عبد الرحمن ابن سهل، أخبرني محمد بن يحيى بن آدم الجوهري، ثنا محمد بن عبد الله بن الحكم، قال: سمعت الشافعي يقول: قال لي محمد بن الحسن: صاحبنا أعلم أم صاحبكم؟ قلت: تريد المكابرة أم الانصاف؟ قال: بل الانصاف.

قال قلت: فما الحجّة عندكم؟ قال: الكتاب و السنة و الاجماع و القياس.

قال قلت: انشدكم الله أ صاحبنا أعلم بكتاب الله أم صاحبكم؟ قال: إذا انشدتني بالله فصاحبكم.

قلت: فصاحبنا أعلم بسنة رسول الله صلى الله عليه و سلم أم صاحبكم؟ قال: صاحبكم.

قلت: فصاحبكم أعلم باقاويل رسول الله صلى الله عليه و سلم أم صاحبنا؟ قال: فقال لي: صاحبكم.

قال: فقلت: بقي شيء غير القياس؟ قال: لا.

قلت فنحن ندعي القياس اكثر مما تدعون، و انما يقاس على الاصول فيعرف القياس، قال: و يريد بصاحبه مالک بن انس. [۱]

«و محیی الدین ابو زکریا یحیی بن شرف النووی در «تهذیب الاسماء و اللغات» گفته:

و اجتمعت طوائف العلماء علی امامته، و جلالته، و عظیم سیادت، و تبجیله، و توقیره، و الاذعان له فی الحفظ و الثبوت، و تعظیم حدیث رسول الله صلى الله عليه و سلم.

قال البخاری: اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر، و فی هذه المسئلة [۱] حلیۃ الاولیاء ج ۶ ص ۳۲۹ ط بیروت دار الکتاب العربی.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۰

خلاف سبق مرات، فعلى هذا المذهب قال الامام أبو المنصور التیمی: أصحابها الشافعی عن مالک عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم.

و قال سفیان: ما کان اشد انتقاء مالک للرجال.

و قال ابن المدینی: لا اعلم مالکا ترک انسانا الا من فی حدیثه شيء و قال احمد بن حنبل و ابن معین و ابن المدینی: أثبت أصحاب الزهري مالک.

و قال أبو حاتم: مالک ثقة، و هو امام الحجاز، و هو اثبت أصحاب الزهري.

و قال الشافعی أيضا: لو لا مالک و سفیان یعنی ابن عیینة لذهب علم الحجاز و کان مالک إذا شک فی شيء من الحدیث ترک کله.

و قال أيضا: مالک معلمی، و عنه أخذنا العلم.

و قال حرمله [۱]: لم يكن الشافعي يقدم على مالك أحدا في الحديث.

و قال وهيب بن خالد: ما بين المشرق و المغرب رجل آمن على حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم من مالك. و روي بالاسناد الصحيح في الترمذی و غيره، عن أبي هريرة رض، قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يوشك أن يضرب الناس آباط المطي في طلب العلم و لا يجدون عالما أعلم من عالم المدينة.

قال الترمذی: حديث حسن [۲] «چهارم آنکه از این حکایت ظاهر است که «موطأ» حسب امر منصور مصنف شده، و منصور مالک را هدایت باین امر جلیل الشأن کرده.

پنجم آنکه از افاده منصور ظاهر می شود که خود او هم قادر بود بر تصنیف کتابی مثل «موطأ»، لکن شغل خلافت او را از این تصنیف بازداشت. [۱] حرمله: هو ابن يحيى بن عبد الله الحافظ، صاحب الشافعي، توفي سنة ۲۴۳.

[۲] تهذيب الاسماء و اللغات ج ۲ ص ۷۵ من القسم الاول.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۴۱

ششم آنکه از کلام منصور ظاهر است که او بر محض امر بتصنیف «موطأ» اکتفا نکرده، بلکه طریقه تصنیف هم او را تعلیم کرده. هفتم آنکه از این عبارت ظاهر است که اسم «موطأ» از کلام منصور مأخوذ است، پس مالک نام کتاب خود هم تبرکا و تیمنا از ارشاد او اخذ کرده.

هشتم آنکه مالک قسم بخدای قهار یاد کرده تصریح فرموده بآنکه هر آینه تعلیم کرد منصور مرا تصنیف را این روز، و این ارشاد باسداد مالک، که از غایت انصاف و تورع و اظهار حق سرزده، صریح است در آنکه مالک خود را متعلم منصور و مثل متلمذ او و می نمود.

فثبت من ذلك و لا-ح کون مالک مملوک منصور، و انه سالک مسلک ارشاد هذا المغرور، و تابع امر هذا المدحور، و معط اياه التعظيم الجليل الموفور (فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ) [۱].

«و از قول ابن خلدون: «و لقد ادرکه ابنه المهدي الخ» ظاهر است که منصور در غایت ورع و زهد و تأثم و تحرز از تصرف در اموال مسلمین بوده، پس مرتبه منصور از حضرت عثمان، که دست تعدی در اموال مسلمین دراز فرموده بودند کما لا يخفى علی ناظر تشييد المطاعن، نیز بهتر و افضل باشد

ابو حنیفه بفرمان منصور عباسی بمعارضه امام صادق (ع) برخاسته

و قاضی القضاء ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در «جامع مسانید» ابو حنیفه می گوید:

أبو حنیفه قال: جعفر بن محمد أفقه من رأیت، و لقد بعث الی أبو جعفر المنصور أن الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد، فهییء له مسائل شدادا، فلخصت أربعين [۱] الملك ۳.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۴۲

مسئله، و بعثت بها الی المنصور بالحیره، ثم أبرد الی فوافيته علی سریره، و جعفر ابن محمد عن یمنه، فوجدت من جعفر هیئة لم أجدها من المنصور، فأجلسنی ثم التفت الی جعفر قائلا: یا أبا عبد الله هذا أبو حنیفه فقال: نعم أعرفه، ثم قال المنصور: سل ما بدا لك یا أبا حنیفه، فجعلت أسأله و یجیب الاجابة الحسنة و يفحم حتی أجاب عن أربعين مسئله، فرأیته أعلم الناس باختلاف الفقهاء، فلذلك أحکم أنه أفقه من رأیت.

أخرجه الحافظ طلحة، عن أبي العباس أحمد بن محمد، عن جعفر بن محمد بن محمد بن الحسين، عن أبي نجیح ابراهيم بن محمد بن زياد عن أبي حنيفة [۱].

«از ملا-حظه این روایت ظاهر است که ابو حنیفه، حسب اعتراف خودش اطاعت و امتثال امر منصور در برچیدن مسائل صعب برای معارضه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نموده، و بعد از آن بمزید وقاحت و جسارت تطیبا لخاطر المنصور، و اطاعة لهذا الابلیس المدحور در صدد معارضه و مقابله آن حضرت بر آمده، و داد اظهار کمال عقل و فهم و دین و ولای اهل بیت علیهم السلام داده، پس حسب این روایت منصور مطاع و مقتدای ابو حنیفه باشد، و ابو حنیفه بسبب اطاعت او دین و ایمان خود باخته، و علم معادات و معارضه حضرت صادق علیه السلام بامر او برافراشته.

عجب که امام اعظم سنیہ بجان و دل در اطاعت منصور کوشد، و امتثال امر او و تطییب خاطر خبث ذخائر او را مقدم، و بالاتر از رعایت دین و اسلام پندارد، و باز فاضل رشید اظهار فضائح او را حمایت او قرار داده، بر اهل حق طعن نماید، و حیرت بر حیرت افزاید.

و قاضی حسین بن محمد الدیاربکری المالکی نزیل مکه در کتاب [۱] جامع المسانید ج ۱ ص ۲۲۲ ط المکتبه الاسلامیه. سمندری (لائل پور)

دیاربکری مالکی منصور عباسی را بقلب امیر المؤمنین یاد کرده

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۳

«خمیس فی احوال النفس النفیس» که مصطفی ابن عبد الله القسطنطینی الشهیر بحاجی خلیفه و الکاتب الجلبی الاستنبولی در «کشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون» گفته:

خمیس فی احوال النفس النفیس فی السیر: للقاضی حسین بن محمد الدیار بکری المالکی، نزیل مکه المکرمة، المتوفی بها فی حدود سنه ست و ستین و تسعمائه، و هو کتاب مشهور، مرتب علی مقدمه و ثلاثه اركان و خاتمه الخ [۱] می گوید:

ذكر خلافة أبي جعفر المنصور عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس أمير المؤمنين القرشي الهاشمي، ثاني خلفاء بني العباس، امه سلامه البربريه، و مولده فی سنه خمس و تسعين، و هو أسن من أخيه السفاح كما تقدم، و كان المنصور فی صغره یلقب بمدرک التراب، و بالطویل أيضا، ثم لقب فی خلافته بأبی الدوانیق لبخله، و كان بخيلا و لمحاسبته العمال و الصناع علی الدوانیق و الحبات سمی بالدوانیقی، و كان مع هذا ربما یعطی العطاء العظیم.

(صفت) كان اسمر نحيفا طويلا مهابا، خفيف العارضين، معرق الوجه، رطب اللحيه، يخضب بالسواد كأن عينيه لسانان ناطقان، تخالطه ابهة الملك بزي النساك، تقبله القلوب، و تتبعه العيون، و كان فحل بني العباس هيبة و شجاعة و حزما و رأيا و جبروتا، و جماعا للمال، تاركا للهو و الطرب كامل العقل، جيد المشاركة فی العلم و الادب، فقيه النفس و كان يرجع الى عدل و ديانة، و له حظ من صلاة و تدين، و كان فصيحاً بليغاً خليقاً للامارة، الا انه قتل خلقا كثيرا حتى استقام ملكه، بويع بالخلافة بعد أخيه السفاح، اتته البيعة و هو بمكة بعهد السفاح، لانه كان حج في تلك السنة، و مكث في الخلافة احدى و عشرين سنة و أحد عشر [۱] كشف الظنون ج ۱ ص ۷۲۵ ط بغداد.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۴

شهرًا کذا فی سیره مغلطای [۱].

«از این عبارت مکررا واضح است که منصور بمرتبه عاليه خلافت نبویه فائز بوده.

و نیز از آن ظاهر است که معاذ الله منصور امیر المؤمنین بود، پس هر گاه منصور خلیفه بر حق و امیر المؤمنین باشد، حالا- دیگر کدام فضل دینی باقی است، که فاضل رشید انتظار ثبوت آن دارد، یا للعجب که ذکر ارتداد منصور از تشیع عام، بسبب خلاف علویه و بیان فضائح و قبایح اعمال، و انسداد باب شفاعت بر او، حمایت آن متصور شود و سبب طعن و تشنیع و استهزاء سخریه، بلکه مثبت ناصبیت گردد، و اثبات مرتبه جلیله خلافت و امامت، و تلقیب منصور بامیر المؤمنین، که از القاب خاصه جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، و چندان این لقب جلیل الشأن و عظیم المرتبه است، که اهل حق اطلاق آن بر دیگر ائمه معصومین علیهم السلام هم نمی کنند، اصلاً سبب استهزاء و طعن و تشنیع بر حضرات سنیہ نگردد.

و نیز از این عبارت واضح است که: منصور فحل بنی العباس از روی هیبت و شجاعت و حزم و رأی و صاحب جبروت بوده، و تارک لهو و لعب و هزل و طرب، و کامل العقل و جید المشاركة در علم و ادب، و فقیه النفس، و راجع بسوی عدل و دین، و صاحب حظ در صلاة و تدین بوده.

و بعد ثبوت این همه مدائح عظیمه و مناقب جلیله ظاهر می شود که قول او: الا انه قتل خلقا الخ از قبیل: [۱] تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۳۲۴ ط بیروت

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۵
و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتاب

نوی شافعی منصور دوانیقی را بلقب امیر المؤمنین یاد کرده

و محیی الدین ابو زکریا یحیی بن شرف بن مرّی النووی در «تهذیب الاسماء و اللغات» گفته: «ابو جعفر المنصور الخلیفه مذکور فی المذهب فی آخر باب زکاة الفطر، هو ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب القرشی الهاشمی امیر المؤمنین ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم، و هو ثانی خلفاء بنی العباس، و اولهم اخوه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی ابن عبد الله بن عباس المعروف بالسفاح قال ابن قتیبة: بویع ابو العباس السفاح يوم الجمعة لثلاث عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الآخر سنة ثنتين و ثلثین و مائة، و توفي السفاح بالانبار فی ذی الحجة سنة ست و ثلثین و مائة، و ولی الخلافة بعده اخوه ابو جعفر المنصور صاحب الترجمة».

قال: و ولی الخلافة و هو ابن احدى و اربعین سنة تقریباً، و مولده بالسراء فی ذی الحجة سنة خمس و تسعین من الهجرة، بویع بالانبار يوم مات اخوه العباس السفاح، و مضی ابو جعفر حتی قدم الکوفة فصلی بالناس، ثم شخص منها حتی قدم الانبار، و قدم علیه ابو مسلم فقتله ابو جعفر فی شعبان سنة سبع و ثلثین و مائة برومیة المدائن، و خرج ابو جعفر حاجاً سنة اربعین و مائة و احرم من الحيرة، و امر قبل خروجه بالمسجد الحرام ان یوسع فی سنة تسع و ثلثین و مائة فلما قضی حجه صدر الی المدینة فاقام بها مدة، ثم توجه الی الشام حتی صلی فی بیت المقدس، ثم انصرف الی الرقة، ثم سلك الفرات حتی نزل المدینة الهاشمية بالکوفة، و حضر الموسم سنة اربع و اربعین و مائة.

ثم تحول الی بغداد سنة خمس و اربعین و مائة، فبناها و اتخذها منزلاً سنة

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۶

ست و اربعین و مائة، و توفي حاجاً لسبع و قیل لست خلون من ذی الحجة سنة ثمان و خمسين و مائة عند بئر میمون، و دفن باعلی مکة و كانت خلافته اثنتین و عشرين سنة الا ایاماً.

ثم ولی بعده ابنه المهدي ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس يوم وفات ابيه

بمکه.

قال ابن قتیبة: و كان للمنصور من الاولاد المهدي اسمه محمد، و جعفر، و صالح، و سليمان، و عيسى، و يعقوب، و القاسم، و عبد العزيز، و العباس، و العالیة [۱]

ابن شاکر شافعی منصور عباسی را بلقب امیر المؤمنین یاد کرده

«و صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب «فوات الوفيات» گفته:» عبد الله بن محمد بن علی ابن عبد الله بن العباس ابو جعفر المنصور امیر المؤمنین.

ولد سنة خمس و تسعين و كان قبل الخلافة يقال له: عبد الله الطویل، صرف فی الآفاق الى الجزيرة [۲] و العراق و اصبهان و فارس، اتته الخلافة و هو بمكة، عهد إليه اخوه السفاح، و كان اسمر طویلا نحيفا خفیف العارضین، معرق الوجه رحب الجبهة، يخضب بالسواد، كأن عينیه لسانان ناطقان، يخالطه ابهة الملك بزى النساك، تقبله القلوب، و تتبعه العیون، و كان من افراد الدهر حزما و رأيا و دهاء، و جبروتا، حريصا على جمع المال، و كان يلقب «ابا الدوانيق» لمحاسبته الكتاب و العمال على الدوانيق، و كان شجاعا مهيبا تاركا للهو و اللعب، كامل العقل، قتل خلقا كثيرا حتى ثبت الامر له و لولده، و كان فيه عدل، و له حظ من [۱] تهذيب الاسماء للنووی ج ۲ ص ۲۰۴ من القسم الاول.

[۲] فی ط بیروت بتحقیق الدكتور احسان: الى الحيرة

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۴۷

صلاة و علم و فقه.

توفی محرما على باب مكة فی سادس ذی الحجة سنة ثمان و خمسين و مائة و دفن ما بین الحجون و بئر میمون، و كان فحل بنی العباس، و كان بليغا فصيحاً و لما مات خلف فی بیوت الاموال تسعمائة الف الف دينار و خمسين الف الف درهم.

و قال: رأيت كأني فی الحرم، و كان رسول الله صلى الله عليه و سلم فی الكعبة، و بابها مفتوح، فنادى مناد اين عبد الله؟ فقام أخى أبو العباس السفاح حتى صار على الدرجة، فادخل فما لبث ان اخرج و معه لواء اسود على قفاه قدر أربعة أذرع، ثم نودى اين عبد الله؟ فقامت الى الدرجة فاصعدت فاذا رسول الله و أبو بكر و عمر و بلال فعقد لى، و اوصانى بامته، و عممنى بعمامة، و كان كورها ثلاثة و عشرين، و قال: خذها إليك ابا الخلفاء الى يوم القيامة.

و عاش اربعا و ستين سنة، و توفى ببئر میمون من ارض الحرم، و كان يقول حين دخل فی الثلث و ستين: هذه تسميها العرب القتالة و الحاصدة [۱]

دمیری شافعی منصور را عالم، و فقیه، و حلیم، و خیر معرفی کرده

«و محمد بن عيسى الدمیری الشافعی در «حياة الحيوان» در ذکر أبی جعفر منصور گفته:» و كان طویلا اسمر نحيفا خفیف اللحية، رحب الجبهة، كأن عينیه لسانان ناطقان، صارما مهيبا، ذا جبروت و سطوة، و حزم و عزم، و رأى و شجاعه، و كمال عقل و دهاء، و حلم و علم و فقه و خبرة بالامور، تقبله النفوس، و تهابه الرجال كان يخلط ابهة الملك بزى النساك، و كان بخيلا بالمال الا عند النوائب. [۲]

«از این عبارت واضح است که منصور علاوه بر جبروت و سطوت، [۱] فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۱۶ ط بیروت

[۲] حیات الحيوان ج ۱ ص ۷۵ ط مصر

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۸

صاحب حزم و عزم و رأى و شجاعت، و کمال عقل و دهاء و حلم و علم و فقه و خبرت بامور بوده، و نفوس مردم او را قبول می کرد، و نیز از او هیبت می نمودند، و خلط می کرد با ابهت ملک لباس اهل نسک را.

و عماد الدین ادریس بن علی بن عبد الله در کتاب «کنز الاحبار فی السیر و الاخبار» در ذکر منصور گفته: «و کان ملکا حازما مجربا للامور، ذا سياسة حسنة فی ملکه، بذالا للاموال عند الحروب و الشدود، ممسکا لها الامساك الکلی فی غیر ذلك، کان شغله فی صدر النهار بالامر و النهی و الولايات و العزل و شحن الثغور و الاطراف، و النظر فی النفقات و الخراج، و مصلحة معاشره الرعية، فاذا صلی العصر جلس لاهل بيته و من أحب أن يسامره، فاذا صلی العشاء نظر فيما ورد عليه من كتب الثغور و الآفاق و شاور سماره فی ذلك بما أحب الى ثلث الليل، ثم يأوى الى فراشه، فاذا بقى من الليل قدر ثلثه، قام فتوضأ و صلی حتى یطلع الفجر، ثم یرج فیصلی بالناس و یعود الى ایوانه. [۱]

«از این عبارت هم جلالت و عظمت منصور، و حزم و تجربه و حسن سیاست او، و اشتغال او باشغال حسنه، و کثرت عبادت ظاهر است

سیوطی شافعی منصور را جواد، ممدح، حسن الاعتقاد معرفی نموده

و جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته: «المهدی أبو عبد الله محمد بن المنصور، ولد بايزج سنة سبع و عشرين و مائه، و قیل سنة ست و عشرين.

و امه أم موسى بنت منصور الحمیری، و کان جوادا ممدحا ملیح الشكل، [۱] کنز الاحبار الباب الثاني من الكتاب سنة ۱۵۸ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۴۹

محبيا الى الرعية، حسن الاعتقاد تتبع الزنادقة، و افنى منهم خلقا، و هو اول من أمر بتصنيف كتب الجدل فی الرد علی الزنادقة و الملحدین، روى الحديث عن أبيه، و عن مبارك بن فضالة.

حدث عنه يحيى بن حمزة، و جعفر بن سليمان الضبعی، و محمد بن عبد الله الرقاشی، و أبو سفیان سعید بن یحیی الحمیری.

قال الذهبي: و ما علمت قیل فيه جرحا و لا تعديلا.

و أخرج ابن عدى من حديث عثمان مرفوعا: المهدی من ولد العباس عمی.

تفرد به محمد [۱] بن الولید مولى بنی هاشم، و کان یضع الحديث.

و أورد الذهبي هنا حديث ابن مسعود مرفوعا: المهدی یواطی اسمه اسمی و اسم أبيه اسم أبی. أخرجه أبو داود و الترمذی و صححه.

و لما شب المهدی أمره أبوه علی طبرستان و ما والاها، و تأدب و جالس العلماء و تمیز، ثم ان أباه عهد إليه.

فلما مات بویع بالخلافة و وصل الخبر إليه ببغداد، فخطب الناس فقال: ان أمير المؤمنين عبد دعی فأجاب، و أمر فاطاع، و اغرورقت

عيناه فقال: قد بکی رسول الله صلی الله علیه و سلم عند فراق الاحبه، و لقد فارقت عظیما و قلدت جسیما، فعند الله احتسب أمير

المؤمنین، و به أستعین علی خلافة المسلمین، أيها الناس أسروا مثل ما تعلنون من طاعتنا نهیکم العافیة و تحمدوا العاقبة، و اخفضوا

جناح الطاعة، لمن نشر معدلته فیکم، و طوی الاصر عنکم، و أهال علیکم السلامة من [۱] محمد بن الولید: بن ابان القلانسی البغدادی

المتوفی ۲۶۳- قال الذهبي فی المیزان: من اباطيله: الحديث المرفوع عن ابن عباس «ما من رمان من رمانکم الا و هو یلقح بحبه من

رمان الجنة».

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۰

حيث رآه الله مقداً ذلك، والله لافنين عمرى بين عقوبتكم والاحسان إليكم. [۱]

«از این عبارت ظاهر است: که مهدی پسر منصور که جواد ممدوح بود، و رعیت او را دوست می داشتند، و اعتقاد او نیکو بود، که تتبع زنداقه کرده، و خلقی را از ایشان بدار الفناء فرستاده، و او اول کسی است که حکم فرموده بتصنيف كتب جدل در رد بر زنداقه و ملحدین، پدر خود منصور را بامير المؤمنين ملقب ساخته، و بر وفات او گريسته، و عظمت و جلالت او ظاهر ساخته. و بعد ثبوت این همه مدایح و مناقب منصور، نزد ائمه سنی، و ظهور خلافت و امامت او، توان گفت که طعن و تشنیع فاضل رشید، گو بظاهر برنگ دیگر است، لکن در حقیقت وجهش آنست که چرا صاحب «مجالس» قبايح و شنایع اعمال و عداوت منصور با آل علی بیان کرده، قبح حال خلیفه و امیر المؤمنین سنی ظاهر فرموده، کشف قناع از حال ائمه سنی که مادی و معظم منصورند نموده. اما هارون رشید الرشید که متعصب عنید، و ناصبی شدید، و شیطان مرید بوده، پس او هم ممدوح اکابر و اجله سنیان و اساطین دین ایشان است

ابن خلدون مالکی خلفای عباسی را از گناه منزّه دانسته

ابن خلدون در کتاب العبر گفته: «و من الحکایات المدخولة للمورخين ما ينقلونه كافة في سبب نكبة الرشيد للبرامكة: من قصة العباسة اخته مع جعفر بن يحيى بن خالد مولاة، و انه لكلفه بمكانهما من معاقرته اياهما الخمر، اذن لهما في عقد النكاح دون الخلوة، حرصا على اجتماعهما في مجلسه، و ان العباسة تحيلت عليه في التماس الخلوة به [۱] تاريخ الخلفاء ص ۲۵۳ ط القاهرة عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۱

لما شغفها من حبه حتى واقعها، زعموا في حالة سكر فحملت، و وشى بذلك للرشيد فاستغضب.

و هیئات ذلك من منصب العباسة فی دینها و أبویها و جلالها، و انها بنت عبد الله بن عباس، ليس بينها و بينه الا أربعة رجال هم اشراف الدين و عظماء الملة من بعده.

العباسة بنت محمد المهدي بن عبد الله أبي جعفر المنصور بن محمد السجاد بن علي أبي الخلفاء بن عبد الله ترجمان القرآن بن العباس عم النبي صلى الله عليه وسلم، ابنة خليفته، اخت خليفته، محفوفة بالملك العزيز، و الخلافة النبوية، و صحبة الرسول، و عمومته، و امامة الملة، و نور الوحي، و مهبط الملائكة من سائر جهاتها، قریبه عهد بیداوة العروبة، و سداجة الدين البعيدة عن عوائد الترف و مراتع الفواحش.

فاين يطلب الصون و العفاف إذا ذهب عنها؟ أو اين يوجد للطهارة و الذكاء إذا فقد من بيتها؟ أو كيف تلحم نسبها بجعفر بن يحيى؟ و تدنس شرفها العربي، بمولى من موالى العجم بملكه جده من الفرس أو بولاء جدها من عموم الرسول و اشراف قريش، و غايته ان جذبت دولتهم بضبعه و ضبع أبيه، و استخلصتهم و رقتهم الى منازل الاشراف، و كيف يسوغ من الرشيد ان يصهر الى موالى الاعاجم على بعد همته و عظم آباءه؟ و لو نظر المتأمل في ذلك نظر المنصف، و قاس العباسة بابنة ملك من عظماء ملوك زمانه، لاستنكف لها عن مثله مع مولى من موالى دولتها و فى سلطان قومها و استنكره و ليج في تكذيبه، و اين قدر العباسة و الرشيد من الناس.

و انما نكب البرامكة ما كان من استبدادهم على الدولة، و احتجانهم [۱] اموال [۱] احتجن المال: ضمه و احتواه

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۲

الجباية، حتى كان الرشيد يطلب اليسير من المال فلا يصل إليه، فغلبوه على امره، و شاركوه فى سلطانه، و لم يكن له معهم تصرف فى

امور ملکه، فعظمت آثارهم، و بعد صیتهم، و عمروا مراتب الدولة و خططها بالرؤساء من ولدهم و صنائعهم، و احتازوها عن سواهم من وزارة و كتابة و قيادة و حجابة و سيف و قلم.

يقال: انه كان بدار الرشيد من ولد يحيى بن خالد خمسة و عشرون رئيسا من بين صاحب سيف و صاحب قلم، زاحموا فيها أهل الدولة بالمناكب، و دفعوهم عنها بالراح لمكان ابيهم يحيى من كفالة هارون ولي عهد و خليفة حتى شب في حجره، و درج من عشه، و غلب على أمره، و كان يدعوه يا ابت فتوجه الايثار من السلطان إليهم، و عظمت الدولة منهم، و انبسط الجاه عندهم، و انصرفت نحوهم الوجوه.

و خضعت لهم الرقاب، و قصرت عليهم الآمال، و تخطت إليهم من أقصى التخوم هدايا الملوك، و تحف الامراء، و سيرت الى خزائنهم في سبيل التزلف [١] و الاستمالة اموال الجباية، و افاضوا في رجال الشيعة و عظماء القراية العطاء، و طوقهم المنن، و كسبوا من بيوتات الاشراف المعدم و فكوا العاني، و مدحوا بما لم يمدح به خليفتهم، و اسنوا [٢] لعفاتهم [٣] الجوائز و الصلات، و استولوا على القرى و الضياع من الضواحي و الامصار في سائر الممالك، حتى آسفوا البطانة، و احقدوا الخاصة، و اغضبوا أهل الولاية: فكشفت لهم وجوه المناقشة و الحسد، و دبت الى مهادهم الوثير من الدولة عقارب السعاية، حتى لقد كان بنو قحطبة اخوال جعفر من اعظم الساعين عليهم لم [١] التزلف: التقدم و التقرب

[٢] اسنى الجائزة: جعلها سنية و ربيعة

[٣] العفاء بضم العين: جمع العافى و هو كل طالب فضل أو رزق

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ١٥٣

تعطفهم لما وقر في نفوسهم من الحسد عواطف الرحم، و لا-وزعتهم أواصر القراية، و قارن ذلك عند مخدومهم نواشى الغيرة و الاستنكاف من الحجر و الانفة، و كامن الحقوق التي بعثتها منهم صغائر الدالة، و انتهى بها الاصرار على شأنهم الى كبائر المخالفة، كقصصهم في يحيى بن عبد الله ابن الحسن بن حسن بن علي ابن أبي طالب أخى محمد المهدى الملقب بالنفس الزكية الخارج على المنصور، و يحيى هذا هو الذى استنزله الفضل بن يحيى من بلاد الديلم على امان الرشيد بخطه، و بذل لهم فيه الف الف درهم على ما ذكره الطبرى، و دفعه الرشيد الى جعفر، و جعل اعتقاله بداره و الى نظره فحبسه مدة.

ثم حملته الدالة على تخليته سبيله و الاستبداد بحل عقاله حرما لدماء أهل البيت بزعمه، و دالة على السلطان فى حكمه، و سأله الرشيد عنه لما وشى به إليه، ففطن و قال اطلقته، فابدى له وجه الاستحسان، و اسرها فى نفسه، فوجد السبيل بذلك على نفسه و قومه، حتى ثل عرشهم و اكفئت عليهم سمائهم، و خسفت الارض بهم و بدارهم، و ذهبت سلفا و مثالا للآخرين أيامهم، و من تأمل أخبارهم و استقصى سير الدولة و سيرهم، وجد ذلك محقق الاثر ممهد الاسباب.

و انظر ما نقله ابن عبد ربه، فى مفاوضة الرشيد عم جده داود بن علي فى شأن نكبتهم، و ما ذكره فى باب الشعراء من كتاب «العقد» فى محاوره الاصمعى للرشيد و للفضل بن يحيى فى سمرهم، تتفهم انه انما قتلهم الغيرة و المناقشة فى الاستبداد من الخليفة فمن دونه، و كذلك ما تحيل به اعدائهم من البطانة فيما دسوه للمغنين من الشعر احتياله على اسماعه للخليفة و تحريك حفائظه لهم و هو قوله:

ليت هنداً انجزتنا ما تعد و شفت انفسنا مما نجد

و استبدت مرة واحدة انما العاجز من لا يستبد

و ان الرشيد لما سمعها قال: أى و الله انى عاجز حتى بعثوا بامثال هذه كامن

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ١٥٤

غيرته، و سلطوا عليهم بأس انتقامه، نعوذ بالله من غلبة الرجال و سوء الحال.

و اما ماتموه به الحكاية من معاقره الرشيد الخمر، و اقتران سكره بسكر النديمين، فحاش لله ما علمنا عليه من سوء، و اين هذا من حال

الرشيد و قيامه بما يجب لمنصب الخلافة من الدين و العدالة؟ و ما كان عليه من صحابة العلماء و الاولياء، و محاوراته للفضيل بن عياض، و ابن السماك، و العمرى، و مكاتبة سفیان الثوري، و بكائه من مواعظهم، و دعائه بمكة في طوافه، و ما كان عليه، من العبادة، و المحافظة على أوقات الصلوات، و شهود الصبح لاول وقتها.

حكى الطبرى و غيره انه كان يصلى فى كل يوم مائة ركعة نافله، و كان يغزو عاما و يحج عاما، و لقد زجر ابن أبى مريم مضحكه فى سمره، حين تعرض له بمثل ذلك فى الصلوة لما سمعه يقرأ: و ما لى لا أعبدُ الذى فَطَرَنى

[۱] و قال: و الله ما أدري لم؟ فما تمالك الرشيد ان ضحك؟

ثم التفت إليه مغضبا و قال يا بن أبى مريم: فى الصلوة أيضا إياك و القرآن و الدين و لك ما شئت بعدهما.

و أيضا فقد كان من العلم و السداجة بمكان لقرب عهده من سلفه المنتحلين لذلك، و لم يكن بينه و بين جده أبى جعفر بعيد زمن. انما خلفه غلاما، و قد كان أبو جعفر بمكان من العلم و الدين قبل الخلافة و بعدها، و هو القائل لمالك حين أشار عليه بتأليف «الموطأ»: يا ابا عبد الله انه لم يبق على وجه الارض اعلم منى و منك، و انى قد شغلتنى الخلافة، فضع أنت للناس كتابا ينتفعون به، تجنب فيه رخص ابن عباس، و شذائد ابن عمر، و وطنه للناس توطئه، قال مالك: فو الله لقد علمنى التصنيف يومئذ.

و لقد أدركه ابنه المهدي أبو الرشيد هذا، و هو يتورع عن كسوة الجديد لعياله [۱] يس ۲۲

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۵

من بيت المال، و دخل عليه يوما، و هو بمجلسه يباشر الخياطين فى إرقاع الخلقان من ثياب عياله، فاستنكف المهدي من ذلك، و قال يا أمير المؤمنين: على كسوة العيال عامنا هذا من عطائي، فقال له: لك ذلك و لم يصده عنه، و لاسمح بالانفاق فيه من أموال المسلمين.

فكيف يليق بالرشيد على قرب العهد من هذا الخليفة و ابوته و ما ربه عليه من امثال هذه السير فى أهل بيته و الخلق بها ان يعاقر الخمر و يجاهر بها، و قد كانت حالة الاشراف من العرب الجاهلية فى اجتناب الخمر معلومة، و لم يكن الكرم شجرتهم، و كان شربها مذمة عند الكثير منهم، و الرشيد و آباؤه كانوا على شج [۱] من اجتناب المذمومات فى دينهم و دنياهم، و التخلق بالمحامد و اوصاف الكمال و نزعات العرب.

و انظر ما نقله الطبرى و المسعودى فى قصة جبريل بختيشوع الطبيب حين احضر له السمك فى مائدته فحماء عنه.

ثم امر صاحب المائدة بحمله الى منزله، و فطن الرشيد و ارتاب به، و دس خادمه حتى عاينه يتناوله، فاخذ ابن بختيشوع للاعتذار ثلث قطع من السمك فى ثلثة اقداح، خلط إحداها باللحم المعالج باتوابل و البقول و البوارد و الحلوى، و صب على الثانية ماء مثلجا.

و على الثالث خمر صرفا، و قال فى الاول و الثانى:

هذا طعام أمير المؤمنين ان خلط السمك بغيره أو لم يخلطه، و قال فى الثالث و هذا طعام ابن بختيشوع و دفعها الى صاحب المائدة، حتى إذا انتبه الرشيد، و احضره للتوبيخ، أحضر الثلثة الاقداح، فوجد صاحب الخمر قد اختلط و ماع [۲] و تفتت [۱] الشج بفتح الثاء و الباء: معظم الشئ و وسطه

[۲] ماع: سال و جرى على وجه الارض

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۶

و وجد الآخرين و قد فسدا و تغيرت رائحتهما، فكانت له فى ذلك معذرة، و تبين من ذلك ان حالة الرشيد فى اجتناب الخمر كانت معروفة عند بطانته و أهل مائدته، و لقد ثبت عنه انه عهد بحبس أبى نواس لما بلغه من انهماكه فى المعاقرة حتى تاب و اقلع.

و انما كان الرشيد يشرب نبيذ التمر على مذهب أهل العراق، و فتاويهم فيها معروفة، و اما الخمر الصرف فلا سبيل الى اتهامه به، و لا تقليد الاخبار الواهية فيها، فلم يكن الرجل بحيث يواقع محرما من اكبر الكبائر عند الملء، و لقد كان اولئك القوم كلهم بمنجاة من

ارتکاب السرف و الترف فی ملابسهم و زینتہم و سائر متناولاتہم، لما كانوا علیہ من خشونۃ البداوۃ و سذاجۃ الدین الّتی لم یفارقوها بعد، فما ظنّک بما یمخرج عن الاباحۃ الی الحظر، و من الحلیۃ الی الحرمة.

و لقد اتفق المؤرخون الطبری و المسعودی و غیرہم علی أن جمیع من سلف من خلفاء بنی أمیّیۃ، و بنی العباس انما كانوا یرکبون بالحلّیۃ الخفیۃ من الفضۃ فی المناطق و السیوف و اللجم و السروج، و أن أول خلیفۃ أحدث الرکوب بحلیۃ الذهب هو المعتز بن المتوکل ثامن الخلفاء بعد الرشید، و هكذا کان حالہم أیضا فی ملابسہم فما ظنّک بمشاربہم، و تبین ذلک بأنّ من هذا إذا فہمت طبیعۃ الدولۃ فی أولہا من البداوۃ و الغضاضۃ كما نشرح فی مسائل الكتاب الاول انشاء اللہ تعالی و اللہ الہادی الی الصواب [۱].

«از این عبارت واضح است کہ ابن خلدون عباسہ را، کہ اخت ہارون رشید بود، چندان در عظمت و جلالت و دیانت قرار دادہ، کہ صدور احتیال از او در خلوت با زوج خودش، و ایقاع وقاع را با او از زوج او ہم در حال سکر ممتنع و محال دانستہ، و آنرا از منصب عالی او دور [۱] تاریخ ابن خلدون ج ۱ ص ۱۲-۱۵

عقبات الانوار فی امامۃ الائمۃ الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۷
انگاشته.

چہ حاصل کلامش آنست کہ دور است این امر از منصب عباسہ در دین او و ابوین او و جلال او، و بدرستی کہ عباسہ بنت عبد اللہ بن عباس بود، و نیست در میان او و در میان عبد اللہ عباس مگر چار مرد، کہ ایشان اشراف دین، و عظماء ملتند بعد ابن عباس. زیرا کہ عباسہ بنت محمد مہدی است، و او ابن عبد اللہ اَبی جعفر منصور و او ابن محمد سجاد، و او ابن علی، و او ابن عبد اللہ بن عباس است، پس عباسہ بنت خلیفہ، و اخت خلیفہ است، محفوف است بملک عزیز، و خلافت نبویہ، و صحبت رسول، و عمومیت آن حضرت، و امامت ملت، و نور وحی و مہبط ملائکہ، از سائر جہات قریبۃ العہد است بیداوت عربیت و سذاجت دین، و بعید است از عوائد ترف و مراتع فواحش پس کجا طلب کردہ شود صون و عفاف ہر گاہ برود از او؟ یا کجا یافتہ شود طہارت و ذکا ہر گاہ مفقود شود از بیت أول الی آخر ما سودہ بتشدقہ ولج فی تنمیقہ و تلفیقہ و کدح فی تزویرہ و تزویقہ.

و این ہمہ مدایح کہ برای عباسہ ثابت کردہ، و بسبب آن تنزیہ او از احتیال در ایقاع وقاع با او نمودہ، ہمہ در برادرش ہارون بالاولی موجود است.

پس بنا بر این ثابت شد تنزیہ ہارون نیز از فواحش و قوادح، و او ہم حسب معتقد ابن خلدون صاحب فضل و کمال، و متصف بدین و جلال ابن اشراف دین و عظماء ملت بعد ابن عباس خلیفہ بن خلیفہ، محفوف بملک عزیز، و خلافت نبویہ، و صحبت رسول، و عمومیت آن حضرت، و امامت ملت، و نور وحی، و مہبط ملائکہ از سائر جہات باشد و قریب

عقبات الانوار فی امامۃ الائمۃ الاطهار، ج ۴، ص: ۱۵۸

العہد بیداوت عربیت و سذاجت دین، و بعید از عوائد ترف و مراتع فواحش باشد، و کجا طلب کردہ شود صون و عفاف ہر گاہ برود از او؟

و کجا یافتہ شود طہارت و ذکا ہر گاہ مفقود شود از بیت او؟

و نیز از این عبارت ظاہر است کہ مہدی و منصور و محمد و علی اشراف دین و عظماء ملت بودند.

و نیز از قول او: ما تموه به الحکایۃ الخ ظاہر است نہایت تعظیم و اجلال و تفخیم و اکبار رشید عنید رأس الاشرار کہ تبرئہ و تنزیہ او از معارقہ خمر و اقتران سکر او بسکر ندمان نمودہ، و آیہ کریمہ: حَاشَ لِلّٰہِ مَا عَلِمْنَا عَلَیْہِ مِنْ سُوْءٍ

[۱]، کہ در حق حضرت یوسف است، بحق آن جائز حائر خواندہ، و تصریح کردہ بآنکہ رشید قیام می کرد بآنچہ واجب است برای منصب خلافت از دین و عدالت.

و نیز صحابت علماء و اولیاء، و محاورات او برای فضیل بن عیاض، و ابن السماک، و عمری، و مکاتبت او بسفیان ثوری، و بکاء او

از مواعظ ایشان، و دعاء او در مکه در حال طواف ثابت کرده، و باین همه احتجاج و استدلال بر عدم جواز صدور فاحشه و معصیت از رشید نموده.

و نیز مرتبه عبادت او و محافظت او را بر اوقات صلاه، و مشهود صبح بأول وقت ظاهر ساخته، و آن را مانع از ارتکاب فاحشه گردانیده.

و نیز ذکر کرده که طبری و غیر او حکایت کرده‌اند که بدرستی که رشید می‌خواند، در هر روز صد رکعت نافله، و غزو می‌کرد یکسال و حج می‌کرد یکسال. [۱] یوسف ۵۱

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۵۹

و نیز از قول او: و أيضا فقد كان من العلم و السذاجة الخ ثابت است که هارون رشید رتبه عالیه از علم و سذاجت دین داشته، بسبب قرب خود از سلف او که منتحلین علم و سذاجت دین بودند.

و از قول او: و لم يكن بينه و بين جده أبي جعفر الخ واضح است که در میان رشید و در میان منصور زمینی بعید نبوده، و منصور بمرتبه عالیه از علم و دین قبل خلافت و بعد آن فائز بوده.

پس رشید هم صاحب ورع و دین و بعید از حالات فاسقین و فاجرین باشد.

و از قول او: فكيف يليق بالرشيد الخ ظاهر است که رشید بسبب قرب عهد از منصور، و ابوت او، و تربیت یافتن بر امثال این سیر حمیده و خصال صالحه در اهل بیت خود، و تخلق بآن از معاقرت خمر و مجاهرت بآن منزّه و مبر بوده.

و از قول ابن خلدون: و قد كانت حالة الاشراف الخ ظاهر است که حالت اشراف از عرب جاهلیت در اجتناب خمر معلوم بود و کرم شجره ایشان نباشد، و شرب خمر را مذمت و عیب دانند، پس با هارون رشید اولی است بآنکه اجتناب از شرب خمر کند، و ارتکاب آن نمایند، و آنرا مذموم و ملوم داند، و دامن خود از آن افشاند.

پس هر گاه شناعة شرب خمر باین مرتبه در زمان جاهلیت ثابت گردید از اینجا نهایت فضاغت بهتانی که العیاذ باللّه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرابسته‌اند، و ترمذی بایراد آن در «صحیح» [۱] خود نیل ناصبیت بر جبین [۱] الجامع الصحیح للترمذی ج ۵ ص ۲۳۸ الحدیث (۳۰۲۶) ط بیروت

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۶۰

خود گذاشته، و ملتانی در «تمویه» [۱] و شاه سلامه الله در «معرکه» [۲] بذکر آن مبادرت می‌کنند، و بنای دین و اسلام ظاهری خود هم می‌کنند بمرتبه قصوی ظاهر شد.

و از قول او: «و الرشيد و آبائه» الخ ظاهر است که رشید و آبای رشید بر مکان عظیم از اجتناب مذمومات در دین و دنیای خود بودند، و متخلق بودند بمحامد و اوصاف کامل و نزعات عرب.

و از قول او: «أما الخمر الصرف» الخ واضح است که سیبلی نیست باتهام رشید بشرب خمر صرف، و نه جائز است تقلید اخبار در این باب.

و از قول او: «فلم يكن الرجل» الخ پیدا است که رشید بالاتر از آن بود که موافقت محرم که از اکبر کبائر نزد اهل ملت باشد بنماید. پس از این عبارت مثل دیگر تصریحات او ظاهر شد که نزد ابن خلدون سفک دماء اولاد اهل بیت علیهم السلام که از رشید واقع شده، هرگز محرم و از اکبر کبائر نزد اهل ملت نبوده، فنعوذ باللّه من هذا النصب الصريح و العناد القطيع الذي يقشعر منه الجلود و ينفجر الجلود.

و از قول او: «لقد كان اولئك القوم» الخ واضح است که رشید و امثال او همه بالاتر از آن بودند که ارتکاب سرف و ترف، در ملابس خود و زینت خود و سائر متناولات خود نمایند، بسبب آنکه متصف بودند بخشونت بدات و سذاجت دین، که مفارقت آن

نکرده بودند تا حال. [۱] تمویه الملتانی ص ۳۴۵

[۲] معركة الآراء ص ۲۳۷

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۶۱

و از این عبارت هم نهایت عظمت و جلالت دینی و ورع، و تقوی و زهد، و کمال حزم و احتیاط، و حسن ادب و خلق رشید و امثال او ظاهر است، که از ارتکاب مباحات هم در متناولات اجتناب می کردند، فما ظنک بالمحرمات و المحظورات، و هر چند ثبوت این اولویت خود از این عبارت ظاهر بود، لکن ابن خلدون بر آن اکتفا نکرده، بمزید اهتمام و عنایت و انهماک در تعظیم و تبجیل هارون و امثال او، که در تمام این فصل سراسر هزل مطمح نظر داشته، تنبیه بر ثبوت این اولویت کرده، حیث قال: «فما ظنک بما یخرج عن الاباحه» الخ که از این عبارت ظاهر است که هر گاه رشید و امثال او احتراز و اجتناب از مباحات ترف در متناولات خود داشتند.

پس برائت و صیانتشان از محظورات و محرمات بالاولی و قطعاً و حتماً ظاهر است، و ظن آن ظن باطل

ابن خلدون هارون عباسی را بتقوی و زهد ستوده

«و نیز ابن خلدون در کتاب «العبر و دیوان المبتدء و الخبر» گفته:

أعلم انا قدما الکلام فی الامامة و مشروعیته، لما فیہ من المصلحة و ان حقیقتها النظر فی مصالح الامة لدینهم و دنیاهم، فهو ولیهم و الامین علیهم، ينظر لهم ذلک فی حیاته، و یتبع ذلک ان ينظر لهم بعد مماته، و یقیم لهم من یتولی امورهم کما کان هو یتولاهما و یتقون بنظره لهم فی ذلک، کما وثقوا به فیما قبل، و قد عرف ذلک من الشرع باجماع الامة علی جوازه و انعقاده، إذ وقع بعهد أبی بکر رضی الله عنه لعمر بمحضر من الصحابة، و أجازوه و أوجبوا علی أنفسهم به طاعة عمر رضی الله عنه و عنهم، و کذلک عهد عمر فی الشوری الی الستة بقية العشرة [۱]، و جعل لهم ان یختاروا للمسلمین ففوض بعضهم الی بعض، حتی [۱] العشرة: هم الذین بشروا بالجنة علی اعتقاد القوم، و هم: أبو بکر، و عمر

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۶۲

أفضی ذلک الی عبد الرحمن بن عوف فاجتهد و ناظر المسلمین فوجدهم متفقین علی عثمان و علی علی، فأثر عثمان بالبيعة علی ذلک، لموافقته اياه علی لزوم الاقتداء بالشیخین فی کل ما یعین دون اجتهاده، فانعقد امر عثمان لذلک، و اوجبوا طاعته و الملا من الصحابة حاضرون للاولی و الثانیة، و لم ینکره أحد منهم، فدل علی انهم متفقون علی صحة هذا العهد، عارفون بمشروعیه، و الاجماع حجة کما عرف و لا یتهم الامام فی هذا الامر و ان عهد الی ابیه أو ابنه، لانه مأمون علی النظر لهم فی حیاته فالولی ان لا یحتمل فیها تبعه بعد مماته، خلافا لمن قال باتهامه فی الولد و الوالد، أو لمن خصص التهمة بالولد دون الوالد، فانه بعید عن الظنة فی ذلک کله، لا سیما إذا كانت هناك داعیه تدعوا الیه، و من اثار مصلحة أو توقع مفسدة، فتتنفی الظنة عند ذلک رأساً کما وقع فی عهد معاویة لابنه یزید، و ان کان فعل معاویة مع وفاق الناس له حجة فی الباب.

و الذی دعا معاویة لایثار ابنه یزید بالعهد دون من سواه، انما هو مراعاة المصلحة فی اجتماع الناس، و انفاق اهوائهم باتفاق أهل الحل و العقد علیه حینئذ من بنی أمیة إذ بنو أمیة یومئذ لا یرضون سواهم، و هم عصابة قریش و أهل الملة أجمع و أهل الغلب منهم، فأثره بذلک دون غیره ممن یظن انه اولی بها، و عدل عن الفاضل الی المفضل، حرصاً علی الاتفاق و اجتماع الاهواء الذی شأنه أهم عند الشارع و ان کان لا یظن بمعاویة غیر هذا، فعدالته و صحبته مانعة من سوی ذلک، و حضور اکابر الصحابة لذلک و سکوتهم عنه دلیل علی انتفاع الریب فیه، فلیسوا ممن يأخذهم فی الحق هواده، و لیس معاویة ممن تأخذه العزة فی قبول الحق، فانهم کلهم أجل من

ذلک، و عدالتهم مانعۀ منه. و عثمان، و علی بن ابی طالب علیه السلام، و طلحۀ، و الزبیر، و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و عبد اللہ بن مسعود، و أبو عبیدہ الجراح.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۶۳

و فرار عبد اللہ بن عمر من ذلک، انما هو محمول علی تورعه من الدخول فی شیء من الامور مباحا کان أو محظورا کما هو معروف عنه.

و لم یبق فی المخالفۀ لهذا العهد الذی اتفق علیہ الجمهور الا- ابن الزبیر، و ندور المخالف معروف، ثم انه وقع مثل ذلک من بعد معاویۀ من الخلفاء الذین کانوا یتحررون الحق و یعملون به مثل عبد الملک، و سلیمان من بنی أمیۀ، و السفاح و المنصور و المهدی، و الرشید، من بنی العباس و أمثالهم، ممن عرفت عدالتهم و حسن رأیهم للمسلمین و النظر لهم، و لا یعاب علیهم ایثار أبنائهم و اخوانهم و خروجهم عن سنن الخلفاء الاربعۀ فی ذلک، فشأنهم غیر شأن أولئک الخلفاء، فانهم کانوا علی حین لم تحدث طبیعۀ الملک، و کان الوازع دینیا فعند کل أحد وازع من نفسه، فعهدوا الی من یرتضی الدین فقط، و آثروا علی غیره و وکلوا کل من یسمو الی ذلک الی وازعه، و اما من بعدهم من لدن معاویۀ فكانت العصبیۀ قد أشرفت علی غایتها من الملک، و الوازع الدینی قد ضعف، و احتیج الی الوازع السلطانی و العصبانی، فلو عهد الی غیر من یرتضیه العصبیۀ لردت ذلک العهد، و انتقض امره سریعا، و صارت الجماعۀ الی الفرقة و الاختلاف.

سأل رجل علیا رضی اللہ عنه ما بال المسلمین اختلفوا علیک و لم یختلفوا علی أبی بکر و عمر؟ فقال: لان أبا بکر و عمر کانا والیین علی مثلی و انا الیوم وال علی مثلك، یشیر الی وازع الدین.

أ فلا ترى الی المأمون لما عهد الی علی بن موسی بن جعفر الصادق، و سمّاه الرضا، کیف أنکرت العباسیۀ ذلک، و نقضوا بیعته، و بايعوا لعمه ابراهیم بن المهدی، و ظهر من الهرج و الخلاف، و انقطاع السبل، و تعدد الثوار و الخوارج؟ و ما کاد أن یصطلم الامر حتی بادر المأمون من خراسان الی بغداد، ورد أمرهم لمعاہده، فلا بد من اعتبار ذلک فی العهد، فالعصور تختلف باختلاف ما یحدث فیها من الامور و القبائل و العصبیات، و تختلف باختلاف المصالح،

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۶۴

و لكل واحد منهما حکم یخصه حکم لطفاً من اللہ بعباده، و أما ان یكون القصد بالعهد حفظ التراث علی الابناء، فلیس من المقاصد الدینیۀ، إذ هو أمر من اللہ یخص به من یشاء من عباده، ینبغی ان تحسن فیہ التیۀ ما امکن، خوفاً من العبث بالمناسب الدینیۀ، و الملک للہ یؤتیہ من یشاء [۱].

«از ملاحظه این عبارت واضح است که نزد ابن خلدون سفاح، و منصور، و مهدی، و رشید، همه خلفاء بر حق بودند، که تحریر حق می کردند، و عدالتشان و حسن رأیشان برای مسلمین و نظرشان برای مسلمین معروف است، و ایثارشان ابناء خود و اخوان خود را، مبنی بر مصلحت دینی بودند غرض دنیوی.

و نیز از آن ظاهر است که عبد الملک، و سلیمان هم از عدول ابرار و اخیار روزگار، و ناصحان مسلمین، و خیر خواهان مؤمنین، و متحریان حق و صواب، و تابعان سنت و کتاب بودند.

پس هر گاه منصور، و مهدی، و رشید، بلکه عبد الملک، و سلیمان هم باین اوصاف جمیله موصوف باشند، و همه شایع افعال و فطایع اعمالشان مکتوم و مستور گردد طعن فاضل رشید، و چشمک او و اتباعش، بر محض نسبت کردن تشیع عام، که به بسیاری از فرق هالکه منسوب می شود، بمأمون و هارون با وصف اظهار فضایل و قبائحشان از عجائب روزگار است.

و نیز از این عبارت مبحثی دیگر مستفاد است که بملاحظه آن جمیع تأویلات و تسویلات صاحب «ازالۀ الغین» که بتزویر آن جزءها سیاه کرده هباءً مَثُوراً

می‌گردد.

تفصیلش آنکه از قول او: «کما وقع فی عهد معاویة» الخ مع لحاظ [۱] تاریخ ابن خلدون ج ۱ ص ۱۷۵ ط بیروت.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۶۵

عبارت سابقه از آن اعنی:

«و لا یَتَّهِمُ الْإِمَامُ» الخ بکمال ظهور واضح است که معاویه، که امام بر حق و خلیفه بالصدق بوده، در استخلاف یزید معاذ الله منهم بزیغ و حیف و مخالفت صواب نبوده، زیرا که معاویه مأمون بود بر نظر برای مسلمین در حیات خود، پس اولی آنست که احتمال تبعه در خلافت نکند بعد ممات خود، پس معاویه در عهد خلافت بسوی یزید بعید بود از تهمت و لا سیما در این استخلاف، داغیه ایثار مصلحت یا دفع مفسده بود، پس منتفی گردید تهمت رأساً، معاذ الله من ذلک.

و نیز از قول او: «و ان کان فعل معاویة» الخ، ظاهر است که فعل معاویه در استخلاف یزید با وصف موافقت مردم او را حجت بود در این باب، و از قول او: «و الذی دعا معاویة» الخ نیز بکمال توضیح و تأکید حقیقت استخلاف یزید، و صحت تأمیر آن عنید ظاهر و لایح است، فلا حول و لا قوة الا بالله

ابن خلدون معاویه و یزید را خلیفه بحق و صالح دانسته

و نیز ابن خلدون در کتاب العبر گفته: «و لما وقعت الفتنة بین علی و معاویة و هی مقتضی العصبیة کان طریقهم فیها الحق و الاجتهاد و لم یكونوا فی محاربتهم لغرض دنیوی أو لایثار باطل، أو لاستشعار حقد کما قد یتوهمه متوهم و ینزع [۱] إلیه ملحد، و انما اختلف اجتهدهم فی الحق، و سفّه کل واحد نظر صاحبه باجتهاده فی الحق، فاقتتلوا علیه، و ان کان المصیب علیاً، فلم یکن معاویة قائماً فیها بقصد الباطل، انما قصد الحق و أخطأ، و الكل کانوا فی مقاصدهم علی حق، ثم اقتضت طبیعة الملك الانفراد بالمجد، و استیثار الواحد به، و لم یکن لمعاویة أن یدفع ذلک عن نفسه و قومه، [۱] نزع إلیه ینزع من باب منع: ذهب إلیه.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۶۶

فهو أمر طبعی ساقته العصبیة بطبیعتها و استشعرته بنو أمیة، و من لم یکن علی طریقه معاویة فی اقتفاء الحق من أتباعهم فاعصوبوا [۱] علیه و استماتوا [۲] دونه، و لو حملهم معاویة علی غیر تلك الطریقه، و خالفهم فی الانفراد بالامر، لوقع فی افتراق الکلمة التي کان جمعها و تألیفها أهم علیه من أمر لیس وراءه کبیر مخالفة.

و قد کان عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه، یقول: إذا رأى القاسم بن محمد ابن أبی بکر لو کان لی من الامر شیء لولیته الخلافة، و لو أراد أن یعهد إلیه لفعل، و لكنه کان یخشی من بنی أمیة أهل الحل و العقد لما ذکرناه، فلا یقدر أن یحول الامر عنهم، لثلا تقع الفرقة، و هذا کله انما حمل علیه منازع الملك التي هی مقتضی العصبیة، فالملك إذا حصل و فرضنا أن الواحد انفراد به، و صرفه فی مذاهب الحق و وجوهه لم یکن فی ذلک نکیر علیه، و لقد انفراد سلیمان و أبوه داود صلوات الله علیهما بملك بنی اسرائیل، لما اقتضته طبیعة الملك فیهم من الانفراد به، و کانوا علی ما علمت من النبوة و الحق.

و كذلك عهد معاویة الی یزید خوفاً من افتراق الکلمة، لما كانت بنو أمیة لم یرضوا تسلیم الامر الی من سواهم، فلو قد عهد الی غیره اختلفوا علیه، مع أن ظنهم کان به صالحاً، و لا یرتاب أحد فی ذلک، و لا یظن بمعاویة غیره، فلم یکن لیعهد إلیه و هو یعتقد ما کان علیه من الفسق، حاشا لله لمعاویة من ذلک.

و كذلك کان مروان بن الحکم و ابنه و ان کانوا ملوکاً، فلم یکن مذهبهم فی الملك مذهب أهل البطالة و البغی، انما کانوا متحرین لمقاصد الحق جهدهم، الا فی ضرورة تحملهم علی نقضها، مثل خشية افتراق الکلمة الذی هو أهم لديهم من کل مقصد، یشهد

لذلك ما كانوا عليه من الاتباع والاقتداء، و ما علم السلف من [١] اعصوب القوم: اجتمعوا.

[٢] استماتوا طلبوا الموت لانفسهم.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ١٦٧

أحوالهم، فقد احتج مالك في «الموطأ» بعمل عبد الملك، و أما مروان فكان من الطبقة الاولى من التابعين و عدالتهم معروفة. ثم تدرج الامر في ولد عبد الملك، و كانوا من الدين بالمكان الذي كانوا عليه، و توسطهم عمر بن عبد العزيز، فترع الى طريقة الخلفاء الاربعة و الصحابة جهده و لم يهمل.

ثم جاء خلفهم و استعملوا طبيعة الملك في أغراضهم الدنيوية و مقاصدهم، و نسوا ما كان عليه سلفهم من تحرى القصد فيها و اعتماد الحق في مذهبها، فكان ذلك مما دعا الناس الى أن نعوا [١] عليهم أفعالهم و أدالوا [٢] بالدعوة العباسية منهم، و ولى رجالها الامر، فكانوا من العدالة بمكان، و صرفوا الملك في وجوه الحق و مذهب ما استطاعوا.

حتى جاء بنو الرشيد من بعده، فكان منهم الصالح و الطالح، ثم أفضى الامر الى بينهم فأعطوا الملك و الترف حقه، و انغمسوا في الدنيا و باطلها، و نبذوا الدين ورائهم ظهريا، فاذن الله بحربهم، و انتزع الامر من أيدي العرب جملة و أمكن سواهم منه، و الله لا يظلم مثقالَ ذرةٍ

، و من تأمل سير هؤلاء الخلفاء و الملوك و اختلافهم في تحرى الحق من الباطل علم صحة ما قلناه.

و قد حكى المسعودي مثله في أحوال بنى أمية، عن أبى جعفر المنصور و قد حضر عمومته، و ذكروا بنى أمية فقال: أما عبد الملك فكان جبارا لا يبال بما صنع، و أما سليمان فكان همه بطنه و فرجه، و أما عمر فكان أعور بين عميان، و كان رجل القوم هشاما.

قال: و لم يزل بنو أمية ضابطين لما مهد لهم من السلطان يحوطونه، و يصونون [١] نعى عليه فعله: عابه عليه

[٢] ادال فلان فلانا من فلان: نزع الدولة منه و حولها الى الثانى

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ١٦٨

ما وهب الله لهم منه، مع تسلمهم معالى الامور و رفضهم دينياتهم، حتى أفضى الامر الى أبنائهم المترفين، فكانت همّتهم قصد الشهوات و ركوب اللذات من معاصى الله، جهلا باستدراجه و أمنا لمكره، مع اطراحهم صيانة الخلافة، و استخفافهم بحق الرياسة، و ضعفهم عن السياسة، فسلبهم الله العز، و ألبسهم الذل و نفى عنهم النعمة.

ثم استحضر عبد الله بن مروان، فقص عليه خبره مع ملك النبوة لما دخل في أرضه فارا أيام السفاح.

قال: أقمت مليا، ثم أتانى ملكهم فقعده على الارض، و قد بسطت لى فرش ذات قيمة، فقلت له: ما منعك من القعود على ثيابنا؟ فقال: انى ملك و حق لكل ملك أن يتواضع لعظمة الله إذ رفعه الله ثم قال لى: تشربون الخمر و هى محرمة عليكم فى كتابكم؟ فقلت: اجترأ على ذلك عبيدنا و أتباعنا، قال: فلم تطؤون الزرع بدوابكم و الفساد محرم عليكم؟ قلت: فعل ذلك عبيدنا و أتباعنا بجهلهم، قال: فلم تلبسون الديباج و الذهب و الحرير، و هو محرم عليكم فى كتابكم؟ قلت:

ذهب منا الملك و انتصرنا بقوم من العجم دخلوا فى ديننا، فلبسوا ذلك على الكره منا، فأطرق ينكت بيده فى الارض و يقول: عبيدنا و أتباعنا و أعاجم دخلوا فى ديننا.

ثم رفع رأسه الى و قال: ليس كما ذكرت، بل أنتم قوم استحللتم ما حرّم الله عليكم، و أتيتم ما منه نهيتم، و ظلمتم فيما ملكتم فسلبكم الله العز و ألبسكم الذل بذنوبكم، و لله نعمة لم تبلغ غايتها فيكم، و أنا خائف أن يحل بكم العذاب و أنتم ببلدى فينالنى معكم، و انما الضيافة ثلاث، فتزود ما احتجت إليه و ارتحل عن أرضى، فتعجب المنصور و أطرق.

فقد تبين لك كيف انقلبت الخلافة الى الملك، و أن الامر كان فى اوله خلافة

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ١٦٩

و وازع کل أحد فیها من نفسه و هو الدین، و كانوا یؤثرونه علی امور دنیاهم، و ان أفضت الی هلاکهم و حدهم دون الکافه. فهذا عثمان لما حصر فی الدار جاءه الحسن و الحسین و عبد الله بن عمر و ابن جعفر و أمثالهم یریدون المدافعه عنه، فأبى و منع من سل السیوف بین المسلمین مخافه الفرقة و حفظا للالفه الی بها حفظ الکلمه و لو أدى الی هلاکة. و هذا علی أشار إلیه المغیره لاول و لایته باستبقاء الزبیر و معاویه و طلحه علی اعمالهم حتی یجتمع الناس علی بیعته، و تتفق الکلمه، و له بعد ذلک ما شاء من أمره، و کان ذلک من سیاسه الملك، فأبى فرارا من الغش الذی ینافیہ الاسلام و غدا علیہ المغیره من الغداه فقال: لقد أشرف علیک بالامس بما أشرت، ثم عدت الی نظری فعلمت أنه لیس من الحق و النصیحه، و أن الحق فیما رأیته أنت، فقال علی: لا و الله بل أعلم انک نصحتنی بالامس و غششتنی الیوم، و لکن منعی مما أشرت به ذائد الحق، و هكذا كانت أحوالهم فی اصلاح دینهم بفساد دنیاهم و نحن.

نرفع دنیانا بتمزیک دیننا فلا دیننا ببقی و لا ما نرفع فقد رأیت کیف صار الامر الی الملك و بقی معانی الخلافه من تحری الدین و مذاهبه و الجری علی منهاج الحق، و لم یمظهر الغیر الا فی الوازع الذی کان دینا، ثم انقلب عصبیه و سیفا. و هكذا کان الامر بعهد معاویه، و مروان، و ابنه عبد الملك، و الصدر الاول من خلفاء بنی العباس الی الرشید و بعض ولده، ثم ذهب معانی الخلافه و لم یبق الا اسمها، و صار الامر ملکا بحتا، و جرت طبیعه التغلب الی غایتها، و استعملت فی اغراضها من القهر و التقلب فی الشهوات و الملاذ، و هكذا کان الامر لولد عبد الملك، و لمن جاء بعد الرشید من بنی العباس، و اسم الخلیفه عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۰

باقیا فیهم، لبقاء عصبیه العرب، و الخلافه و الملك فی الطورین ملتبس بعضها ببعض، ثم ذهب رسم الخلافه و أثرها بذهاب عصبیه العرب، و فناء جیلهم، و تلاشی أحوالهم و بقی الامر ملکا بحتا، کما کان الشأن فی ملوک العجم بالشرق، یدینون بطاعه الخلیفه تبرکا و الملك بجمیع أثقابه و مناحیه لهم، و لیس للخلیفه منه شیء، و کذلک فعل ملوک زمانه بالمغرب، مثل صنهاجه مع العبیدین، و مغراوه و بنی یفرن ایضا مع خلفاء بنی أمیه بالاندلس، و العبیدین بالقیروان. فقد تبین أن الخلافه قد وجدت بدون الملك اولاً، ثم التبت معانیهما و اختلطت، ثم انفرد الملك حیث افرقت عصبیته من عصبیه الخلافه و الله مقدر اللیل و النهار و هو الواحد القهار [۱].

«از این عبارت واضح است که خلفاء عباسیه، که بعد بنی امیه آمدند بپایه عالی در عدالت فائز بودند، و صرف کردند ملک را در وجوه حق، و مذاهب آن حسب استطاعت خود، و بعض اولاد رشید هم صالح بودند. و نیز از قول او: «فقد رأیت کیف صار الامر» الخ واضح است که در زمان صدر اول، از خلفاء بنی عباس تا زمان رشید، و بعض ولد او، معانی خلافت و مقاصد آن، که تحری دین و تحری مذاهب آن، و جاری بودن بر منهاج حق است باقی بود.

و نیز مروان، و عبد الملك هم متحری دین و مذاهب آن بودند، و بر منهاج حق جاری بودند. و نیز از قول او: «و کذلک کان مروان بن الحکم و ابنه» الخ ظاهر است که مروان ابن الحکم، و پسر او عبد الملك، از اهل بطالت و بغی نبودند، [۱] تاریخ ابن خلدون ج ۱ ص ۱۷۱-۱۷۴

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۱ بلکه تحری مقاصد حق می نمودند، و جهد در آن می کردند، و اتباع و اقتداء آثار حقه می نمودند، و سلف سنیہ این احوالشان را می دانند، که مالک در «موطأ» بعبد الملك احتجاج نموده، و مروان از طبقه اولی از تابعین بود و عدالت ایشان معروف است

ابن خلدون فراعنه بنی امیه و بنی عباس را عادل دانسته

و از قول او: «الا فی ضروره تحملهم علی نقضها» الخ ظاهر است که اگر مروان و عبد الملک احیانا مخالفت حق می نمودند، سبب آن ضرورت شرعیه می بود، نه هوای نفسانی، یعنی بخوف افتراق کلمه، که آن اهم بود نزد ایشان از هر مقصد، گاهی خلاف حق می کردند.

پس از این کلام مثل کلام سابق الذکر صحت تقیه هم بنهایت وضوح ظاهر است. و اعجاب که افعال قبیحه و اعمال فضیحه مروان، و عبد الملک و معاویه محمول بر ضرورت شرعیه، و مأول بتقیه گردد، و برای اهل حق تقیه موجب انواع استهزاء و تشنیع گردد آری حق انصاف همین است

ابن خلدون مالکی از اعظم اهل سنت استابن خلدون مالکی از اعظم اهل سنت است

و محتجب نماند که ابن خلدون، که این همه اهتمام در تبجیل و تعظیم فراعنه بنی عباس و جبابره بنی امیه، و کمال دلسوزی در تنزیهشان از فضایح و قبايح بکار برده، از اجله و اعظم معتمدین ائمه سنی است

ترجمه ابن خلدون ابن مقری اندلسی در «نفح الطیب»

شیخ ابو العباس احمد بن محمد المقری الاندلسی در «نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب» گفته: «و من نشر لسان الدین ما أثبتته فی الاحاطة فی ترجمه ابن خلدون صاحب التاریخ الذی تکرر نقلنا منه فی هذا التألیف و لنذكر الترجمة بجملتها فنقول:

قال رحمه الله تعالى فی الاحاطة ما نصه: عبد الرحمن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبد الرحمن بن خلدون الحضرمی، من ذریه عثمان أخی کریب، المذكور فی نبهاء ثوار الاندلس عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۲

و ینسب سلفهم الی وائل بن حجر، و حاله عند القدوم علی رسول الله صلی الله علیه و سلم معروفه، انتقل سلفه من مدینه اشبیلیه عن نباؤه و تعین و شهره عند الحادئه بها أو قبل ذلك، فاستقر بتونس، منهم ثانی المحدث بن محمد بن الحسن، و تناسلوا علی حشمه و سراؤه و رسوم حسنه، و تصرف جد المترجم به فی القیاده.

و أما المترجم به فهو رجل فاضل حسن الخلق، جم الفضائل، باهر الخصل رفیع القدر، ظاهر الحیاء، أصیل المجد، وقور المجلس، خاصی الزی، عالی الهمه، عزوف عن الضیم، صعب المقاده، قوی الجأش، طامح لقنن الریاسه، خاطب للحظ، متقدم فی فنون عقلیه و نقلیه، متعدد المزایا، شدید الباحث، کثیر الحفظ، صحیح التصور، بارع الخط، مغری بالحنله جواد، حسن العشره، مبذول المشاركه، مقیم لرسم التعین، عاکف علی رعی خلال الاصاله، مفخر من مفاخر التخوم المغریه، قرأ القرآن ببلده علی المکتب بن برال، و العریه علی المقری الزواوی و غیره، و تأدب بأبییه، و أخذ عن المحدث أبی عبد الله بن جابر الوادباشی، و حضر مجلس القاضی أبی عبد الله بن عبد السلام، و روى عن الحافظ أبی عبد الله السطی، و الرئيس أبی محمد عبد المهیمن الحضرمی، و لازم العالم الشهیر أبا عبد الله الابلی، و انتفع به، انصرف من افریقیه منشأه بعد أن تعلق بالخدمه السلطانیه علی الحدائث و اقامته لرسم العلامه بحکم الاستنباه عام ثلاثه و خمسين و سبعمائته، و عرف فضله و خطبه السلطان منفق سوق العلم و الادب أبو عنان فارس بن علی بن عثمان و استحضر

بمجلس المذاكرة فعرف حقه و أوجب فضله و استعمله على الكتابة أوائل عام ست و خمسين [۱].

«تا آنکه بعد پنج ورق طولانی که همه متعلق بترجمه ابن خلدون است گفته»: [۱] نفح الطیب ج ۴ ص ۶-۱۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۳

و هو الان بحالته الموصوفة من الوجاهة و الحظوة، قد استعمل فی السفارة الى ملك قشتالة فراقه و عرف حقه، مولده بتونس بلدة، فی شهر رمضان عام اثنين و ثلاثين و سبعمائة انتهى كلام لسان الدين فی حق ابن خلدون.

قلت: هذا كلام لسان الدين فی حق المذكور فی مبادئ أمره و أواسطه فكيف لو رأى تاريخه الكبير الذى نقلنا منه فی مواضع و سماه ديوان العبر و كتاب المبتدأ و الخبر فی تاريخ العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوى السلطان الاكبر، و رأيت به فأس و عليه خطه فی ثمان مجلدات كبار جدا و قد عرف فی آخره بنفسه و أطال و ذكر أنه لما كان بالاندلس و حظى عند السلطان أبى عبد الله شمس من وزيره ابن الخطيب رائحة الانقباض فقوض الرحال و لم يرض من الإقامة بحال، و لعب بكرته صوالجة الاقدار حتى حل بالقاهرة المعزية، و اتخذها خير دار، و تولى بها قضاء القضاء و حصلت له امور رحمه الله تعالى، و كان أعنى الولی بن خلدون كثير الثناء على لسان الدين بن الخطيب رحمه الله تعالى [۱].

«و نیز ابو العباس احمد بن محمد المقرئ در «نفح الطیب» گفته»:

و لقد رأيت بخط العالم الشهير الشيخ ابراهيم الباعوني الشامي فيما يتعلق بابن خلدون ما نص محل الحاجة منه: تقلبت به الاحوال حتى قدم الى الديار المصرية، و ولى بها قضاء قضاء المالكية فی الدولة الشريفة الظاهرية و صحبته رحمه الله تعالى فی سنة ۸۰۳ عند قدومه الى الشام صحبة الملك الناصر فرج بن الملك الظاهر برقوق فی فتنة تيمور لنك عليه من الله تعالى ما يستحقه، و أكرمه تيمور لنك غاية الاكرام و أعاده الى الديار المصرية، و كنت أكثر الاجتماع به بالقاهرة المحروسة للمودة الحاصلة بيني و بينه، و كان يكثر من ذكر لسان الدين ابن الخطيب، و يورد من نظمه و نثره ما يشنف به الاسماع، و ينقد على استحسانه [۱] نفح الطیب ج ۴ ص ۶-۱۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۴

الاجماع، و تتقاصر عن إدراكه الاطماع فرحمه الله تعالى عليهما و أزكى تحياته تهدي إليهما، و لقد كان ابن خلدون هذا من عجائب الزمان، و له من النظم و النثر ما يزرى بعقود الجمان، مع الهمة العلية، و التبحر فی العلوم النقلية و العقلية و كانت وفاته بالقاهرة المعزية سنة ۸۰۷ سقى الله تعالى عهده، و وطأ الفردوس مهده، قاله و كتبه الفقير الى الله تعالى ابراهيم بن أحمد الباعوني الشافعي غفر الله تعالى زله و أصلح خله [۱]

ترجمه ابن خلدون بنوشته جار الله مغربی شاذلی در «اسانید»

«و علامه جار الله ابو مهدی عیسی بن محمد الثعالبی الجعفری الهاشمی المالکی المغربی الاشعری الشاذلی که جلائل فضائل او از «خلاصة» [۲] الاثر فی اعیان القرن الحاديعشر» تصنیف محمد بن فضل الله بن محب الله المحبی، و رساله «اسانید» ص ۱۴ احمد بن محمد بن احمد بن علی النخلی المکی ظاهر است در کتاب اسانید خود گفته»:

تاریخ ابن خلدون المسمى بكتاب العبر و ديوان المبتدأ و الخبر فی دولة العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوى السلطان الاكبر، قرأت عليه [۳] مواضع متفرقة من مقدمته، و أجاز لى سائره بروايته له عن أبى العباس المقرئ عن عمه سعد بن أحمد، عن أبى عبد الله التنيسى عن والده الحافظ محمد ابن عبد الله ابن عبد الجليل عن أبى الفضل بن مزروق الحفيد عن مؤلفه الحافظ أبى زيد عبد الرحمن بن محمد بن خلدون فذكره و بالسند قال: الامام العلامة المورخ القاضى أبو زيد بن خلدون رحمه الله تعالى صباة من

تعریفه قال الامام في كفاية المحتاج [۱] نفح الطيب ج ۴ ص ۶-۱۷.

[۲] خلاصة الاثر في اعيان القرن الحادي عشر ج ۳ ص ۲۴۰-۲۴۳.

[۳] یعنی علی استاذہ ابی الحسن الشیخ علی بن عبد الواحد بن محمد بن عبد الله السلجماسی الجزائری.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۵

هو عبد الرحمن بن محمد بن محمد بن الحسين بن محمد بن جابر بن خلدون الاشيلي الاصلی التونسي المولد الامام أبو زيد ولي الدين القاضي العلامة المورخ الحافظ، ولد بتونس في رمضان سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة قال في «الاحاطة» [۱] كان فاضلا حسن الخلق جم الفضائل، باهر المحامد، رفيع القدر، عالى الهمم متقدما في فنون عقلية و نقلية شديدة البحت، كثير الحفظ، صحيح التصور، جواد الكف، حسن المعاشرة، من مفاخر المغرب من ذرية وائل بن حجر، أخذ عن الوادباشي، و ابن عبد السلام، و الايلي و لازمه و غيرهم انتهى.

دخل مصر و ولاه الظاهر برقوق قضاء المالكية، و تصدر بالجامع الازهر للاقراء، و كان يسلك في اقراءه مسلك الاقدمين كالغزالي و الفخر مع انكار طريقة العجم و يقول: ان اختصار الكتب في كل فن و التقييد بالالفاظ على طريقة العضد من محدثات المتأخرين، و العلم وراء ذلك، و تكرر عزله و ولايته للقضاء، شرح البردة شرحا بديعا دل على تفننه و ادراكه و غزارة حفظه، و صنف تاريخه الكبير في سبع مجلدات، و الف في اصول الفقه و المنطق و الحساب و غير ذلك انتهى.

و له آداب الكتاب مجلد، أودع فيه من غرائب التاريخ و قواعد الكتابة ما يعرف قدره بالوقوف عليه و انشد فيه بيتين و قال مات بسببهما أزيد من مائة الف نفس و هما:

إذا المرء لم يطلب معاشا لنفسه شكى الفقر أو لام الصديق فأكثر

فسر في بلاد الله و التمس الغنى تعش ذا يسار أو تموت فتعذرا

توفي قاضيا فجأة يوم الاربعاء لاربع بقين من رمضان سنة ثمان و ثمانمائة [۱] هو في ست مجلدات للشيخ لسان الدين محمد بن عبد الله بن الخطيب القرطبي المتوفى سنة ست و سبعين و سبعمائة ۱۲ كشف الظنون.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۶

عن ست و سبعين سنة الا شهرا رحمه الله عليه انتهى.

نقلا عن نسخة استكتبها جار الله بن الشيخ عبد الرحيم للشيخ ولي الله والد صاحب «التحفة» في المدينة المنورة و هي عندي و لله الحمد على ذلك [۱]

سیوطی در «تاریخ الخلفاء» هارون را بعظمت یاد کرده

«و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:»

الرشید هارون أبو جعفر بن المهدي محمد بن المنصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس، استخلف بعهد من أبيه عند موت اخيه الهادي، ليلة السبت لاربع عشرة بقيت من ربيع الاول سنة سبعين و مائة، قال الصولي:

هذه الليلة ولد له عبد الله المأمون، و لم يكن في سائر الزمان ليلة مات فيها خليفة و قام خليفة الا هذه الليلة، و كان يكنى أبا موسى فتكنى بابي جعفر حدث عن أبيه وجده و مبارك بن فضالة، روى عنه ابنه المأمون و غيره، و كان من أمير الخلفاء و أجل ملوك الدنيا، و كان كثير الغزو و الحج كما قال فيه أبو العلاء [۲] الكلابي:

فمن يطلب لقاءك أو يردده فبالحرمين أو أقصى الثغور

ففى أرض العدو على طمار و فى أرض البرية فوق كور

مولده بالرى حين كان أبوه أميراً عليها و على خراسان فى سنة ثمان و اربعين و مائه، و امه أم ولد تسمى الخيزران و هى أم الهادى، و فيها يقول مروان بن ابى [۳] حفصة:

يا خيزران هناك ثم هناك أمسى يسوس العالمين ابناك

[۱] الاسانيد للثعالبي المغربى ص ۷۷ مخطوط فى مكتبة المؤلف بلکهنو

[۲] فى تاريخ الخلفاء ط بيروت: ابو المعالى

[۳] ابن أبى حفصة: شاعر العباسيين و هجاء للعلويين، و كان العباسيون يعطونه بكل بيت الف درهم، توفى سنة ۱۸۲

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۷۷

و كان أبيض طويلا جميلا، مليحا فصيحاً، له نظر فى العلم و الادب، و كان يصلى فى خلافته فى كل يوم مائة ركعة الى أن مات لا يتركها الا لعله، و يتصدق من صلب ماله كل يوم بالف درهم، و كان يحب العلم و أهله، و يعظم حرمت الاسلام، و يبغض المراء فى الدين، و الكلام فى معارضة النص، و بلغه عن بشر المريسى القول بخلق القرآن، فقال: لئن ظفرت به لاضربن عنقه، و كان يبكى على نفسه على اسرافه و ذنوبه سيما إذا وعظ، و كان يحب المديح، و يجيز عليه الاموال الجزيلة، و له شعر.

دخل عليه مرة ابن السماك الواعظ، فبالغ فى احترامه، فقال له ابن السماك:

تواضعك فى شرفك أشرف من شرفك، ثم وعظه فأبكاه، و كان يأتى بنفسه الى بيت الفضيل بن عياض.

قال عبد الرزاق: كنت مع الفضيل بمكة فمرّ هارون، فقال فضيل: الناس يكرهون هذا و ما فى الارض أعز على منه، لو مات لرأيت امورا عظاما.

و قال أبو معاوية الضرير: ما ذكرت النبى صلى الله عليه و سلم بين يدي الرشيد إلا قال: صلى الله على سيدى، و حدثته يوما حديث احتج آدم و موسى، و عنده رجل من وجوه قريش، فقال القرشى: فأين لقيه؟ فغضب الرشيد و قال:

النتع و السيف زنديق يطعن فى حديث النبى صلى الله عليه و سلم، قال أبو معاوية:

فما زلت اسكته و اقول: يا أمير المؤمنين كانت منه بادرة حتى سكن.

و عن أبى معاوية أيضا قال: أكلت مع الرشيد يوما ثم صب على يدى رجل لا أعرفه، ثم قال الرشيد: تدرى من يصب عليك؟ قلت: لا. قال: أنا اجلالا للعلم.

و قال منصور بن عمار: ما رأيت أغزر دمعا عند الذكر من ثلاثة: الفضيل بن عياض، و الرشيد، و آخر.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۷۸

و قال عبيد الله القواريرى: لما لقي الرشيد الفضيل قال له: يا حسن الوجه أنت المسئول عن هذه الامة حدثنا ليث عن مجاهد و تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْبَابُ

[۱] قال: الوصلة التى كانت بينهم فى الدنيا، فجعل هارون يبكى و يشهق.

و من محاسنه انه لما بلغه موت ابن المبارك [۲] جلس للزاء، و أمر الأعيان أن يعزوه فى ابن المبارك.

قال نفطويه، كان الرشيد يقتفى آثار جده أبى جعفر الا فى الحرص فانه لم ير خليفه قبله أعطى منه. الخ [۳].

«از اين عبارت علاوه بر ظهور اتصاف هارون بمرتبه جليله خلافت، ظاهر است كه او از أمير خلفاء و أجل ملوك دنيا بود.

و نیز از قول او: «كان كثير الغزو و الحج» الخ ظاهر است كه كثرت حج و غزو هارون بجائى رسیده، كه مدح ابو العلاء [۴] كلايى او را صادق گردیده.

و نیز از قول او: «كان أبيض» الخ واضح است كه هارون با وصف فصاحت ناظر فى العلم و الادب بوده، و تا موت خود هر روز از

ایام خلافت صد رکعت نماز می خواند، و ترک نمی کرد آنرا مگر بعلتی، و تصدق می کرد از صلب مال خود هر روز بهزار درهم، و دوست می داشت علم را و اهل علم را، و تعظیم می کرد حرمت اسلام را، و دشمن می داشت ممارات را در دین، و کلام را در معارضه نص. [۱] البقرة: ۱۶۶.

[۲] ابن المبارک: عبد الله المروزی الحافظ، صاحب التصانیف و الرحلات، توفي سنة ۱۸۱.

[۳] تاریخ الخلفاء للسيوطی ص ۲۶۴.

[۴] فی تاریخ الخلفاء ط بیروت: أبو المعالی.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۷۹

و نیز از آن واضح است که هر گاه ابن السماک واعظ بر هارون داخل شد، مبالغه نمود هارون در احترام ابن السماک [۱]، پس ابن السماک با او ارشاد نمود که تواضع تو در شرف تو اشرف است از شرف تو.

فلیوازن ذم الفضل الرشید للرشید العنید بمدح ابن السماک فاین هذا من ذلك و این السمک من السماک؟

«و نیز از آن واضح است که هارون محبت و عظم بمرتبه داشت، که خود بسوی خانه فضیل [۲] ابن عیاض آمد.

و نیز از آن ظاهر است که عبد الرزاق با فضیل در مکه معظمه بود، پس هارون مرور کرد، فضیل او را دیده ارشاد کرد: که مردم کراحت می کنند این را، و نیست در زمین کسی عزیزتر بر من از او، اگر خواهد مرد هر آینه خواهیم دید امور عظیمه را. و منصور بن عمار گفته: که ندیدم کسی را که زیاده تر باشد از روی اشک نزد ذکر از سه کس: فضیل بن عیاض و رشید و شخص دیگر.

پس از این افاده منصور بن عمار، همسنگ بودن رشید، با فضیل بن عیاض در مرتبه عالیت معرفت خدا، و رقت قلب و جلالت شأن ظاهر است.

و نیز در «تاریخ الخلفاء» مذکور است:

روی أن ابن السماک دخل علی الرشید یوما، فاستسقی، فأتی بکوز فلما [۱] ابن السماک: أبو العباس محمد بن صبیح الکوفی الزاهد الواعظ، توفي بالکوفة ۱۸۳.

[۲] الفضیل بن عیاض: التیمی الیربوعی من اکابر العباد عند العامة، توفي بمکه المکرمة ۱۸۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۰

اخذہ، قال علی رسلک یا امیر المؤمنین لو منعت هذه الشربة بکم کنت تشتريها؟

قال: بنصف ملکی، قال: اشرب هناك الله فلما شربها، قال: أسألك لو منعت خروجها من بدنک بما ذا کنت تشتري خروجها؟ قال: بجميع ملکی، قال: ان ملکا قيمته شربة ماء و بولة لجدير أن لا ینافس فيه، فبکی هارون بکاء شديدا [۱].

«از این عبارت ظاهر است که ابن السماک رشید را با امیر المؤمنین ملقب می ساخت.

و نیز در «تاریخ الخلفاء» سیوطی مسطور است.

فی کتاب «الاوراق» للصولی بسنده لما ولی الرشید الخلافة و استوزر یحیی بن خالد قال ابراهیم الموصلی:

الم تر أن الشمس کانت مریضة فلما اتی هارون اشرق نورها

تلبست الدنيا جمالا بملکه فهارون والیها و یحیی وزیرها

فاعطاه مائة الف درهم و اعطاه یحیی خمسين الفا.

و لداود بن زرین الواسطی فيه.

بهارون لاح النور فی کل بلدة و قام به فی عدل سیرته نهج

امام بذات الله أصبح شغله فأكثر ما يعنى به الغزو الحج

يضيق عيون الخلق عن نور وجهه إذا ما بدا للناس منظره البلج

تفسحت الاموال فى جود كفه فاعطى الذى يرجوه فوق الذى يرجو [۲]

«و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته».

اخرج الصولى فى كتاب «الاوراق» [۳]، عن الفضل اليزيدى قال: وجه المعتصم [۱] تاريخ الخلفاء ص ۲۷۲.

[۲] تاريخ الخلفاء ص ۲۷۳.

[۳] قال فى «كشف الظنون عن أسامى الكتب و الفنون»: «الاوراق» فى أخبار

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۱

الى الشعراء ببابه، من كان منكم يحسن أن يقول فينا كما.

قال منصور النمرى فى الرشيد:

ان المكارم و المعروف أوديه أحلك الله منها حيث تجتمع

من لم يكن بأمين الله معتصما فليس بالصلوات الخمس ينتفع

ان أخلف القطر لم تخلف فواضله أو ضاق أمر ذكرناه فيتسع

فقال أبو وهيب فينا من يقول خيرا منه فيك و قال:

ثلثة تشرق الدنيا ببهجتها شمس الضحى و أبو اسحاق و القمر

تحكى أفاعيله فى كل نائبة الليث و الغيث و الصمصامة الذكر [۱]

سیوطی در تاریخ الخلفاء بنی عباس را بعظمت ستوده

«و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته»:

و أخرج يعنى ابن عساكر [۲]، عن عبد الله بن محمد التيمى، قال أراد الرشيد سفرا، فأمر الناس أن يتأهبوا لذلك، و أعلمهم أنه خارج

بعد الاسبوع، فمضى الاسبوع و لم يخرج، فاجتمعوا الى المأمون فسألوه أن يستعلم ذلك، و لم يكن الرشيد يعلم أن المأمون يقوم

الشعر، فكتب إليه المأمون: آل عباس و أشعارهم لمحمد بن يحيى الصولى المضروب به المثل فى لعب الشطرنج المتوفى سنة خمس

و ثلاثين و ثلاثمائة، كتب فيه ما رآه و شاهده.

و فى «الوافى بالوفيات» لصلاح الدين خليل بن أيبك الصفدى: محمد بن عبد الله ابن عباس بن محمد بن صول أبو بكر الصولى

البغدادى أحد الادباء المتقنين فى الآداب و الاخبار و الشعر و التاريخ حدث عن أبى العيناء و المبرد و ثعلب و أبى داود السجستانى و

الحافظ الكديمى، نادم عدة من الخلفاء ... الى أن قال: و كان حسن الاعتقاد جميل الطريقة مقبول القول و حديثه عند أصحاب

السلفى و توفى سنة ۳۳۵ بخلف.

[۱] تاريخ الخلفاء ص ۳۱۳.

[۲] ابن عساكر: على بن الحسن الدمشقى المورخ الحافظ الرحالة أشهر مؤلفاته تاريخ دمشق توفى ۵۷۱.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۲

يا خير من دبت المطى به و من تقدى بسرجه فرس

هل غاية فى السير نعرفها أم أمرنا فى المسير ملتبس

ما علم هذا الا الى ملك من نوره في الظلام نقتبس
ان سرت سار الرشاد متبعا و ان تقف فالرشاد محتبس
فقرأها الرشيد فسر بها و وقع فيها: يا بنی ما أنت و الشعر، ارفع حالات الدنی و أقل حالات السری.
تقدی اى استمر [۱]

ذهبی نیز در «دول الاسلام» هارون عباسی را بحدود و جهاد یاد کرده

«و ذهبی در کتاب «دول الاسلام» در ذکر سنه ثلث و تسعين و مائه گفته:»
مات هارون الرشيد بن مهدي بن المنصور في جمادى الآخرة بطوس، و له خمس و أربعون سنة، و كانت خلافته ثلاثا و عشرين سنة،
و كان مولده بالرى و كان جوادا ممدحا غازيا، مجاهدا، شجاعا، مهيبا، مليحا أبيض طويلا، عبل [۲] الجسم و قد و خطه [۳] الشيب،
بلغنا أنه منذ استخلف كان يصلى كل يوم و ليلة مائه ركعة، و يتصدق من ماله بألف درهم، و له معرفة جيدة بالعلوم.
- تاريخ دول الاسلام للذهبي ص ۷

دمیری نیز در «حياة الحيوان» هارون را باوصاف حمیده ذکر نموده

«و شيخ كمال الدين محمد بن عيسى الدميري الشافعي در «حياة الحيوان» در ذکر هارون الرشيد گفته:»
و كان جوادا، ممدحا، غازيا، مجاهدا، شجاعا، مهيبا مليحا أبيض طويلا عبل الجسم قد و خطه الشيب، يقال: انه منذ استخلف كان
يصلى كل يوم و ليلة [۱] تاريخ الخلفاء ص ۲۹۲.
[۲] عبل بفتح العين و كسر الباء: الضخم.
[۳] و خطه الشيب: خالط سواد شعره.
عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۸۳
مائه ركعة، و يتصدق من خالص ماله بألف درهم، و له معرفة جيدة بالعلوم [۱]

يافعى نیز در «مرآة الجنان» هارون بکثرت نماز و جهاد و حج ستوده

«و أبو محمد عبد الله بن أسعد بن علي اليافعي در «مرآة الجنان» در سنه ثلث و تسعين و مائه گفته:»
و فيها توفي الخليفة أبو جعفر هارون الرشيد بن المهدي محمد بن المنصور عبد الله بطوس، و كانت خلافته ثلاثا و عشرين سنة، مولده
بالرى سنة ثمان و أربعين و مائه، روى عن أبيه وجده، و مبارك [۲] بن فضالة، و حج مرات في خلافته، و غزى عدة غزوات حتى قيل
فيه:

فمن يطلب لقاءك أو يردده فبالحرمين أو أقصى الثغور

و كان شهما، شجاعا، حازما، جوادا ممدوحا فيه دين و سنه و تخشع، و قيل: كان يصلى في اليوم مائه ركعة، و يتصدق كل يوم من
ماله بألف درهم، و كان يخضع للكبار، و يتأدب معهم، و وعظه الفضيل، و ابن سماك، و بهلول، و غيرهم، و له مشاركة قوية في
الفقه و بعض العلوم و الادب، و فيه انهماك على اللذات و القيان و الجوارى الفائقات الجمال، و سماع أشعار مغازلاتهن بلسان الحال

مما نظم الشعراء من الابيات النفائس.

و سیأتی ذکر شیء من ذلك من ترجمه أبی نواس، و كذلك سیأتی فی ترجمه الاصمعی ذکر أشياء كثيرة جرت له معه و مع غيره و فيها غرائب [۳]

دیاربکری نیز در «تاریخ الخمیس» هارون را بعبادات کثیره یاد کرده

«و شیخ حسین بن محمد الدیاربکری در تاریخ «الخمیس فی أحوال النفس النفیس» گفته: [۱] حياة الحيوان ج ۱ ص ۷۶ ط مصر.

[۲] مبارک بن فضالة البصری، کان من حفاظ العامة و یروی عن ابن المنکدر، توفي سنة ۱۶۴.

[۳] مرآة الجنان ج ۱ ص ۴۴۴ ط حیدرآباد الدکن.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۴

ذکر خلافة هارون الرشید بن المهدي محمد بن أبی جعفر المنصور الهاشمی العباسی الخامس من خلفاء بنی العباس أمير المؤمنين أبی جعفر، امه الخيزران [۱] أم أخيه الهادي، و مولده بالرى لما كان أبوه أميراً عليها و على خراسان فى سنة ثمان و أربعين و مائة، استخلف بعهد من أبيه، بعد موت أخيه الهادي، فى سنة خمسين و مائة، و كان أبوهما عقد لهما بولاية العهد معا. صفته: كان الرشيد أبيض جميلاً، مليح الشكل، طويلاً، عبل الجسم، قد و خطه الشيب قبل موته، و كان فصيحاً، له نظر و معرفة جيدة بالعلوم، بلغنا أنه منذ استخلف كان يصلى كل يوم و ليلة مائة ركعة لم يتركها الا لعله، قاله نفطويه فى تاريخه، و يتصدق من خالص ماله بألف درهم، و كان يقتنى آثار جده المنصور الا فى الحرص، و كان يحب العلم و أهله، و يعظم الاسلام، و يبكى على نفسه و اسرافه و ذنوبه سيما إذا وعظ، و كان يأتى بنفسه الى الفضيل بن عياض و يسمع وعظه، و كان أبوه أغزاه أرض الروم و هو ابن خمسة عشر سنة، و هو أجل الخلفاء، و أعظم ملوك بنى العباس، و كان كثير الحج، قيل: انه كان يحج سنة و يغزو سنة، و فيه يقول بعض شعرائه:

فمن يطلب لقاءك أو يردده فبالحرمين أو أقصى الثغور

و فى سيرة مغلطای: و قد كان حج تسع حجج، و غزا ثمان غزوات [۲]

ابو نعیم اصفهانی نیز بنقل از شافعی و ابو یوسف هارون را ستوده

«و حافظ أبو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی كه محمد بن عبد الله [۳] [۱] الخيزران: زوجة المهدي العباسی، كانت حازمة متفقهة أخذت الفقه عن الاوزاعی و كانت من جوارى المهدي فأعتقها و تزوجها، توفيت ببغداد سنة ۱۷۳.

[۲] تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۳۳۱ ط مصر ۱۲۸۳

[۳] محمد بن عبد الله الخطيب: التبریزی العمری المحدث، له مشکاة المصابيح اكمل به مصابيح البغوی توفي بسنة ۷۳۷

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۵

الخطيب صاحب مشکاة در «رجال مشکاة» بترجمه او گفته: أبو نعیم أحمد بن عبد الله الاصفهانی صاحب «الحلیة» هو من مشايخ الحديث الثقات، المعمول بحديثهم، المرجوع الى قولهم، كبير القدر.

ولد سنة اربع و ثلثين و ثلاثمائة، و مات فى صفر سنة ثلاثين و أربعمائة باصفهان و له من العمر ست و تسعون رحمه الله تعالى [۱].

در «حلیة الاولیاء» كه نسخه كامله آن در ده جلد ضخیم در این اوان بعنایت رب منان بدست ابن كثير العصيان افتاده در ترجمه

محمد بن ادريس الشافعي كفته: «حدثنا محمد بن ابراهيم بن أحمد، حدثنا ابو عمر و عثمان بن عبد الله المديني حدثنا أحمد بن موسى النجار، قال: قال أبو عبد الله محمد بن سهل الاموى، حدثنا عبد الله بن محمد البلوى، قال: لما جىء بأبى عبد الله محمد بن ادريس الى العراق، ادخل إليها ليلا على بغل بلا قتب، و عليه طيلسان مطبق، و فى رجليه حديد، و ذلك انه كان من اصحاب عبد الله بن الحسن بن الحسن، و اصبح الناس فى يوم الاثنين لعشر خلون من شعبان من سنة اربع و ثمانين و مائه، و كان قد اعتور على هارون الرشيد أبو يوسف القاضى، و كان قاضى القضاء، و كان على المظالم محمد بن الحسن، فكان الرشيد يصدر عن رأيهما، و يتفقه بقراءتهما فسارا فى ذلك اليوم الى الرشيد، فاخبراه بمكان الشافعي، و انبسطا جميعا فى الكلام.

فقال محمد بن الحسن [۲]: الحمد لله الذى مكن لك فى البلاد و ملكك [۱] رجال مشكاة: ۱۴۱

[۲] محمد بن الحسن: بن فرقد الشيباني، كان ناشرا لعلم أبى حنيفة، ولد بواسط سنة ۱۳۱ و نشأ بالكوفة و تلمذ على أبى حنيفة، توفى بالرى سنة ۱۸۹

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۸۶

رقاب العباد من كل باغ و معاد الى يوم المعاد، لا زلت مسموعا لك و مطاعا، فقد علمت الدعوة و ظهر امر الله و هم كارهون، و ان جماعه من أصحاب عبد الله بن الحسن اجتمعت و هم متفرقون، و قد اتاك عنق ينوب عن الجميع و هو على الباب يقال له: محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف، يزعم انها احق بهذا الامر منك، و حاش لله، ثم انه يدعى ما لم يبلغه سنه، و لا يشهد له بذلك قدمه، و له لسان و منطق و رواء، و سيخلك بلسانه و انا خائف منه، كفاك الله مهماتك و اقال عثرائك، ثم امسك.

فأقبل الرشيد على أبى يوسف، فقال: يا يعقوب قال: لبيك يا أمير المؤمنين قال: انكرت من مقاله محمد شيئا؟ فقال له أبو يوسف: محمد صادق فيما قال، و الرجل كما حكى، فقال الرشيد: لا خبر بعد شاهدين، و لا اقرار ابلغ من المحنة، و كفى بالمرء اثما ان يشهد بشهادة يخفيها عن خصمه، فعلى رسلكما لا تبرحان.

ثم أمر بالشافعي فادخل، فوضع بين يديه بالحديد الذى كان فى رجليه، فلما استقر به المجلس و رمى القوم إليه بابصارهم، رمى الشافعي بطرفه نحو امير المؤمنين و اشار بكفه كله مسلما، فقال: السلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمه الله و بركاته، فقال الرشيد: و عليك السلام و رحمه الله و بركاته، بدأت بسنة لم تؤمر باقامتها، و رددنا فريضة قامت بذاتها، و من اعجب العجب انك تكلمت فى مجلسى بغير اذن.

فقال الشافعي: يا أمير المؤمنين ان الله جل و عز قال: وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۸۷

قَتْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا

[۱]، و هو الذى إذا وعد و فى، فقد مكننى فى أرضه، و آمننى بعد خوفى [۲] يا امير المؤمنين فقال له الرشيد: أجل قد آمنك الله إذ آمنتك، فقال الشافعي: قد حدثت أنك لا تقبل قومك صبرا، و لا تزدرهم بهجرتك غدرا، و لا تكذبهم إذا أقاموا لديك عذرا، فقال له الرشيد: هو كذلك، فما عذرک مع ما أرى من حالک و تسييرک من حجازک الى عراقنا التى فتحتها الله علينا، بعد أن بغى صاحبك، ثم أتبعه الارذال، و أنت رئيسهم، فما ينفع لك القول مع اقامة الحجّة، و لن يضر الشهادة مع اظهار التوبة.

فقال له الشافعي: يا امير المؤمنين أما إذا استنطقتنى الكلام، فسأتكلم على العدل و النصفه، فقال الرشيد: ذلك لك.

فقال له الشافعي: و الله يا أمير المؤمنين لو اتسع الكلام على ما بى لما شكوت لك الكلام مع ثقل الحديد يعوز، فان جدت على بفكه أفصحت عن نفسى، و ان كانت الاخرى فيدك العليا و يدي السفلى و الله غنى حميد

فقال الرشيد لغلّامه يا سراح خل عنه، فأخذ ما في قدميه من الحديد.

فجثا على ركبته اليسرى، و نصب اليمنى، و ابتدر الكلام، فقال: و الله يا أمير المؤمنين لان يحشرنى الله تحت رايه عبد الله بن الحسن، و هو من قد علمت و شيخ له قرابة لا تنكر عند اختلاف الاهواء و تفرق الآراء، أحب الى والى كل مؤمن من أن يحشرنى تحت رايه فطرى بن الفجائه المازنى، و كان الرشيد متكئا، فاستوى جالسا، و قال: صدقت و بررت لان تكون تحت رايه رجل من أهل بيت [۱] النور ۵۵.

[۲] يظهر من كلام الشافعى ان آيه وعد الله الخ عام فى كل المؤمنين فلا يراد بالاستخلاف جعل الموعودين خلفاء كما يدعيه صاحب التحفة.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۸

رسول الله صلى الله عليه و سلم و أقاربه، إذا اختلف الاهواء، خير من أن تحشر تحت رايه خارجى حنفى، يأخذه الله بغته، و خبرنى يا شافعى ما حجتك على أن قريشا كلها أئمة و أنت منهم؟ قال الشافعى: قد افتريت على الله كذبا يا أمير المؤمنين ان نصبت نفسى لها و هذه كلمة ما سبقت بها قط، و الذين حكوها لأمير المؤمنين فاطلهم معانيه، فان الشهادة لا تجوز الا كذلك، فنظر أمير المؤمنين إليهما فلما رآهما لا يتكلمان علم ما فى ذلك فأمسك عنهما.

ثم قال له الرشيد: قد صدقت يا ابن ادريس، فكيف بصرك بكتاب الله تعالى؟

فقال له الشافعى: عن أى كتاب الله تسألنى؟ ان الله أنزل ثلاثا و سبعين كتابا على خمسة أنبياء، و أنزل كتاب موعظة النبى فكان سادسا أولهم آدم عليه السلام عليه انزل ثلثون صحيفة، كلها أمثال، و أنزل على اخنوخ و هو ادريس ستة عشر صحيفة، كلها حكم و علم الملكوت الاعلى، و أنزل على ابراهيم ثمانية صحف كلها حكم مفصلة، فيها فرائض و نذر، و أنزل على موسى النورية، فيها تخويف و موعظة، و أنزل على عيسى الانجيل، ليبين لبنى اسرائيل ما اختلفوا فيه من التورية، و أنزل على داود كتابا، كله دعاء و موعظة لنفسه، حتى ما اختلفوا فيه من خطيئته، لا حكم لنا فيه، و ايقاظ لداود، و أنزل على محمد صلى الله عليه و سلم القرآن و جمع فيه سائر الكتب فقال: تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ

[۱] وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ

[۲] أَحْكَمْتَ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتَ

[۳].

فقال له الرشيد: فصل لى كتاب الله المنزل على ابن عمى رسول الله صلى [۱] النحل ۸۹.

[۲] آل عمران ۱۳۸.

[۳] هود ۱.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۸۹

الله عليه و سلم الذى دعانا الى قبوله، و أمرنا بالعمل بمحكمه و الايمان بمتشابهه، فقال: عن آية تسألنى؟ عن محكمه أم عن متشابهه، أم عن تقديمه، أم عن تأخيرها، أم عن ناسخه، أم منسوخه، أم عما ثبت حكمه، و نسخت تلاوته، أم عما ثبت تلاوته و ارتفع حكمه، أم عما ضربه الله مثلا، أم عما ضربه الله اعتبارا، أم عما أحصى ما فيه فعال الامم الماضية، أم عما قصدنا الله من فعلهم تحذيرا، قال فما زال حتى عدله الشافعى ثلاثا و سبعين حكما من القرآن.

فقال له الرشيد: ويحك يا شافعى أ فكل هذا يحيط به علمك؟ فقال: يا أمير المؤمنين المحنة على العالم كالنار على الفضة تخرج جودتها من رداءتها فما أنا ذا فامتحن، فقال الرشيد: ما أحسن أن أعيد ما قلت، فأستلك عنه بعد هذا المجلس ان شاء تعالى، قال له: و

کیف بصرک بسنة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فقال له الشافعي: اني لأعرف منها يا أمير المؤمنين ما خرج على وجه الايجاب لا يجوز تركه، كما لا يجوز ترك ما أوجه الله في القرآن، و ما خرج على وجه التأديب، و ما خرج على وجه الخاص لا- يشرك فيه العام، و ما خرج على وجه العموم يدخل فيه الخصوص، و ما خرج جوابا عن سؤال سائل ليس لغيره استعماله، و ما خرج منه ابتداء لازدحام العلوم في صدره، و ما جعله في خاصة نفسه، و اقتدى به الخاصة و العامة، و ما خص به نفسه دون الناس كلهم، مع ما لا ينبغي ذكره لانه أسقطه صلى الله عليه وسلم ذكرا. فقال: أجدت الترتيب يا شافعي لسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم، فأحسنتم موضعها بوصفها، فما حاجتنا الى التكرار عليك، و نحن نعلم و من حضر أنك نصابها.

فقال له الشافعي: ذلك من فضل الله علينا و على الناس، و انما شرفنا برسول

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۰

الله صلى الله عليه وسلم و بك.

فقال: كيف بصرک بالعريئة؟ قال: مبدأتنا و طباعنا بها تقدمت، و ألسنتنا بها جرت، فصارت كالحياء لا تتم الا بالسلامة، و كذلك العريئة لا تسلم الا لاهلها، و لقد ولدت و ما أعرف اللحن، فكنت كمن سلم من الداء ما سلم له الدواء، و عاش متكاملا لا و بذلك شهد لي القرآن فقال: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ

[۱] یعنی قريشا، و أنت و أنا منهم يا أمير المؤمنين، فالعنصر رصيف و الجرثومة منيعة شامخة، أنت أصل و نحن فرع، صلى الله عليه وسلم مفسر و مبین، به اجتمعت أحيائنا، فنحن بنو الاسلام، و بذلك ندعى و ننسب، فقال الرشيد صدقت بارك الله فيك الخ [۲]. «از اين عبارت ظاهر است كه محمد بن الحسن بخطاب هارون گفته:

حمد است برای خدائی كه تمكين كرد برای تو در بلاد، و مالك كرد ترا رقاب عباد، از هر باغی و معاد تا روز معاد، همیشه باشی مسموع القول و مطاع الامر، پس بتحقيق كه بلند شد دعوت و ظاهر شد امر خدا، حال آنكه ایشان كارهند.

و اين همه كلمات بليغه، و تسجيعات رشيقة، بدلالات واضحه، و توضيحات لائحه، واضح می سازد كمال حقيقت خلافت رشيد عنيد، و افراض طاعت، و موفق و مؤيد و مسدد بودن او از جانب حق تعالى، و نهايت ذم و تهجين و تشنيع مخالفين او، كه مراد از آن عبد الله بن الحسن و اتباع او باشند.

و نیز از آن ظاهر است كه ابو يوسف هارون را مخاطب بخطاب امير [۱] ابراهيم ۴

[۲] حلية الاولياء ج ۹ ص ۷۴- ۸۸ ط بيروت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۱

المؤمنين ساخته، همداستان محمد بن الحسن گردیده، تصديق جميع افادات و مقالات او نموده.

پس جميع محامد و فضائل، كه محمد بن الحسن برای هارون ساخته، ابو يوسف هم اثبات آن نموده، و تلقيب هارون بأمير المؤمنين بر آن زياده نموده.

و فخر رازی هم اين هفوات محمد بن الحسن، و تصديق ابو يوسف او را در اين خرافات نقل کرده چنانچه در رساله «فضائل شافعي» گفته:

الباب الثالث فی حکایه محنة الشافعي رضي الله عنه و فيه فصول:

الفصل الاول فی كيفية تلك المحنة: لما جرى بالشافعي رضي الله عنه الى العراق، ادخل ليلا و كان في رجله حديد، لانه كان من أصحاب عبد الله بن الحسن ابن الحسن بن علي بن أبي طالب، و كان ذلك ليلة الاثنين لعشر خلون من شعبان سنة أربع و ثمانين، و في ذلك الوقت كان أبو يوسف على قضاء القضاء، و محمد على المظالم، فدخلا على الرشيد.

فقال محمد بن الحسن: الحمد لله الذي مكنك في البلاد، وملكك رقاب العباد من كل باغ و عاد الى يوم المعاد، لا زال قولك مسموعا، و أمرک مطاعا، فقد علت الدعوة، و ظهر أمر الله و هم كارهون، ان شرذمة من اصحاب عبد الله بن الحسن اجتمعوا، و فيهم واحد ينوب عن الكل يقال له محمد بن ادریس، يزعم أنه بهذا الامر أحق منك، و يدعی من العلم ما لا يبلغ سنه، و لا يشهد له بذلك قدمه و له لسان و رواء، و سيخبلک بلسانه، و أنا خائف على الدولة منه، كفاك الله مهماتك و أقال عثراتك ثم أمسك.

فقال الرشيد لابی يوسف: يا يعقوب كيف الامر؟ قال أبو يوسف: محمد صادق

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۲

فيما قال، ثم أمر بالشافعي رضي الله عنه فادخل على الرشيد فرمى القوم بأبصارهم إليه، فقال الشافعي رضي الله عنه: السلام عليك يا امير المؤمنين و رحمه الله و بركاته فقال الرشيد: و عليك السلام و رحمه الله و بركاته [۱].

«و نیز از روایت «حلیه الاولیاء» واضح است که، شافعی هارون را بمرات و کرات ملقب بأمیر المؤمنین می ساخت.

و نیز از آن واضح است که، شافعی ادعاء خود منصب امامت را نهایت شنیع و فطیع دانسته، که آن را بافتراي کذب على الله تعبير کرده، پس هر گاه امامت باین مرتبه عظیم و جلیل باشد، که شافعی از ادعای آن، با آن جلالت و عظمت مرتبه، تحاشی شدید کند، و ادعای آن را افتراي کذب بر خدای تعالی قرار دهد.

پس اثبات شافعی امامت را برای هارون، دلیل صریح است بر آنکه شافعی هارون را بهتر از خود می دانست، و امامت را عین حق و صواب می دانست، و ناهیک به تعظیما و تشریفا.

پس عجیب است که جلالت مرتبه، و عظمت شأن، و علو قدر، و سمو فخر، و نباهت و نبالت، و کمال تدین هارون رشید، نزد حضرت شافعی باین مرتبه رسد، که امارت مؤمنین که عبارت از امامت و خلافت است، مکررا برای رشید ثابت سازد، و خود را با این همه فضائل عالی و محامد سامیه، و مناقب فاخره، و مدایح زاهره، از استحقاق آن بری گرداند، که ادعای آنرا برای خود عین کذب و بهتان، و مجازفت و عدوان، و افترا بر ایزد منان وانماید، و خود را بمراحل شاسعه از مرتبه رشید پست تر گرداند، که خود را از جمله رعایای او قرار دهد، و این امر اصلا باعث استعجاب [۱] مناقب الامام الشافعی ص ۴۱

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۳

و استغراب، و طعن و تشنیع، و استهزای رشید والا نصاب نگردد، بلکه محامل سدیده، و تأویلات عدیده، برای آنها مهیا گردد، و نسبت تشیع عام بهارون، سبب آن همه طعن و استهزاء، و تشنیع فطیع گردد، اندک تأمل و تدبر باید کرد، و از انصاف نباید گذشت، و چون شایع اعمال، و فظایع افعال هارون، و امثال او هم از تصریح فاضل رشید ثابت است و هم از افادات دیگر ائمه و اساطین عالی درجاستان واضح است، چنان چه روایت امر رشید بضرب اعناق علویه، در ما بعد از «رساله» رازی انشاء الله تعالی می شنوی، و دیگر قبايح و فضایح او هم، بر متتبع کتب تواریخ ثقات ظاهر و روشن است، پس تفصی بحمل تشیع رشید بر محض الزام هم ناممکن.

و فخر رازی در «رساله فضائل شافعی» در این روایت ذکر کرده:

فقال الرشيد لغلّامه: يا سراح خل عنه، فأخذ ما في قدميه من الحديد، فجثا الشافعي على ركبتيه، و قال: يا أمير المؤمنين و الله لان يحشرنی الله تحت رایة عبد الله بن الحسن، و هو كما علمت شيخ له قرابة لا تنكر عند اختلاف الآراء، أحب الي و الي كل مسلم من أن يحشرنی الله تحت رایة قطري بن فجائه المازني الخارجي، و كان الرشيد متكئا، فاستوى جالسا، و قال: صدقت و بررت، لان تكون تحت رایة رجل من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه و سلم خير من أن تكون تحت رایة خارجي طغي و بغى، لكن ما حجتك على أن قریشا کلهم أئمة و أنت منهم، فقال الشافعي رضي الله عنه: يا أيها الذين آمنوا إن جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا أن تصيبوا قوما بجهالة فتصيبوا على ما فعلتم نادمين

[۱] حاشی الله أن أقول ذلك القول، لقد أفك المبلغ و فسق و أثم، ان لی یا امیر المؤمنین حرمة [۱] الحجرات ۶.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۴

الاسلام و ذمة النسب، و كفی بهما وسیلة، و أحق من اخذ بأدب الله تعالى ابن عم رسول الله صلى الله عليه و سلم الذاب عن دینه، المحامی عن امته، قال فتهلل وجه هارون، ثم قال لیفرخ روعك، فانا نرعى حق قرابتك و علمك، ثم امره بالعود [۱].

«از این عبارت هم ظاهر است که، شافعی نهایت ابا و استنکاف و تحاشی از ادعای امامت ظاهر کرده، که اولاً فسق و کذب و افترای محمد ابن الحسن، و ابو یوسف، که نسبت این ادعا بشافعی کرده بودند، بتلاوت آیه کریمه ثابت کرده، و بعد آن گفته: که حاشی الله که بگویم من این قول را، بدرستی که دروغ گفت رساننده این قول، و فاسق شد و گنه کار گردید.

و نیز شافعی تصریح کرده بآنکه، احق کسی که اخذ کرده بادب خدای تعالی ابن عم رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم است، که ذب کننده است از دین حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم، و محامات کننده است از امت آن حضرت.

و از این ارشاد شافعی هم، نهایت مدح و تعظیم و تبجیل و تکریم رشید ظاهر است، که او را احق عاملین بحکم تعالی وانمود، و ذب او از حمای دین نبوی، و محامات او امت آن حضرت را ظاهر ساخته

شافعی هارون را در تشریف خود تالی پیغمبر (ص) قرار داده

و نیز از روایت «حلیة الاولیاء» ظاهر است که، هر گاه شافعی بجواب هارون رشید اقسام سنت بیان کرد، و هارون استحسان آن نمود، و مدح شافعی کرد، شافعی بخطاب هارون گفته: که جز این نیست که شرف ما بر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم است و بتو.

[۱] مناقب الامام الشافعی ص ۴۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۵

پس ظاهر شد که شافعی، هارون را تالی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در تشریف خودش می دانست، و زیاده از این کدام شرف و جلالت، و عظمت و نبالت، و علو و سمو خواهد بود، که بسبب هارون شافعی مشرف گردیده باشد، و (معاذ الله) هارون تالی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در این تشریف بوده، و شافعی بآن اعتراف داشته.

و فخر رازی هم در «رساله فضائل شافعی» این اعتراف شافعی را ذکر کرده.

حیث ذکر فی هذه الرواية: ثم قال الرشید: کیف بصرك بسنة رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ فقال الشافعی: انی لاعرف منها ما خرج علی وجه الايجاب فلا- يجوز تركه، و ما خرج علی وجه الحظر فلا- يجوز فعله، و ما خرج علی وجه الخاص فلا- یشار که فیه غیره، و ما خرج علی وجه العموم فیدخل فیه، و ما خرج جواباً عن سؤال سائل فلیس لغيره استعماله، و ما خرج منه علیه السلام ابتداء، لادحام العلوم فی صدره، و ما فعله صلى الله عليه و سلم فاقتدی به غیره، و ما خص به الرسول صلى الله عليه و سلم فلا یقتدی به غیره.

فقال الرشید: اجدت الترتیب لسنة رسول الله صلى الله عليه و سلم، فوضعت کل قسم فی مکانه الخاص به.

فقال الشافعی: ذلك من فضل الله علينا و علی الناس و انما شرفنا برَسُول الله و بك [۱].

«و نیز از روایت «حلیة الاولیاء» واضح است که شافعی هارون را در فضائل و محامد خود اصل قرار داده و خود را فرع او حیث قال:

[۱] مناقب الامام الشافعی ص ۴۵.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۶

انت اصل و نحن فرع.

و اعجابه که فاضل رشید از نهایت توهین و تهجین چنین امام خود، که اصل امام شافعی در فضائل و مناقب بوده، و شافعی بسبب او مشرف شده و بار بار امارت مؤمنین که خود را هرگز لایق آن ندیده، و ادعای آن را محض کذب و افترا بر حق تعالی دانسته برای او ثابت کرده، نمی‌هراسد بلکه حمایت او را دلیل کفر و ناصبیت می‌داند، و از ناصبیت ائمه کبار خود غفلت ورزیده، تشنیع معکوس بکار می‌برد.

و فخر رازی در «رساله فضائل شافعی» در این روایت نقل کرده:

فقال الرشید: کیف بصرک بالعریه؟ قال الشافعی: هی مبدأنا طباعنا بها تقدمت، و الستتنا بها جرت، و لقد ولدت و انا ما اعرف اللحن، فکنت کمن سلم من الداء فلم یحتج الی الدواء و القرآن یشهد بذلك لی قال الله تعالی: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ [۱] و انت و انا منهم، فالعنصر رصیف و الجرثومة منیفة، و انت اصل و نحن فرع، فقال الرشید: صدقت بآرک الله فیک [۲].

«و نیز در «حلیه الاولیاء» در روایت دیگر، که در آن مناظره شافعی با بشر مریمی رو بروی هارون رشید نقل کرده آورده که: فقال له (أی للشافعی) بشر: ادعیت الاجماع، فهل تعرف شیئا اجمع الناس علیه؟ قال: نعم اجمعوا علی ان الحاضر امیر المؤمنین فمن خالفه قتل، فضحک هارون و امر باخذ القید عن رجله الخ [۳].

از این عبارت ظاهر است که شافعی تصریح کرده: بآنکه مردم اجماع [۱] ابراهیم ۴.

[۲] مناقب الامام الشافعی ص ۴۵.

[۳] حلیه الاولیاء ج ۹ ص ۸۴ ط بیروت.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۷

کرده بر آنکه حاضر یعنی هارون امیر المؤمنین است، پس هر کسی که مخالفت او کند قتل کرده شود.

پس ثابت شد که نزد شافعی هارون باجماع اهل ایمان و اسلام، خلیفه بر حق، و امام بالصدق، و امیر المؤمنین و رئیس مسلمین، و واجب الاتباع، و لازم الطاعة بود و مخالف او مباح الدم، بلکه واجب القتل بوده.

پس چرا حضرت رشید از خواب غفلت بیدار نمی‌شود، و این مبالغات و اغراقات ائمه عالی درجات خود را، در تعظیم و تبجیل رشید عنید نمی‌بیند، و خود را از طعن و تشنیع بر اهل حق، که بالاجماع نزد ایشان رشید مرید ضال، و کافر و هالک و خاسر بوده باز نمی‌دارد! و نیز فخر رازی در «رسائل فضائل شافعی» گفته:

الفصل الثالث فی مناظره جرت بینه و بین محمد بن الحسن فی هذه الواقعة، ذکرُوا ان الشافعی رضی الله عنه لَمَّا حضر مع العلویین من الیمن، و احضر باب الرشید، اتفق ان کان ذلک فی و هن من اللیل، فکانوا یدخلون عشرة عشرة منهم علی الرشید، فجعل یقیم واحدا واحدا منهم، و یتکلم من داخل الستر و یأمر بضرب عنقه.

قال الشافعی رحمه الله تعالی: فلما انتهى الامر الی قلت: یا امیر المؤمنین عبدک و خادمک محمد بن ادريس، قال: یا غلام اضرب عنقه، قلت: یا امیر المؤمنین کأنک اهتمت بالانحراف عنک و الميل الی العلویة، و سأضرب مثلاً فی هذا المعنی ما تقول یا امیر المؤمنین فی رجل له ابنا عم أحدهما خلطه بنفسه و أشركه فی نسبه، و زعم أن ماله حرام علیه الا- باذنه، و ان ابتته حرام علیه الا بترویجه، و الآخر یزعم دونه کالعبد له فهذا الرجل الی أيهما یمیل؟ فهذا مثلك

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۱۹۸

و مثل هؤلاء العلویین فاستعاد الرشید: هذا القول ثلث مرات، و کنت اعبر عن هذا المعنی بألفاظ مختلفة [۱].

«از این روایت هم ظاهر است که: شافعی رشید را بأمیر المؤمنین ملقب ساخته، و انحراف را از او شنیع و فطیع دانسته، اطاعت و انقیاد خود برای آن رئیس اهل العناد ظاهر ساخته، و تبری تمام از میل بسوی علویه نموده، و ترجیح و تفضیل هارون بر علویه و ذم ایشان مکرراً و مؤکداً بالفاظ فصیحه مختلفه، و عبارات بلیغه متنوعه بیان کرده.

و قاضی القضاء ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم، تلمیذ رشید امام اعظم سنیان در کتاب «الخراج» که برای هارون رشید تصنیف کرده، و نسخه عتیقه آن در کتب وقفیه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزکیه موجود است گفته: «أطال الله بقاء أمير المؤمنين و أدام له العز في تمام من النعمة، و دوام من الكرامة، و جعل ما أنعم به عليه موصولاً، بنعم الآخرة، الذي لا ينفد و لا يزول، و مرافقه النبي صلى الله عليه.

ان أمير المؤمنين أيده الله تعالى سألني أن أصنع له كتاباً جامعاً، يعمل به في جباية الخراج و الاقطاعات و العشور و الصدقات و الجوالى [۲] و غير ذلك مما يجب عليه النظر فيه و العمل به، و انما أراد بذلك رفع الظلم عن الرعية و الصلاح [۱] مناقب الامام الشافعى: الفصل الثالث من الباب الثالث من القسم الاول بعد ص ۴۵.

[۲] الجوالى جمع جالية، و أصلها الجماعة التى تفارق وطنها و تنزل و طناً آخر، و منه قيل لاهل الذمة الذين أجلاهم عمر عن جزيرة العرب «جالية» ثم نقلت هذه اللفظة الى الجزية المأخوذة منهم.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۱۹۹

لامرهم، فوفق الله أمير المؤمنين، و سدده و أعانه على ما تولى من ذلك، و سلمه مما يخاف، و أن يبين له ما سألني عنه، مما يريد العمل به و افسره و أشرحه، و قد فسرت ذلك و شرحتة يا أمير المؤمنين [۱].

«از این عبارت ظاهر است که قاضی ابو یوسف هارون رشید را بامیر المؤمنين ملقب می سازد، و دعای طول عمر و ادامت عز برای او می کند، و اتمام نعمت و دوام کرامت برای او، و وصل نعم دنیویه او را بنعم آخرت که غیر نافد و غیر زائل است، و مرافقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می نماید»

عظمت مأمون نزد اهل سنت

«اما مأمون غیر مأمون، که بفواحش مطاعن مطعون است، پس او را هم مثل منصور و هارون، اکابر ائمه ذو فنون، خلعت خلافت و امارت مؤمنین می پوشانند، و بمراتب عالیّه مدح و ثناء و تعظیم و اجلال دینی می رسانند:

علّامه عبد الرحمن بن الکیمال أبی بکر السیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» گفته:

أخرج (یعنی ابن عساکر) عن محمد بن حفص الانماطی قال: تغدینا مع المأمون فی یوم عید، فوضع علی مائدته أكثر من ثلاثمائة لون، قال: فکلما وضع لون نظر المأمون إلیه فقال: هذا نافع لکذا، ضار لکذا، فمن کان منکم صاحب بلغم فلیتجنب هذا، و من کان منکم صاحب صفراء فلیأکل من هذا، و من غلبت علیه السوداء فلا یتعرض لهذا، و من قصد قلة الغذاء فلیقتصر علی هذا. [۱] کتاب الخراج- ص ۱ ط بیروت

یحیی بن اکثم مامون عباسی را باب مدینه علم معرفی کرده

فقال له یحیی بن اکثم: یا امیر المؤمنین ان خضنا فی الطب کنت جالینوس فی معرفته، أو فی النجوم کنت هرمس فی حسابیه، أو فی الفقه کنت علی بن أبی طالب فی علمه، أو ذکر السخاء کنت حاتم طیّ فی صفته، أو صدق الحدیث کنت أبا ذر فی لهجته، أو الکرم فأنت کعب بن مامه فی فعاله، أو الوفاء فأنت السموئل بن عادیا فی وفائه، فسر بهذا الکلام و قال: ان الانسان انما فضل بعقله، و لو لا ذلك لم یکن لحم أطیب من لحم و لا دم أطیب من دم [۱].

«از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم علاوه بر آنکه مأمون را بامیر المؤمنين مخاطب می ساخت، «پناه بخدا» او را در فقه مثل

باب مدینه علم اعنی جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وانموده، و در صدق حدیث مثل حضرت ابی ذر غفاری قرار داده، پس این نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم دینی است که زبان از بیان کنه آن قاصر است.

و نیز در «تاریخ الخلفاء» سیوطی مذکور است:

و أخرج (یعنی ابن عساکر) عن یحیی بن اکثم قال: ما رأیت أكمل من المأمون بت عنده لیلۃ فانتبه، فقال: یا یحیی انظر أی شیء عند رجلی؟ فنظرت فلم أر شیئا فقال: شمعة، فتبادر الفراشون فقال: انظروا فنظروا فاذا تحت فراشه حیة بطوله فقتلوها، فقلت قد انضاف الی کمال امیر المؤمنین علم الغیب، فقال: معاذ الله و لكن هتف بی هاتف الساعة و أنا نائم فقال:

یا راقد اللیل انتبه ان الخطوب لها سر؟؟ ی

ثقة الفتی بزمانه ثقة محللة العری

فانتبهت، فعلمت أن قد حدث امر اما قریب و اما بعيد، فتأملت ما قرب فكان [۱] تاریخ الخلفاء ص ۲۹۳

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۰۱

ما رأیت [۱].

«از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم تصریح کرده بآنکه ندیدم من کامل تری از مأمون، و بعد این تصریح حکایت انتباه مأمون، بسبب بودن ماری زیر فراش او، استدلالا و احتجاجا علی هذا المرام ذکر نموده.

و نیز از آن واضح است که: یحیی بن اکثم علم غیب را هم برای مأمون علاوه بر کمال او ثابت کرد، و گو مأمون بر این اثبات انکار کرده، و لكن مع ذلك مؤید بودن خود بهاتف غیبی هم بیان کرده.

و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

أخرج الخطیب عن یحیی بن اکثم قال: ما رأیت أكرم من المأمون، بت عنده لیلۃ فأخذه سعال، فرأیت یسد فاه بکم قمیصه حتی لا أنتبه، و كان یقول: أول العدل أن یعدل الرجل فی بطانته، ثم الذین یلونهم حتی یبلغ الطبقة السفلی [۲].

«از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم ارشاد کرده که ندیدم کریم تری از مأمون و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

قال أبو معشر المنجم: كان المأمون أمارا بالعدل، فقیه النفس، یعد من كبار العلماء [۳].

«از این عبارت واضح است که: مأمون حسب تصریح ابو معشر أمار بالعدل و فقیه النفس، و معدود از كبار علماء بود. [۱] تاریخ الخلفاء ص ۲۹۳

[۲] تاریخ الخلفاء ص ۲۹۷

[۳] تاریخ الخلفاء ص ۲۸۵

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۰۲

و حسین بن محمد دیاربکری در «تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس» در ذکر مأمون گفته:

قال أبو معشر: كان یعنی المأمون أمارا بالعدل، محمود السیره، یعد من كبار العلماء [۱].

و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

و أخرج (یعنی الصولی) عن أبی عباد قال: ما أظن الله خلق نفسا هی أنبل من نفس المأمون و لا أكرم، و كان قد عرف شره أحمد بن أبی خالد، فكان إذا وجهه فی حاجة غداه قبل أن یرسله الخ [۲].

«از این عبارت واضح است که: ابو عباد گفته: که گمان نمی کنم خدای تعالی را که پیدا کرده باشد نفسی را که نبیل تر از نفس مأمون باشد.

کمال عجب است که فاضل رشید بر این مبالغه ها و اغراقات نظر نمی کند و بر اهل حق بخیالات و اوهام و استهزاء می نماید! و نیز

جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

اخرج (یعنی ابن عساکر) عن عمارة بن عقيل، قال: قال لي ابن أبي حفصة الشاعر:

أ علمت أن المأمون لا- يبصر الشعر؟ فقلت من ذا يكون أفرس منه؟ واللّه انا لنشد أول البيت فيسبق الى آخره، من غير أن يكون سمعه، قال اني أنشدته بيتا أجدت فيه فلم أره تحرك له، و هو هذا:

أضحى امام الهدى المأمون مشتغلا بالدين و الناس في الدنيا مشاغيل

فقلت له: ما زدت على ان جعلته عجوزا في محرابها في يدها سبحة، فمن [۱] تاريخ الخميس في احوال انفس نفيس ج ۲ ص ۳۳۴ [۲] تاريخ الخلفاء ص ۳۰۲

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۰۳

يقوم بأمر الدنيا إذا كان مشغولا عنها و هو المطوق بها، ألا قلت كما قال عمك في الوليد:

فلا هو في الدنيا يضع نصيبه و لا عرض الدنيا عن الدين شاغله [۱]

«از این عبارت واضح است که: عمارة بن عقيل در مدح مأمون گفته:

که او امام هدی است و مشتغل است بدین

دمیری نیز مأمون عباسی را باوصاف حمیده ستوده است

و در حیاة الحیوان بعد ذکر محمد امین گفته:

ثم قام بالامر بعده أخوه عبد الله المأمون، بويع له بالخلافة العامة صبيحة الليلة التي قتل فيها الامين باجماع من الامة على ذلك، خلا ما كان من خلل أمير الاندلس، فانه كان و الامراء قبله و بعده لم يتقيدوا بطاعة العباسيين لبعث الديار

صاحب «الطوال» مأمون را ستاره درخشان عباسیه دانسته

قال في الاخبار الطوال: كان المأمون شهما بعيد الهمة، أبي النفس، و كان نجم بنى العباس في العلم و الحكمه، و كان قد أخذ من العلوم بقسط و ضرب فيها بسهم، و هو الذى استخرج كتاب «اقلیدس» و أمر بترجمته و تفصيله، و عقد المجالس في خلافته للمناظرة في الاديان و المقالات الخ [۲].

«از این عبارت ظاهر است که صاحب «اخبار الطوال» تصریح کرده بآنکه: مأمون شهم بعيد الهمة، ابی النفس بود، و بود مأمون نجم بنی العباس در علم و حکمت.

و نیز در «حیاة الحیوان» مسطور است:

قال ابن خلّكان كان المأمون عظيم العفو، جوادا بالمال، عارفا بالنجوم، و النحو، و غيرها من انواع العلوم، خصوصا علم النجوم، و كان يقول لو يعلم الناس ما أجد في العفو من اللذة لتقربوا الى بالذنوب [۱] تاريخ الخلفاء ص ۲۹۴

[۲] حیاة الحیوان ج ۱ ص ۷۸ ط مطبعة الاستقامة بمصر سنة ۱۳۷۸

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۰۴

و قال غيره: انه لم يكن في بنى العباس أعلم من المأمون، و كان يشغل بعلم النجوم كثيرا و في ذلك يقول الشاعر:

هل علوم النجوم أغنت عز المأمون شيئا أو ملكه المأمون

خَلَّفُوهُ بِسَاحَتِي طَرَسُوسَ مِثْلَ مَا خَلَّفُوا اَبَاهُ بَطُوسَ

و كان أبيض مربوعاً مليح الوجه، طويل اللحية، طويل الجثة، دينا عارفاً بالعلم، فيه دهاء و سياسة [۱].

«از آخر این عبارت واضح است که مأمون متدین، و عارف بعلم، و صاحب دهاء و سیاست بود.

و از اول آن ظاهر است که مأمون عارف بود بنجوم و نحو و غیر آن از انواع علوم.

و غیر ابن خلکان گفته: که در بنی عباس عالمتری از مأمون نبود.

و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در «شرح مقاصد الطالبین فی علم اصول الدین» گفته:

و العظماء من عترۃ النبی و أولاد الوصی، الموسومون بالدراية المعصومون فی الروایة، لم یکن معهم هذه الاحقاد و التعصبات، و لم

یذكروا من الصحابة الا الكمالات، و لم یسلکوا مع رؤساء المذاهب من علماء الاسلام الا طریق الاجلال و الاعظام.

و ها هو الامام علی بن موسی الرضا مع جلاله قدره، و نباهه ذکره، و کمال علمه و هداه، و ورعه و تقواه، قد کتب علی ظهر کتاب

عهد المأمون له ما ینبئ عن وفور حمده، و قبول عهده، و التزام ما شرط علیه، و ان کتب فی آخره، و الجامعة و الجفر یدلان علی ضد

ذلک. [۱] حیاة الحيوان ج ۱ ص ۷۸ ط مطبعة الاستقامة بمصر سنة ۱۳۷۸

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۰۵

ثم انه دعا للمأمون بالرضوان، فکتب فی أثناء أسطر العهد تحت قوله:

«و سمیته الرضا»: رضی الله تعالی عنک و أرضاک، و تحت قوله: «و یكون لک الامرۃ الکبری بعدی»: بل جعلت فداک، و فی موضع

آخر: و صلتک رحمته و جزیت خیرا.

و هذا العهد بخطهما موجود الان فی المشهد الرضوی بخراسان.

و آحاد الشيعة فی هذا الزمان لا یسمحون لکبار الصحابة بالرضوان فضلا عن بنی العباس فقد رضوا رأساً برأس [۱].

«از این عبارت واضح است که: تفتازانی بکمال ذلاقت لسانی، و فصاحت بیانی ثابت می سازد، که حضرت امام رضا علیه آلاف

التحية و الثنا، بنهایت مرتبه تعظیم و تبجیل مأمون نموده، یعنی بخط مبارک خود نوشته: آنچه آگاه می سازد از وفور حمد مأمون، و

قبول عهد او و التزام اموری که مأمون شرط کرده بود بر آن حضرت.

و نیز تفتازانی ثابت کرده: که امام رضا علیه السلام دعا فرموده برای مأمون برضوان، یعنی نوشته آن جناب زیر قول او: «و سمیته

الرضا»:

فقره رضی الله عنک و أرضاک.

و نیز نقل کرده که آن حضرت زیر قول مأمون: «و یكون لک الامرۃ الکبری بعدی» نوشته:

بل جعلت فداک،

و فيه من نهاية التعظیم و التبجیل ما لا یخفی.

و نیز نقل کرده که آن حضرت نوشته: که

وصلتک رحمته و جزیت خیرا

یعنی واصل شود ترا رحمت خدا و جزا داده شوی خیر را.

پس عجب که فاضل رشید اثبات این همه مدائح و محامد را برای [۱] شرح المقاصد ج ۲ ص ۲۸۷ ط استانبول

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۰۶

مأمون موجب طعن و تشنیع و استهزاء بر تفتازانی نمی گرداند، و صرف نسبت تشیع عام را باو، که موافق تصریحات ائمه سنیّه است،

سبب آن همه تشنیعات و مطاعن عظیمه می داند، ما هکذا تورد یا سعد الابل [۱].

و مصطفی بن عبد الله القسطنطینی، المشهور بحاجی خلیفه، و الکاتب الجلی الاستنبولی در «کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون» گفته:

أول رصد وضع فی الاسلام بدمشق، سنة أربع عشرة و مائتين.

قلت: قال الفاضل أبو القاسم صاعد الاندلسی فی کتاب «التعریف بطبقات الامم»: لما أفضت الخلافة الى عبد الله المأمون بن الرشید العباسی، و طمحت نفسه الفاضلة الى درك الحکمة، و سمت همته الشریفة الى الاشراف علی علوم الفلسفة، و وقف العلماء فی وقته علی کتاب «المجسطی» و فهموا صورة آلات الرصد الموصوفة فيه، بعثه شرفه و حداه نبلة، علی أن جمع علماء عصره من أقطار مملکته، و أمرهم أن یصنعوا مثل تلك الآلات، و أن یقیسوا بها الکواکب، و یتعرفوا أحوالها بها کما صنعه بطليموس، و من کان قبله، ففعلوا ذلك، و تولوا الرصد بها بمدينة الشماسیة، و بلاد دمشق من أرض الشام، سنة أربع عشرة و مائتين، فوقفوا علی زمان سنة الشمس الرصدیة، و مقدار میلها، و خروج مراکزها، و مواضع أوجها، و عرفوا مع ذلك بعض أحوال ما فی الکواکب من السیارة و الثابتة، ثم قطع بهم عن استیفاء غرضهم موت الخلیفة المأمون، فی سنة ثمان عشرة و مائتين، فقیدوا ما انتهوا إلیه و سموه الرصد المأمونی [۲]. [۱] ما هکذا- الخ أى ما هکذا یكون القیام بالامور، و المثل لمالك بن زید مناه بن تمیم رأى اخاه سعدا أورد الابل و لم یحسن القیام علیها، فقال ذلك.

[۲] کشف الظنون ج ۱ ص ۹۰۵.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۰۷

«از این عبارت ظاهر است که ابو القاسم صاعد [۱] اندلسی تصریح بوصول خلافت بسوی مأمون می نماید، و نفس فاضله، و همت منیفه، و شرف و نبل برای او ثابت می کند، و بر سمو هم، و علوم نهمت او می ناز

چلی در «کشف الظنون» مامون را با نفسی شریفه، و همتی منیفه ستوده

و نیز در «کشف الظنون» مسطور است:

و اعلم ان علوم الاوائل کانت، هجورة فی عصر الامویة، و لما ظهر آل العباس کان أول من عن منهم بالعلوم الخلیفة الثانی أبو جعفر المنصور، و کان رحمه الله تعالی، مع براعته فی الفقه، مقدما فی علم الفلسفة و خاصة فی النجوم محبا لاهلها، ثم لما أفضت الخلافة الى السابع عبد الله المأمون بن الرشید، تمم ما بدأ به جده، فأقبل علی طلب العلم فی مواضعه، و استخراجہ من معادنه، بقوة نفسه الشریفة، و علو همته المنیفه، فداخل ملوک الروم، و سألهم و صلہ ما لديهم من کتب الفلاسفة، فبعثوا إلیه منها بما حضرهم من کتب افلاطون، و ارسطو، و بقراط، و جالینوس، و اقلیدس، و بطليموس، و غیرهم، و احضر لها مهرة المترجمین، فترجموا له علی غایه ما أمکن، ثم کلف الناس قراءتها، و رغبتهم فی تعلمها، إذ المقصود من المنع هو احکام قواعد الاسلام، و رسوخ عقائد الانام، و قد حصل و انقضی، علی أن أكثرها مما لا تعلق له بالدیانات، فنفتت له سوق العلم، و قامت دولة الحکمة فی عصره، و کذلک سائر الفنون، فأتقن جماعة من ذوی الفهم فی أيامه کثیرا من الفلسفة، و مهدوا اصول الادب، و بینوا منهاج الطلب، ثم أخذ الناس یزهدون فی العلم، و یشغلون عنه، بتزاحم الفتن تارة، و جمع الشمل اخرى، الى أن کاد یرتفع جملة، و کذا شأن سائر الصنائع [۱] صاعد الاندلسی: بن أحمد القرطبی المورخ القاضی له آثار علمیه منها:

«اصلاح حرکات النجوم» توفي ۴۶۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۰۸

و الدول، فانها تبتدء قلیلا قلیلا، و لا یزال یزید حتی یصل الى غایه هی منتهاه، ثم یعود الى النقصان فیؤول أمره الى الغیبة فی مهاوی

النسیان، و الحق أن أعظم الأسباب في رواج العلم و كساده، هو رغبة الملوك في كل عصر و عدم رغبتهم، ف إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [۱].

«از این عبارت ظاهر است که کاتب چلبی هم نفس شریفه و همت منیفه برای مأمون ثابت می گرداند، و قوت نفس و علو همت او ظاهر می نماید، و هم اثبات خلافت برای او و برای منصور می نماید، و تعظیم و تبجیل منصور مدحور، بمرتبه قصوی می کند. و عبد الرحمن بن محمد بن خلدون الحضرمی در کتاب «العبر و دیوان المبتدأ و الخبر» بعد نقل حکایتی از رشید و تکذیب آن که سابقا مذکور شد گفته:»

و يناسب هذا أو قريب منه ما ينقلونه كافة عن يحيى بن أکثم قاضي المأمون و صاحبه، و أنه كان يعاقر الخمر، و أنه سكر ليلة مع شربه، فدفن في الريحان حتى افاق و ينشدون على لسانه:

يا سیدی و أمير الناس کلهم قد جاد في حکمه من كان يسقيني
اني غفلت عن الساقی فصيرني کما تراني سلب العقل و الدين
و حال ابن اکثم و المأمون في ذلك حال الرشید، و شرابهم انما كان النبیذ و لم يكن محظورا عندهم، و أما السكر فليس من شأنهم، و صحابته للمأمون انما كانت خلّة في الدين، و لقد ثبت أنه كان ينام معه في البيت.
و نقل في فضائل المأمون و حسن عشرته: أنه انتبه ذات ليلة عطشان، فقام يتحسس و يلتمس الاناء، مخافة أن يوقظ يحيى بن اکثم، و ثبت أنهما كانا [۱] كشف الظنون ج ۱ ص ۳۵ المقدمة في أحوال العلوم.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۰۹

یصلیان الصبح جميعا، فأین هذا من المعاقرة [۱]

ابن خلدون مامون را از گناه تنزیه کرده

«از این عبارت ظاهر است که: ابن خلدون حال مامون را مثل حال رشید پدرش، در برائت از فواحش، و نزاهت از معاشرت خمر و سکر و انموده، و جلالت حال رشید، و کمال علم و دیانت، و ورع و زهد و عبادت او نزد ابن خلدون در ما سبق شنیدی. و نیز از این عبارت ظاهر است که: يحيى بن اکثم با مأمون دوستی در دین داشته، و در جمله فضائل مأمون و حسن عشرت او نقل کرده که:

مأمون بیدار شد شبی بحالی که تشنه بود، پس برخواست که تفحص می کرد ظرف آب را، یعنی کسی را آواز نداد، بخوف آنکه بیدار سازد يحيى بن اکثم را.

و نیز ابن خلدون در «عبر» گفته:»

و من امثال هذه الحكایات ما نقله ابن عبد ربه صاحب «العقد» من حديث الزبیل في سبب اصهار المأمون الى الحسن بن سهل في بنته بوران، و انه عثر في بعض الليالي، في تطوافه بسکک بغداد، على زبیل مدلی من بعض السطوح بمعالق و جدل مغارة الفتل من الحریر، فاقتعده، و تناول المعالق فاهترت و ذهب به صعدا الى مجلس شأنه کذا، و وصف من زينة فرشه، و تنضيد ابنته، و جمال رؤيته، ما يستوقف الطرف و يملك النفس.

و انما امرأة برزت له من خلل الستور في ذلك المجلس، رائقة الجمال، فتأنه المحاسن، فحیته و دعتة الى المنادمة، فلم یزل يعاقرها الخمر حتى الصباح، و رجع الى اصحابه بمكانهم من انتظاره، و قد شغفته حبا بعثه على الاصهار الى ابیها، و این هذا كله من حال

المأمون المعروفة في دينه و علمه و اقتفائه سنن الخلفاء [۱] تاريخ ابن خلدون - المقدمة - ص ۲۰ ط القاهرة.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱۰

الراشدين من آباءه، و اخذه بسير الخلفاء الاربعة اركان الملة، و مناظرته للعلماء، و حفظه لحدود الله تعالى في صلواته و احكامه، فكيف تصح عنه احوال الفساق المستهترين [۱] في التطواف بالليل، و طروق المنازل، و غشيان السهر، سبيل عشاق الاعراب؟ و اين ذلك من منصب ابنه الحسن بن سهل و شرفها، و ما كان بدار ابيها من الصون و العفاف؟

و امثال هذه الحكايات كثيرة، و في كتب المورخين معروفة، و انما يبعث على وضعها و الحديث بها الانهماك في اللذات المحرمة، و هتك قناع المخدرات، و يتعللون بالتأسي بالقوم فيما يأتونه من طاعة لذاتهم، فلذلك تراهم كثيرا ما يلهجون بأشباه هذه الاخبار، و ينقرون عنها عند تصفحهم لاوراق الدواوين، و لو ائتسوا بهم في غير هذا من احوالهم، و صفات الكمال اللائقة بهم، المشهورة عنهم، لكان خيرا لهم لو كانوا يعلمون.

و لقد عدلت يوما بعض الامراء من ابناء الملوك في كلفه بتعلم الغناء و ولوعه باللاتار، و قلت له: ليس هذا من شأنك، و لا يليق بمنصبك، فقال: أ فلا ترى الى ابراهيم بن المهدي كيف امام هذه الصناعة و رئيس المغنين في زمانه؟ فقلت:

يا سبحان الله و هلا تأسيت بآبيه أو اخيه؟ أو ما رأيت كيف قعد ذلك بابراهيم عن مناصبهم؟ فصم عن عدلي و اعراض و الله يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ*

[۲].

«از اين عبارت واضح است كه: حسب افاده علامه ابن خلدون، حال مأمون معروف بود در دين او، و علم او، و اتباع او سنن خلفاء راشدين را از آباء خود، و اخذ او بسير خلفاء اربعه، كه اركان ملت اند، و مناظره [۱] المستهتر بفتح التائين: الولع بالشئ لا يبالي بما فعل فيه، و الذي كثرت ابا طيله.

[۲] تاريخ ابن خلدون - المقدمة ص ۲۱ ط القاهرة

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱۱

او برای علماء، و حفظ او برای حدود خدای تعالی در صلوات خود و احكام خود.

و از قول او: «فكيف تصح» الخ ظاهر است كه مأمون از حالات فساق، كه حريصند بطواف ليل، و طروق منازل، و غشيان سمر، و سلوك سبيل عشاق اعراب، نهايت بعيد بود، و چنین حالات از او هرگز صحيح نمی تواند شد

ابن خلدون مامون و بوران دختر حسن بن سهل را از گناه منزه کرده

و از قول او: «و اين ذلك من منصب ابنه الحسن» الخ ظاهر است كه منصب و شرف بنت حسن بن سهل، برتر از آن بود كه مرتكب فسق و فجور شود، و منزل حسن بن سهل منزل صون و عفاف بود، پس منزل مأمون بالاوولي منزل صون و عفاف باشد، و هر گاه نسبت فسق و فجور به بنت حسن بن سهل كذب و جهل باشد، نسبت ضلال و فسق بمأمون چگونه سهل گردد.

و نیز از قول او: «و لو ائتسوا بهم في غير هذا» الخ ظاهر است كه صفات كمال كه لائق است بمأمون و امثال او، مشهور است از او و امثال او، و اقتدا باين احوال و صفات كمال اولی است.

و علامه سيوطی در شروع «تاريخ الخلفاء» گفته:

اما بعد حمد الله الذي وعد فوفى و اوعده ففعا، و الصلوة و السلام على سيدنا محمد سيد الشرفا و مسود الخلفاء، و على آله و صحبه اهل الكرم و الوفا، فهذا تاريخ لطيف، ترجمت فيه الخلفاء، امراء المؤمنين القائمين بامر الامة، من عهد أبى بكر الصديق رضى الله عنه

الی عهدنا، هذا علی ترتیب زمانهم، الاول فالاول، و ذكرت فی ترجمه کل منهم ما وقع فی ایامه من الحوادث المستغربه، و من كان فی ایامه من ائمه الدین و اعلام الامه، و الداعی الی تألیف هذا الكتاب امور:

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱۲

منها ان الاحاطه بتراجم اعیان الامه مطلوبه، و لذوی المعارف محبوبه ... [۱]

الی ان قال السیوطی بعد ذکر جمله من کتبه فی الطبقات: و لم یبق من الأعیان غیر الخلفاء مع تشوق النفوس الی اخبارهم، فافردت لهم هذا الكتاب، و لم أورد أحدا ممن ادعی الخلافه خروجاً و لم یتم له الامر، ککثیر من العلویین، و قلیل من العباسیین، و لم أورد أحدا من الخلفاء العبییین، لان امامتهم غیر صحیحه لامور:

منها انهم غیر قرشیین، و انما سمتهم بالفاطمیین العوام، و الافجدهم مجوسی

و منها ان مبايعتهم أی العبییین صدرت، و الامام العباسی قائم موجود سابق البیعه، فلا تصح إذ لا تصح البیعه لامامین فی وقت واحد، و الصحیح المتقدم.

و منها ان الحدیث ورد بأن هذا الامر إذا وصل الی بنی العباس لا یخرج عنهم حتی یسلموه الی عیسی ابن مریم أو المهدي، فعلم ان من تسمى بالخلافه مع قیامهم خارج باغ، فلهذه الامور لم اذكر أحدا من العبییین و لا غیرهم من الخوارج، و انما ذكرت الخلیفه المتفق علی صحه امامته و عقد بیعته [۲].

«از این عبارت ظاهر است که سیوطی در این کتاب امراء مؤمنین را که قائم اند بامر امت، از عهد أبی بکر تا زمان خود ذکر کرده، و نیز از آن ظاهر است که مذکورین در این کتاب، از اعیان امت، و اصحاب معارفند، که احاطه بتراجمشان مطلوب و محبوب است.

و نیز از قول او: «و لم یبق من الأعیان غیر الخلفاء» الخ ظاهر است که سیوطی در این کتاب خلفا را ذکر کرده، و از ذکر کسانی که دعوی [۱] تاریخ الخلفاء ص ۱

[۲] تاریخ الخلفاء ص ۲-۳

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱۳

خلافت کردند، و خروج نمودند، و تمام نشد برای ایشان امر امامت، مثل بسیاری از علویین و قلیلی از عباسیین، طی کش نمود

سیوطی خلفاء بنی امیه و عباسیه را بحق و صدق دانسته

پس ثابت شد که منصور، و هارون، و مأمون و دیگر ظلمه بنی امیه، و بنی عباس را که سیوطی ایشان را در این کتاب ذکر کرده، خلفاء بر حق و ائمه صدق بودند، و از وصمت ادعای خلافت بیاطل، و عدم اتمام امر برای ایشان بری بودند.

و نیز از قول او: «و لم أورد أحدا من العبییین لان إمامتهم غیر صحیحه» ظاهر است که امامت کسانی که سیوطی در این کتاب ذکر کرده صحیح است.

و از قول او: «و منها ان مبايعتهم» الخ ظاهر است که بیعت عبیدیین باین وجه صحیح نیست: که بیعت ایشان با وصف وجود امام عباسی واقع شد، و بیعت امام عباسی صحیح بود.

پس بیعت خلیفه عبیدی صحیح نباشد، پس هر گاه امامت خلیفه عباسی متأخر، که در زمان عبیدیین بوده، صحیح باشد، امامت خلفاء عباسیه سابقین، که اقرب و افضل از معاصرین عبیدیین بودند، بالاولی صحیح باشد.

و از قول او: «و منها ان الحدیث» الخ ظاهر است که حسب حدیث، امر خلافت هر گاه بنی عباس خواهد رسید، خارج از ایشان نخواهد شد، تا آنکه تسلیم کنند آن را بسوی عیسی بن مریم یا مهدی.

پس ثابت شد که حقیقت خلافت بنی عباس نزد سیوطی از حدیث ثابت است، و از این حمایت که سیوطی بتصریح تمام افاده فرموده، که کسی که متسمی شود بخلاف، با وصف قیام عباسیین خارج باغی است.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَتْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۱۴

و از قول او: «و انما ذکرت الخلیفه المتفق علی صحته امامته» الخ واضح است که: کسانی را که سیوطی در این کتاب ذکر کرده خلفاء بر حقد، که اتفاق و اجماع مسلمین بر صحت امامت ایشان و عقد امامت ایشان واقع شده.

پس هر گاه صحت امامت و خلافت منصور، و هارون، و مأمون و دیگر ظلمه و کفره بنی امیه، و بنی عباس، که سیوطی ایشان را در این کتاب ذکر کرده، باجماع و اتفاق جمیع ائمه و اساطین سنیه ثابت باشد، حالا نمی دانم که رشید حدید الذهن بکدام رو بر صاحب «مجالس» استهزاء و تشنیع می زند، و چرا خبری از این افادات نمی گیرد! و نیز جلال الدین سیوطی در «حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره» گفته:.

و اعلم ان مصر من حین صارت دار الخلافه، عظم امرها، و کثرت شعائر الاسلام فیها، و علت فیها السنه، و عفت منها البدعه، و صارت محل سکنی العلماء و محط رحال الفضلاء، و هذا سر من اسرار الله اودعه فی الخلافه النبویه، حیث ما کانت یکون معها الايمان و الكتاب كما خرّج (بعد لفظ خرّج بیاض فی النسخه القلمیه و المطبوعه بمصر).

دل هذا الحدیث علی ان الايمان و العلم یکونان مع الخلافه اینما کانت، فکانا اولاً بالمدينه من الخلفاء الراشدين، ثم انتقلا الی الشام من خلفاء بنی أمیه، ثم انتقلا الی بغداد من خلفاء بنی العباس، ثم انتقلا الی مصر حین سکنها خلفاء بنی العباس، و لا یظن ان ذلك بسبب الملوك، فقد کانت ملوک بنی ایوب اجل قدرا و اعظم خطراً من ملوک جاءت بعدهم بكثير، و لم تكن مصر فی زمانهم کبغداد، و فی اقطار الارض الان من الملوک من هو اشد بأساً و أكثر جنداً من

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَتْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۱۵

ملوک مصر، کالعجم و العراق و الروم و الهند و المغرب، و لیس الدین قائماً ببلادهم کقیامه بمصر، و لا شعائر الاسلام فی اقطارهم ظاهره کظهورها فی مصر، و لا نشر السنه فی الحدیث و العلم فیها کما فی مصر، بل البدع عندهم فاشیه، و الفلسفه، بینهم مشهوره، و السنه و الاحادیث دائره، و المعاصی و الخمر و اللواطه متکاثره [۱]

باعتقاد سیوطی بنی امیه و بنی عباس موجب برکات بوده اند

«از این عبارت ظاهر است که مصر از وقتی که دار خلافت گردید امر آن عظیم شد، و شعائر اسلام در آن بسیار شد، و سنت سنیه بلند گردید، و بدعت محو شد، و محل اقامت علماء و محط رحال فضلاء شد، و این سری است از اسرار حق تعالی که ودیعت نهاده آن سر را در خلافت نبویه، که هر جا که خلافت خواهد بود با آن ایمان و کتاب خواهد بود.

و نیز از آن ظاهر است که حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان و علم خواهد بود با خلافت هر جا که خواهد بود پس بود ایمان و علم بمدینه از خلفاء راشدین، بعد از آن منتقل شد ایمان و علم بشام از خلفای بنی امیه، بعد از آن منتقل شد ایمان و علم بسوی بغداد از خلفاء بنی عباس.

پس ثابت شد از این افاده بدیعه، که خلفاء بنی عباس، و هم چنین خلفاء بنی امیه، اسباب نزول برکات، و علل شیوع سعادات بودند، که ببرکت خلافتشان عظمت و جلالت بلاد، و کثرت شعائر اسلام و صلاح عباد، و علو سنت سنیه جناب خیر الانبیاء الامجاد علیه و آله التحیه و السلام الی يوم التناد، و انمحاء بدعت مبتدعین اوغاد حاصل می شد، و هر جا که ایشان می بودند، علم و ایمان با ایشان دائر، و دین و ایقان هم رکاب ایشان سائر بوده، و سر الهی بخلاف ایشان ظاهر شده.

و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته: [۱] حسن المحاضرة ج ۲ ص ۷۳ ط مصر.

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۱۶

و من شعر الصولی یمدح المکتفی و یدکر القرمطی:

قد کفی المکتفی الخلیفه ما کان قد حذر

الی أن قال:

آل عباس انتم سادة الناس و الغرر

حكم الله انکم حکماء علی البشر

و اولو الامر منکم صفوه الله و الخیر

من رأى ان مؤمنا من عصاکم فقد کفر

انزل الله ذاکم قبل فی محکم السور [۱]

«از این اشعار ظاهر است که آل عباس سادات مردم و غرر ناس اند، و حکم کرده حق تعالی بآنکه ایشان حاکمند بر بشر، و اولو الامر

از ایشان، صفوه الهی و بهترین مردمند، و کسی که گمان کند که عاصی امر ایشان مؤمن است پس او کافر است، و حق تعالی این

حکم نازل فرموده است در محکومات سور.

پس حیرت بسوی خودم می کشد، که اولیای فاضل رشید، بعد ملاحظه این اشعار بلاغت شعار، سرهای نازنین خود را بکدام سنگ

خارا حواله خواهند کرد، که معاذ الله از آن کفر مخالفین بنی عباس بحکم خالق ناس بر می آید.

پس این اساءت ادب کشان کشان بساحت علیای فاضل رشید، که تشمیر ذیل در توهین و تضلیل بنی عباس فرموده، نیز می رسد.

و نیز سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» گفته:

المستعین بالله ابو الفضل العباس بن المتوکل أمّه أم ولد ترکیه، اسمها [۱] تاریخ الخلفاء ص ۳۴۹.

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۱۷

بای خاتون، بویع بالخلافه بعهد من ابیه، فی رجب سنه ثمان و ثمانمائه، و السلطان یومئذ الملك الناصر فرج.

فلما خرج الناصر لقتال شیخ و هزم، و قتل، بویع الخلیفه بالسلطه مضافه للخلافه، و ذلك فی المحرم سنه خمس عشره، و لم یفعل

ذلك الا بعد شدة و تصمیم و توثق من الامراء بالایمان، و عاد الی مصر و الامراء فی خدمته و تصرف بالولایه و العزل، و ضربت

السکه باسمه و لم یغیر لقبه، و عمل شیخ الاسلام ابن حجر فیہ قصیدته المشهوره و هی هذه

قصیده ابن حجر عسقلانی در مدح خلفاء عباسیه

الملك اصبح ثابت الاساس بالمستعین العادل العباس

رجعت مکانه آل عم المصطفی لمحلها من بعد طول تناسی

ثانی ربیع الآخر المیمون فی يوم الثلاثاء حف بالاعراس

ذو البيت طاف به الرجال فهل یری من قاصد متردد فی الیاس

فرع نما من هاشم فی روضه زاکی المنابت طیب الاغراس

بالمترضى و المجتبى و المشتري للحمد و الحالی به و الکاسی

من اسره اسروا الخطوب و طهروا ممّا یغیرهم من الادناس

اسد إذا حضروا الوغى و إذا خلوا كانوا بمجلسهم ظبي كنّاس
 مثل الكواكب نوره ما بينهم كالبدرا شرق فى دجى الاغلاس
 و بكفّه عند العلامة آية فلم يضئ اضائه المقباس
 فى بشره للوافدين مباسم يدعى و للاجلال بالعباس
 فالحمد لله المعز لدينه من بعد ما قد كان فى ابلاس
 بالساده الامراء اركان العلى من بين مدرک ثاره و مواسى
 نهضوا بأعقاب المناقب و ارتقوا فى منصب العلياء الاشم الراسى عبقات الانوار فى امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱۸
 تركوا العدى صرعى بمعترك الردى فالله يحرسهم من الوسواس
 و امامهم بجلاله متقدم تقديم بسم الله فى القرطاس
 لو لا نظام الملك فى تدبيره لم يستقم فى الملك حال الناس
 كم من أمير قبله خطب العلى و بجهد رجعت بالافلاس
 حتى إذا جاء المعالى كفوها خضعت له من بعد فرط شماس
 طاعت له ايدى الملوک و اذعنت من نيل مصر أصابع المقياس
 فهو الذى قد رد عنا البؤس فى دهر به لولاه كل البأس
 و أزال ظلما عم كل معّم من سائر الانواع و الاجناس
 بالخاذل المدعو ضد فعاله بالناصر المتناقض الاساس
 كم نعمه لله كانت عنده فكانها فى غربه و تناسى
 مازال سر الشر بين ضلوعه كالنار أو صحبته للارماس
 كم سن سيئه عليه آثامها حتى القيامة ماله من آس
 مكرأ بنى أركانها لكنها للغدر قد بنيت بغير أساس
 كل امرئ ينسى و يذكر تارة لكنه للشر ليس بناس
 أملى له رب الورى حتى إذا أخذوه لم يفلته مر الكاس
 و أدالنا منه المليك بمالك ايامه صدرت بغير قياس
 فاستبشرت أم القرى و الارض من شرق و غرب كالعذيب و فاس
 آيات مجد لا يحاول جحدها فى الناس غير الجاهل الخناس
 و مناقب العباس لم تجمع سوى لحفيده ملك الورى العباسى
 لا تنكروا للمستعين رئاسة فى الملك من بعد جحود الناس
 فبنو أمية قد أتى من بعدهم فى سالف الدنيا بنو العباس
 و أتى أشج بنى أمية ناشرا للعدل من بعد المبير الخاسى عبقات الانوار فى امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۱۹
 مولای عبدک قد أتى لك راجيا منك القبول فلا يرى من بأس
 لو لا المهابة طوّلت أمداحه لكنّها جائته بالقسطاس
 فأدام رب الناس عزّك دائما بالحق محروسا برب الناس
 و بقيت تستمع المديح لخادم لولاك كان من الهموم يقاسى

عبد صفا ودا و زمزم حادیا و سعی علی العینین قبل الراس

أمداحه فی آل بیت محمد بین الوری مسکئة الانفاس [۱]

«از این اشعار بلاغت آثار حضرت شیخ الاسلام سنیان، اعنی ابن حجر عسقلانی، که علم افتخار را بر تحقیق و تدقیق او بآسمان هفتم می‌افرازند، و کم کسی را بمرتبه او در عظمت و جلالت نشان می‌دهند، نهایت مدح و ستایش و تعظیم و تبجیل و تکریم ابو الفضل مستعین عباسی ظاهر است.

و هر گاه مستعین عباسی باین فضائل و محامد جلیله، و مناقب و مدائح جمیله موصوف باشد، از جلالت فضل و علو مجد منصور و هارون و مأمون چه توان گفت؟ که حسب افادات ائمه عالی درجات خود این حضرات که سیوطی ناقل این قصیده هم از جمله ایشان است، بمدارج کثیره افضل و اعلی و اشرف از متأخران بنی عباس بودند.

و نیز از شعر: «فبنو أمیئة» الخ واضح است که بنی عباس، که بعد بنی امیه آمدند، ریاست و امامت ایشان قابل رد و انکار نیست، بلکه اعتراف و اقرار آن باید کرد، و ظاهر است که از اوائل این بنی عباس که بعد بنی امیه آمدند، منصور و هارون و مأمون بودند.

و علاوه بر این از قول ابن حجر: «زاکی الثابت» الخ مدح آبای مستعین [۱] تاریخ الخلفاء ص ۴۶۵ الی ص ۴۶۷

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۰

هم بغایت وضوح ظاهر است، و پیداست که از مشاهیر و اجله آبای او منصور و هارون و مأمون‌اند

سیوطی کتابی مخصوص در مدح و فضائل بنی عباس تألیف کرده

و نیز سیوطی در رساله «الاساس فی مناقب بنی العباس» گفته:

الحمد لله الذي وعد هذه الامّة المحمديّة بالعصمة من الضلالة، ما ان تمسك بكتابه وعتره نبيّه، و خص آل البيت النبويّ من المناقب الشريفة بما قامت عليه الاحاديث الصحيحة التي بها لمع البرهان و جليّه، ثم الحمد لله الذي فرض محبة أهل هذا البيت الشريف على جميع البشر، و أنزل ذلك في كتابه العزيز متلوا في السموات و الارض في المحكم السور، و أنزل على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم أن من أبغضهم فقد كفر.

ثم الحمد لله الذي خص آل العباس بمناقب لا يمل من ترادها، و جعل حبهم خير ذخيرة تعد النفوس المخلصة ليوم معادها، و عظم نقله آثارهم في الدنيا و الآخرة بوزن مدادها، فيرجح على دم الشهداء حتى تودّ العيون لو كتبتها بسوادها، فهي للاحباب شعار الابهة، و للاعداء لباس حدادها.

ثم الحمد لله الذي شرف بمراتب بنی العباس صدور الاسرة و أعواد المنابر، و جمل بمناقبهم وجوه الطروس، و السنة الأقلام و افواه المحابر، و جباهم منصب الخلافة التي توارثوها بوعد الصادق المصدق كابر، سبحانه عودا على بدء و العود لا شك أحمد و اشكره، و من أحق بالشكر منه، و هو الذي انعم و افضل بعد أن انشأ و اوجد، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة محكمة الاساس، اصلها محبة النبي صلى الله عليه و آله و سلم، و فرعها مودة بنی العباس، و اشهد ان سيدنا محمدا عبده و رسوله، خلاصة الوجود، و معدن الافضال و الجود، و صاحب اللواء المعقود في اليوم المشهود، المنتخب من شرف القبائل و البطون، صلى الله عليه و سلم و على آله الطيبين و اصحابه الطاهرين، صلاة و سلاما دائمين الى يوم

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۱

يبعثون، ما اهتزت اعواد المنابر طربا بالقاب الخلافة السعيدة، و حاکت شعارها الاسود عيون المحبين، و وجوه الحاسدين التي تصبح و تمسى و هي بحوالك الظلام غير حميدة، فقد برز الامر الشريف الذي فرض الله على جميع العالمين امتثاله، و الرسم المنيف الذي من

تمسک به فقد اعتصم من الضلالة، و هو امر سیدنا و مولانا امیر المؤمنین، و عصمة المسلمین، و ابن عم سید المرسلین، و امام أهل الدنيا و أهل الدین، و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی العالمین، امام أهل الاسلام، و العروة الوثقی التي من تمسک بها فلا انفصام، و السلالة التي إذا استقرتها الى آدم كانت اظهر سلالة، و صاحب المنصب الشریف الذي لا عیب فيه، الا حدثني أبي عن جدی عن صاحب الرسالة:

و لا عیب فینا غیر ان اصولنا لها سبب بالمرسلین و وثیق

و ان ضلام الجهل یمحی بذکرنا و انا بكلّ المکرمات حقیق

من اصبح ثغر الدنيا بامامته باسم، و ايام خلافته كلها اعیاد و مراسم، و انفرّد فی عصره بانه زین بنی عبد مناف و هاشم، و من اضحی للامة عصمة الايمان و الامان، و رضیته الامة المحمدیة لامرّها فباعوا عن تراض، فكانت بیعة رضوان و هو الاحق بقول الاول:

اتته الخلافة منقاداً إلیه تجرّ جرّاً اذیالها

فلم تک تصلح الا له و لم یکک يصلح الا لها

و لو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها

و لو لم تطعه بنات القلوب لما قبل الله اعمالها

الامام الاعظم، و الخلیفه المعظم، وارث المقام الشریف و زمزم، المتوکل علی الله، ابو العز، عبد العزیز، بن الجناب الشرفی سیدی یعقوب، بن المتوکل علی الله ابی عبد الله محمد بن المعتضد بالله ابی العباس احمد، بن ابی علی الحسن، بن

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۲

علی، بن ابی بکر، بن المسترشد بالله ابی منصور الفضل، بن المستظهر بالله ابی العباس احمد، بن المقتدی بامر الله ابی القاسم عبد الله، بن محمد، بن القائم بامر الله ابی جعفر عبد الله، بن القادر بالله ابی العباس احمد، بن اسحاق، بن المقتدر ابی الفضل جعفر، بن المعتضد بالله ابی العباس احمد، بن ولی العهد الموفق طلحة، بن المتوکل علی الله ابی الفضل جعفر، بن المعتصم بالله ابی اسحاق محمد، بن الرشید ابی جعفر هارون، بن المهدي ابی عبد الله محمد، بن المنصور ابی جعفر عبد الله، بن محمد، بن عبد المطلب، بن هاشم المصطفی، ولد قریش المصطفی، من ولد اسماعیل الذبیح، افضل ولد ابراهیم خلیل الرحمن.

نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا

مد الله فی اجله و ابقاه طویلا، و ادامہ علی رباع المسلمین ظلا ظلّیلا.

بان اجمع الاحادیث النبویة، و الآثار الشریفة المروية المتضمنة لمناقب اهل البيت، التي یحیی نشرها کل ضعیف القلب و میت، تنبیها للغافلین، و تذکرة للموقنین، و تجدیدا للایمان فی قلوب المؤمنین، فبادرت الی امتثاله، لاعتقادی ان ذلک قریة الی الله و رسوله، و وسیلة الی النجاة من فرع یوم القيامة و شدید هوله، و استخرجت من الاحادیث الصحیحة الحسان و ما قاربها اربعین حدیثا و سمیت هذا الاربعین بالاساس فی مناقب بنی العباس [۱]

سیوطی بنی عباس را از جمله عترت پیغمبر (ص) قرار داده

«از این عبارت واضح است که سیوطی بنی عباس را از مصادیق عترت نبی و اهل بیت نبوی، که تمسک بایشان سبب عصمت امت از ضلالت است، و ایشان مخصوصند بمناقب شریفه که احادیث صحیحه بر آن دلالت می کند می گرداند، و باین سبب مفروض بودن محبت بنی [۱] الاساس فی مناقب بنی العباس ص ۱-۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۳

العباس بر جمیع خلق، و نازل بودن وجوب محبتشان در کتاب عزیز، که متلو است در آسمان و زمین در محکم سور، و مبین بودن کفر مبغضشان، بر زبان اطهر جناب خیر البشر صلی الله علیه و آله ما اشرقت شمس و طلع قمر، می سازد.

و نیز تصریح می نماید بآنکه حق تعالی خاص کرده بنی عباس را به مناقبی که ملال حاصل نمی شود از تکرار آن. و نیز افاده کرده که حق تعالی گردانیده است حب بنی عباس را بهتر ذخیره که اعداد می کنند نفوس مخلصه آنها برای روز معاد خود.

و نیز ظاهر فرموده که حق تعالی تعظیم کرده ناقلین آثار بنی عباس را در دنیا و آخرت بوزن مداد ایشان، و ترجیح آن بر خون شهدا، تا آن که دوست می دارند چشمها که بنویسند آثار ایشان را بسواد خود، و این سواد آثارشان برای دوستان شعار ابهت است، و برای اعدا لباس حداد است.

و نیز تصریح کرده بآنکه حق تعالی مشرف ساخته بمراتب بنی عباس صدور اسره و اعواد منابر را، و مجمل ساخته بمناقب ایشان وجوه طروس و السنه اقلام و افواه محابر را، و حق تعالی عطا فرموده ایشان را خلافتی که، وارث شدند آن را یک بزرگ از بزرگ دیگر، بوعده صادق مصدوق.

و نیز از کلامش ظاهر است که اصل شهادت توحید محبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم است، و فرع آن محبت بنی العباس.

و نیز از فقره: «ما اهتزت» الخ واضح است که اهتزاز می کنند اعواد

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۲۴

منابر بسبب طرب بالقباب خلافت سعیده، که مراد از آن خلافت عباسیه است، و شعار اسود خلفاء عباسیه بحدی جلیل و عظیم الشأن است، که حکایت می کنند آن را عیون مؤمنین محبین، و وجوه حاسدین که بسبب تاریکی عناد و بغض و حسد غیر حمید است. و نیز از آن ظاهر است که امر شریف ابو العز عبد العزیز بن یعقوب، که خلیفه وقت سیوطی بود، و از اولاد هارون و مأمون، و متاخر ایشان بمراتب کثیره و مدارج عدیده، بمثابه عظیم المرتبه و جلیل الشأن است که حق تعالی فرض کرده بر جمیع عالمیان امتثال آن، و رسم منیف او بحدی فخیم المنزله و رفیع المکان است، که تمسک بآن موجب اعتصام از ضلال است.

و نیز ابو العز مذکور سید اهل زمان سیوطی و مولایشان، و امیر المؤمنین و عصمت مسلمین، و ابن عم سید المرسلین، و امام اهل دنیا و اهل دین و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر عالمیان، و امام اهل اسلام است، و عروه وثقی که برای آن انفصام نیست، و سلاله اهل بیت که هر گاه استقرار آن کنند، پس آن طاهرترین سلاله ها است، و صاحب منصب شریف است که هیچ عیبی در آن نیست، و صاحب آن می گوید:

«حدثني أبي عن جدي عن صاحب الرسالة».

و نیز از آن ظاهر است که این خلیفه و آبای او هیچ عیبی ندارند، و برای اصول ایشان سبب محکم است بانبیای مرسلین، تاریکی جهل بذکر ایشان محو می شود، و ایشان بجمیع بزرگیها سزاوارند.

و نیز از آن واضح است که ثغر دنیا بامامت ابو العز باسم گردیده، و جمیع ایام خلافت او اعیاد و مراسم است، و منفرد شده است در زمان

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۲۵

خود بآنکه او زین بنی عبد مناف و زین بنی هاشم است، و برای امت مرحوم بسبب او عصمت ایمان و امان حاصل شده، و راضی شد امت محمدیه باو برای امر خود، پس بیعت او کردند بتراضی، و این بیعت بیعت رضوان بود.

و نیز از آن واضح است که ابو العز احق است بقول الشاعر که حاصلش این است: که آمد خلافت بسوی او، در حالی که انقیاد برای

او می نمود و جر اذیال خود می کرد، پس لائق نبود خلافت مگر برای او، و لائق نبود او مگر برای خلافت، و اگر غیر او قصد خلافت کند زمین را زلزله در گیرد، و اگر مردم اطاعت او بقلوب نکنند، حق تعالی اعمال ایشان را قبول نکند. و نیز از آن ظاهر است که ابو العز امام اعظم، و خلیفه معظم، و وارث مقام شریف و زمزم است، و نسب او که از مبادی آن هارون و منصورند، چنان نسب شریف است، که گویا بر آن نوری است از شمس ضحی، و عمودی است از فلق صباح. و نیز از آن واضح است که احادیث نبویه و آثار شریفه که متضمن مناقب بنی العباس است، زنده می شود بنشر آن قلوب ضعیفه و نفوس هالکه، و سیوطی آن را برای تنبیه غافلین و تذکره موقنین، و تجدید ایمان در قلوب مؤمنین جمع کرده، و آن را سبب تقرب بخدا و رسول، و وسیله نجات از فزع روز قیامت و هول شدید آن می داند. و از جمله این احادیثی که سیوطی در این «رساله» برای اثبات فضل بنی العباس، و تطیب خاطر خلیفه وقت خود وارد کرده، روایات عدیده است که از آن بنهایت صراحت حقیقت خلافت بنی العباس ظاهر است، و در بعضی آن تصریح باسم سفاح و منصور مذکور است»

احادیث مجعوله در مدح بنی عباس که سیوطی نقل کرده

قال السيوطي في «الاساس»: عن أبي هريرة قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للعباس: فيكم النبوة والمملكة. رواه البزار والبيهقي وأبو نعيم كلاهما في دلائل النبوة. عن ثوبان قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: رأيت بنى مروان يتعاورون على منبري فسأني ذلك، ورأيت بنى العباس يتعاورون على منبري فسرني ذلك. رواه الطبراني

عن أبي هريرة قال: خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم، فلتقاه العباس فقال: ألا ابشرك يا أبا الفضل؟ قال: بلى يا رسول الله قال: إن الله افتتح بي هذا الأمر وبذريتك يختمه. رواه أبو نعيم في الحلية.

عن أم الفضل قالت: مررت بالنبي صلى الله عليه وسلم فقال: انك حامل بغلام فاذا ولدت فأنييني به، فلما ولد أتيت النبي صلى الله عليه وسلم، فأذن في أذنه اليمنى وأقام في أذنه اليسرى، وألبأه من ريقه، وسماه عبد الله وقال: اذهبى بأبى الخلفاء، فأخبرت العباس، فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال (ص): هو ما أخبرتك، هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم السفاح، حتى يكون منهم المهدي، حتى يكون منهم من يصلى بعيسى بن مريم عليه السلام. رواه أبو نعيم في الدلائل.

عن أم سلمة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: الخلافة في ولد عمي صنو أبي حتى يسلموها إلى المسيح. رواه الطبراني في الكبير والديلمي في مسند الفردوس.

عن ابن عباس قال: دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم، فقال لي جبرئيل عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۷

قد أوصى بك و قال: إن عبد الله من خيار هذه الامة، وإن ولده يرزقون الخلافة في آخر الزمان، و يرزقون حسن مشية الدواب. رواه ابن عساكر في تاريخه.

عن ابن عباس قال: مررت بالنبي صلى الله عليه وسلم وإذا معه جبرئيل وأنا أظنه دحية الكلبي، و على ثياب بيض، فقال جبرئيل للنبي

صلی الله علیه و سلم:

انه أوضح الثياب و ان ولده يلبسون السواد.

رواه البيهقي و أبو نعيم كلاهما في دلائل النبوة.

عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يخرج رجل من أهل بيتي عند انقطاع الزمان و ظهور الفتن يقال له السفاح، يكون عطاؤه المال حثيا.

رواه الامام أحمد في مسنده و البيهقي و أبو نعيم في الدلائل.

عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه و سلم قال: منا السفاح و المنصور و المهدي.

رواه البيهقي و أبو نعيم في الدلائل.

عن جعفر بن سليمان قال: دخلت على المنصور، فرأيت له جمعة [۱] فجعلت أنظر الى حسناتها فقال: كان لابي جمعة، و حدثني أن أباه علي بن عبد الله كانت له جمعة، و حدث ان أباه ابن عباس كانت له جمعة، و حدثني ان النبي صلى الله عليه و سلم كانت له جمعة، و كان للعباس جمعة و لهاشم جمعة، فقلت لابي: اني لاعجب من حسناتها، فقال: ذاك نور الخلافة،

قال: حدثني أبي عن أبيه عن جده قال: ان الله إذا أراد أن يخلق خلقا للخلافة مسح بيده على ناصيته فلا يقع عليه عين أحد الا أحبه [۱] الجمعة بضم الجيم و تشديد الميم المفتوحة: مجتمع شعر الرأس. او ما سقط من الشعر على المنكبين

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۸

رواه الحاكم في المستدرک [۱].

«مقام کمال تحیر و استغراب است که اظهار خلافت بنی العباس، و اثبات تبشیر بآن از حضرت بشیر و نذیر صلوات الله علیه و آله اصحاب التطهیر، و تشهیر این همه روایات و اخبار که در حقیقت از قبیل خرافات اسمار است، هرگز موجب استهزاء، و طعن و تشنیع، و ظهور ناصیت سیوطی، مجدد دین سنی در مائه تاسعه، و دیگر ائمه و اساطین حاوین فضائل بارعه نگردد، و صرف نسبت تشیع عام موافق افادات ائمه سنی به بعض بنی العباس سبب آن همه لوم و ملام بی قیاس گردد! و نیز سیوطی در رساله «انافه فی رتبة الخلافة» اکثر این روایات که در «رساله اساس» وارد کرده، و بآن استدلال بر اختصاص بنی العباس بخلافت نبویه نموده، و نیز در آن تصریح کرده که خلافت رکن عظیم است از ارکان اسلام.

و نیز از کلامش ظاهر است که بنی العباس را حق تعالی بخلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وعده فرموده، و ایشان معاذ الله طیین و طاهرینند، و آل و عترت آن حضرتند».

قال السيوطی فی الانافه:

الحمد لله الذي أوجد النبي صلى الله عليه و سلم رحمة لخليقته، و جعل سعادة الدارين مقرونة ببعثته، و استخلف من بعده خلفاء يقومون في امته، و وعد بذلك الطيين الطاهرين من آل و عترته، صلى الله عليه و سلم و على آل و أصحابه.

و بعد فقد ورد على بعض فضلاء العجم، و دار البحث بيني و بينه في أشياء فكان مما سألتني عنه الخلافة، هل لها أصل في الشرع و وردت بها الاحاديث، [۱] الاساس في مناقب بنی العباس مخطوط في مكتبة المؤلف بلکهنو

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۲۹

أو هي أمر عرفي اصطلاح عليه الناس؟ فقلت: سبحان الله و مثل هذا يحتمل حتى يسأل عنه! الخلافة ركن عظيم من أركان الاسلام أخبر بها الشرع، و وردت بها الاحاديث و الاخبار، فسألني أن أجمع له ما ورد من ذلك، فجمعت له هذا الكتاب و سميتها «بالانافه في رتبة الخلافة» و هو مختصر في فصلين: أحدهما في الاحاديث الواردة في اختصاص الخلافة بقريش، و الثاني في الاحاديث الواردة في اختصاص بنی العباس بها.

الى أن قال: بعد ذكر روايات الفصل الاول: الفصل الثاني

أخرج البزار في مسنده، و أبو نعيم و البيهقي كلاهما في «دلائل النبوة»، و ابن عدی في «الكامل» و ابن عساکر في «تاريخ دمشق» عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم للعباس فيكم النبوة و المملكة. و أخرج الترمذی عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: لعباس: إذا كان غداً الاثنين فائتني أنت و ولدك حتى أدعو لهم بدعوة ينفعك الله بها و ولدك، فغدا و غدونا معه، و ألبسنا كساء، ثم قال: اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و باطنة لا تغادر ذنباً، اللهم احفظه. و زاد رزين العبدري في آخره: و اجعل الخلافة باقية في عقبه.

و أخرج الطبراني عن الثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: رأيت بنى مروان يتعاورون على منبري فساءني ذلك، و رأيت بنى العباس يتعاورون على منبري فسرني ذلك.

و أخرج أبو نعيم في «الحلية» عن أبي هريرة قال: خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم فتلقاها العباس فقال: ألا ابشرك يا أبا الفضل؟ قال: بلى يا رسول الله، قال: ان الله افتتح بي هذا الامر و بذريتك يختمه.

و أخرج ابن عساکر عن علي أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال للعباس:

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۳۰

ان الله فتح هذا الامر بي و يختمه بولدك.

و أخرج الخطيب في تاريخ بغداد عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال للعباس بكم يفتح هذا الامر و بكم يختم.

و أخرج أبو الخطيب من حديث عمار بن ياسر نحوه.

و أخرج أبو نعيم في «الحلية» عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يكون من بنى العباس ملوك يكونون امراء امتي.

و أخرج أبو نعيم في «دلائل النبوة» عن بن عباس قال حدثتني أم الفضل: قالت مررت بالنبي صلى الله عليه و سلم فقال: انك حامل بغلام فاذا ولدت فأتييني به، فلما ولدت أتيت النبي صلى الله عليه و سلم، فأذن في اذنه اليمنى، و أقام في اذنه اليسرى و البأه من ريقه و سماه عبد الله، و قال: اذهبى بأبى الخلفاء، فأخبرت العباس، فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: هو ما أخبرتك، هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم السفاح، حتى يكون منهم المهدي، حتى يكون منهم من يصلى بعيسى بن مريم.

و أخرج الديلمي في «مسند الفردوس» عن عائشة مرفوعاً سيكون لولد العباس راية و لن تخرج من أيديهم ما أقاموا بحق.

و أخرج البيهقي في «دلائل النبوة» عن ثوبان قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يقتل عند كنزكم هذا ثلثه، كلهم ولد خليفة لا نصير الى واحد منهم، فتقبل الرايات السود من خراسان، فيقتلونكم مقتلة عظيمة لم ير مثلاً.

و أخرج البيهقي و أبو نعيم كلاهما في «دلائل النبوة» عن أبي هريرة: ان النبي صلى الله عليه و سلم قال: يخرج رايات سود من خراسان لا يردّها شيء حتى تنصب بابلها [۱]. [۱] ايليا بكسر الهمزة و القصر و المد و يشدد فيهما: مدينه القدس

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۳۱

و أخرج البيهقي عن أبان بن الوليد قال: قدم ابن عباس على معاوية و أنا حاضر، فقال له معاوية: هل يكون لكم دولة؟ قال: نعم، قال: فمن أنصاركم؟

قال: أهل خراسان و بنو أمية و بنو هاشم.

و أخرج الحاكم في «المستدرک» و أبو نعيم في «دلائل النبوة» عن ابن مسعود أن النبي صلى الله عليه و سلم قال: ان أهل بيتي سيلقون بعدى تطريدا و تشريدا حتى يأتي قوم من ههنا، و أومى بيده نحو المشرق أصحاب رايات سود يسألون الحق فلا يعطونه فيقاتلون

فينصرون فيعطون ما سألوا حتى يدفعوها الى رجل من أهل بيتي فيملأها عدلاً كما ملئت ظلماً.

و أخرج البيهقي و أبو نعيم كلاهما في «دلائل النبوة» عن ابن عباس قال: مررت بالنبى صلى الله عليه و سلم، و على ثياب بيض، فقال جبرئيل للنبى: انه أوضح الثياب، و ان ولده يلبسون السواد.

و أخرج الدار قطنى [١] فى الافراد عن ابن عباس: ان النبى صلى الله عليه و سلم قال للعباس: إذا سكن بنوك السواد و لبس السواد، و كان شيعتهم أهل خراسان، لم يزل الامر فيهم حتى يدفعوا الى عيسى بن مريم.

و أخرج الطبرانى فى الكبير عن أم سلمة مرفوعاً: ان الخلافة فى ولد عمى صنو ابى حتى يسلموها الى المسيح و اخرج الطبرانى و احمد فى «مسنده» و البيهقى و ابو نعيم كلاهما فى «دلائل النبوة» عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يخرج رجل من اهل بيتى، عند انقطاع الزمان و ظهور الفتن، يقال له السفاح [١] الدار قطنى: على بن عمر بن احمد الشافعى، امام عصره فى الحديث، توفى ببغداد ٣٨٥.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٢٣٢
فيكون عطائه المال حثياً [١].

و اخرج البيهقى و ابو نعيم عن ابن عباس، ان النبى صلى الله عليه و سلم قال: منا السفاح، و المنصور، و المهدي.
و اخرج البيهقى بسند صحيح عن ابن عباس، قال: يكون منا اهل البيت سفاح، و منصور، و مهدي [٢]

احاديث موضوعه در فضيلت بنى العباس

«و علامه شيخ علاء الدين على بن حسام الدين الهندي الشهير بالمتقى در «كنز العمال فى السنن و الاقوال و الافعال» تبويب «جمع الجوامع» سيوطى مى آرد».

عن ابن عباس انهم ذكروا عنده اثنا عشر خليفة ثم الامير، فقال: و الله ان منا بعد ذلك السفاح، و المنصور، و المهدي يدفعها الى عيسى بن مريم [٣].

«و نیز در «كنز العمال» مذکور است»:

عن عبد الملك بن حميد، قال: كنا مع عبد الملك بن صالح بدمشق، فأصاب كتابا فى ديوان دمشق: بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله بن عباس الى معاوية ابن أبى سفيان، فانى احمد الله إليك، لا اله الا هو، عصمنا الله و اياك بالتقوى اما بعد فقد جائنى كتابك فلم اسمع منه الا خيراً، و ذكرت شأن المودة بيننا، و انك لعمر الله لودود فى صدرى من اهل المودة الخالصة و الخاصة، و انى للخلة التى بيننا لراع، و لصالحها لحافظ، و لا قوة الا بالله.

اما بعد فانك من ذوى النهى من قريش، و اهل الحلم و الخلق الجميل منها [١] حتى يحثى من باب ضرب: اعطى شيئاً يسيراً

[٢] الانافه فى رتبة الخلافة للسيوطى، مخطوط فى مكتبة المؤلف بلكنهو

[٣] كنز العمال ج ١٤ ص ٥٨٥ حديث (٣٩٦٥٧)

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٢٣٣

فليصدر رأيك بما فيه النظر لنفسك، و التقية على دينك، و الشفقة على الاسلام و اهله، فانه خير لك، و اوفر لحظك فى دنياك و آخرتك و قد سمعتك تذكر شأن عثمان بن عفان، فاعلم ان انبعاثك فى الطلب بدمه فرقه و سفك للدماء، و انتهاك للمحارم، و هذا العمر الله ضرر على الاسلام و اهله، و ان الله سيكفيك امر سافكى دم عثمان، فتأن فى أمرك، و اتق الله ربك، فقد يقال انك تريد الامارة، و تقول:

ان معك وصیہ من النبی صلی اللہ علیہ و سلم بذلك، فقول النبی صلی اللہ علیہ و سلم حق، فتأن فی أمرک، و لقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم يقول للعباس: ان اللہ يستعمل من ولدك اثني عشر رجلا، منهم السفاح، و المنصور، و المهدي، و الامين، و المؤتمن، و امراء العصب،

افترانى استعجل الوقت او انتظر قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم، و قوله الحق، و ما یرد اللہ من امر یکن، و لو کره العالم ذلك، و ايم اللہ لو اشاء لوجدت متقدما، و اعوانا، و انصارا و لكن اكره لنفسی ما انهاك عنه، فراقب اللہ ربك، و اخلف محمدا فی امته خلافة صالحة، فاما شأن ابن عمك على بن أبی طالب، فقد استقامت له عشيرته، و له سابقته و حقه و يحق، و له على الحق اعوان و نصحاء لك و له و لجماعة المسلمين و السلام عليك و رحمة اللہ و بركاته، و كتب عكرمة ليلة البدر من صفر سنة ست و ثلثين [۱]

احادیث بی اساس که سیوطی در فضل آل عباس جمع کرده

«و نیز در آن مذکور است»:

لیکونن فی ولد العباس ملوک یكونون امراء امتی، یعز اللہ تعالی بهم الدین
(قط فی الافراد عن جابر) [۲].

و فی نسخه: یلون أمر امتی. [۱] کنز العمال ج ۱۱ ص ۳۴۱- حدیث (۳۱۶۹۴)

[۲] کنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۱- حدیث (۳۳۴۰۰)

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۳۴

«و نیز در آن مذکور است»:

العباس عمی، و صنو أبی، و بقیة آبائی، اللّٰهُمَّ اغفر له ذنبه، و تقبّل منه أحسن ما عمل، و تجاوز عنه سیئ ما عمل، و أصلح له فی ذریته.

(ابن عساکر عن عبد اللہ بن قیس عن عاصم عن أبیه) [۱].

«و نیز در آن مسطور است»:

ألا ابشرک یا عم؟ ان من ذریتک الاصفیاء، و من عترتک الخلفاء، و منک المهدی فی آخر الزمان، به ینشر اللہ الهدی، و به یطفئ نیران الضلالة، ان اللہ فتح بنا هذا الامر، و یختم بذریتک.

(الرافعی عن ابن عباس) [۲].

«و نیز در آن مذکور است»:

ألا ابشرک یا أبا افضل ان اللہ عز و جل افتتح بی هذا الامر و بذریتک یختمه.

(حل عن أبی هريرة) [۳].

«و نیز در آن مذکور است»:

أما من لا یحب العباس بن عبد المطلب و أهل بیه، فقد برى اللہ و رسوله منه.

قط فی الافراد، و ابن عساکر عن جابر [۴]. فی نسخه راجعتها: الحدیث خال من (أما). [۱] کنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۱ حدیث (۳۳۴۰۳)

[۲] کنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۴ (۳۳۴۲۰)

[۳] کنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۴ حدیث (۳۳۴۲۱)

[۴] کنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حدیث (۳۳۴۲۶)

عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۳۵

«و نیز در آن مذکور است»:

أَلَا إِنَّ الشَّامَ وَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ سَتَفْتَحُ أَنْشَاءَ اللَّهِ، وَ تَكُونُ أَنْتَ وَ وَلَدُكَ مِنْ بَعْدِكَ ائِمَّةً بِهَا أَنْشَاءَ اللَّهِ.

(طَب وَ ابْنِ عَسَاكَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ شَدَادٍ بْنِ أُوَيْسٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ) [۱].

«و نیز در آن مذکور است»:

اللَّهُمَّ أَنْصِرِ الْعَبَّاسَ وَ وَلَدَ الْعَبَّاسِ ثَلَاثًا، يَا عَمُّ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وَلَدِكَ مُوَفَّقًا رَاضِيًا.

(الْهَيْثَمُ بْنُ كَلِيبٍ وَ ابْنِ عَسَاكَرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أَبِيهِ، وَ سَنَدُ رِجَالِهِ ثِقَاتٌ) [۲].

وَ فِي نَسْخَةٍ رَاجَعْتُهَا الْحَدِيثُ خَالَ مِنْ لَفْظٍ (مَرْضِيًا).

«و نیز در آن مذکور است»:

الْخِلَافَةُ فِيكُمْ وَ النَّبُوءَةُ، قَالَهُ لِلْعَبَّاسِ.

(ابْنِ عَسَاكَرٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ) [۳].

«و نیز در آن مذکور است»:

لَنْ يَصْلُوا إِلَيْهَا أَبَدًا، وَ لَكِنِّهَا فِي وَلَدِ عَمِّي وَ صَنُو أَبِي حَتَّى يَسْلَمَهَا إِلَى الْمَسِيحِ.

(طَب عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ) قَالَتْ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَتَذَاكَرُوا الْخِلَافَةَ بَعْدَهُ فَقَالُوا وَلَدَ فَاطِمَةَ، قَالَ فَذَكَرَهُ [۴]. [۱] كنز

العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حدیث (۳۳۴۳۰)

[۲] كنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حدیث (۳۳۴۳۱)

[۳] كنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حدیث (۳۳۴۳۳)

[۴] كنز العمال ج ۱۱ ص ۷۰۶ حدیث (۳۳۴۳۵)

عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۳۶

«و نیز در آن مذکور است»:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْعَبَّاسِ وَ وَلَدِ الْعَبَّاسِ وَ لِمَنْ أَحْبَبَهُمْ.

الْخَطِيبُ وَ ابْنِ عَسَاكَرٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْعَبَّاسِ وَ ابْنَاءِ الْعَبَّاسِ وَ أَبْنَاءَ أَبْنَاءِ الْعَبَّاسِ.

طَب عَنْ سَهِيلِ بْنِ سَعْدٍ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْعَبَّاسِ مَا أَسْرَ وَ مَا أَعْلَنَ، وَ مَا أَبْدَى وَ مَا أَخْفَى، وَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ مِنْهُ وَ مَنْ ذَرِيَّتُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ابْنِ عَسَاكَرٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ [۱].

«و نیز در آن مذکور است»:

يَا عَبَّاسُ أَنْتَ عَمِّي وَ صَنُو أَبِي وَ خَيْرٌ مِنْ أَخْلَفَ بَعْدِي مِنْ أَهْلِي، إِذْ كَانَتْ سَنَةُ خَمْسٍ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَةٌ فَهِيَ لَكَ وَ لَوْلَدِكَ، مِنْهُمْ

السَّفَاحُ، وَ مِنْهُمْ الْمَنْصُورُ، وَ مِنْهُمْ الْمَهْدِيُّ.

(الْخَطِيبُ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أُمِّ الْفَضْلِ) [۲].

«و نیز در آن مذکور است»:

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ يَكُونُ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ أَصْبَتُمْ اسْمَهُ، عُمَرُ الْفَارُوقُ قَرْنَ مِنْ حَدِيدٍ أَصْبَتُمْ اسْمَهُ،

عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ ذُو النُّورَيْنِ قَتَلَ مَظْلُومًا أَوْتَى كَفْلَيْنِ مِنَ الرَّحْمَةِ، مَلِكُ الْأَرْضِ الْمَقْدِسَةُ مُعَاوِيَةُ وَ ابْنُهُ، ثُمَّ يَكُونُ السَّفَاحُ، وَ مَنْصُورُ، وَ

جابر، و الامین، و سلام، و أمير العصب لا یری مثله، و لا یدری مثله، کلهم من بنی کعب بن لوی، فیهم رجل من قحطان، منهم من لا یكون الا- یومین، منهم من یرى له: لتبايعنا أو لنقتلنک، فان لم یبايعهم قتلوه، (نعیم) [۳]. [۱] کنز ج ۱۱ ص ۷۰۸ (ح ۳۳۴۴۶) و ح (۳۳۴۴۷) و ح (۳۳۴۴۸)

[۲] کنز ج ۱۱ ص ۷۰۸- حدیث (۳۳۴۵۲)

[۳] کنز العمال ج ۱۱ ص ۲۵۲ ح ۳۱۴۲۱

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۳۷

«و علامه سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:»

أخرج ابن عساكر عن عبد الله بن عمر قال: أبو بكر الصديق أصبتم اسمه، عمر الفاروق قرن من حديد أصبتم اسمه، ابن عفان ذو النورين قتل مظلوما يؤتى كفلين من الرحمة، معاوية وابنه ملكا الارض المقدسة، و السفاح، و سلام، و منصور و جابر، و المهدي، و الامين، و أمير الغضب، کلهم من بنی کعب بن لوی، کلهم صالح لا یوجد مثله. قال الذهبي: له طرق عن ابن عمر و لم یرفعه أحد [۱].

«و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:»

أخرج أحمد في مسنده عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: يخرج من أهل بيتي عند انقطاع من الزمان و ظهور من الفتن، يقال له السفاح، فيكون اعطائه المال حثيا. و قال عبيد الله العباسي قال أبي: سمعت الاشياخ يقولون: و الله لقد أفضت الخلافة الى بنی العباس، و ما فی الارض أحد أكثر قارئا للقرآن و لا أفضل عابدا و لا ناسكا منهم [۲].

«و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:»

قال ابن جرير الطبري: كان بدء امر بنی العباس أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أعلم العباس عمه أن الخلافة تأول الى ولده، فلم یزل ولده يتوقعون ذلك.

و عن رشيد بن كريب: أن أبا هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفية خرج الى الشام، فلقى محمد بن علي بن عبد الله بن عباس فقال: يا بن عم ان عندي علما ارید [۱] تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۹۵ ط بیروت

[۲] تاریخ الخلفاء ص ۲۳۸

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۳۸

أن أنبذه إليك، فلا تطلعن عليه أحدا، ان هذا الامر الذي یرتجيه الناس فيکم، قال: قد علمته فلا یسمعه منك أحد.

و روى المدائني عن جماعة: ان الامام محمد بن علي بن عبد الله بن عباس قال: لنا ثلاثة اوقات: موت يزيد بن معاوية، و رأس المائة، و فتق بافريقية، فعند ذلك تدعو لنا دعاة، ثم تقبل أنصارنا من المشرق حتى ترد خيولهم المغرب.

فلما قتل يزيد بن أبي مسلم بافريقية، و نقضت البربر، بعث محمد الامام رجلا الى خراسان، و امره ان يدعو الى الرضا من آل محمد صلى الله عليه و سلم، و لا یسمى أحدا، ثم وجه أبا مسلم الخراساني و غيره، و كتب الى النقباء فقبلوا كتبه، ثم لم ینشب [۱] أن مات محمد [۲]، فعهد الى ابنه ابراهيم، فبلغ خبره مروان فسجنه، ثم قتله، فعهد الى أخيه عبد الله و هو السفاح، فاجتمع إليه شيعتهم، و بویع بالخلافة بالكوفة في ثالث ربيع الاول، سنة اثنتين و ثلاثين و مائة و صلى بالناس الجمعة، و قال في الخطبة:

الحمد لله الذي اصطفى الاسلام لنفسه، فكرمته، و شرفه، و عظمه، و اختاره لنا، و أیده بنا، و جعلنا أهله، و كهفه، و حصنه، و القوام به و الذابین عنه.

ثم ذکر قرباتهم في آیات القرآن الى أن قال: فلما قبض الله نبيه، قام بالامر أصحابه الى أن وثب بنو حرب و مروان، فجادوا و استأثروا،

فاملی الله لهم حتی آسفوه، فانتقم منهم بایدینا، ورد علینا حقنا لیمن بنا علی الذین استضعفوا فی الارض، و ختم بنا کما افتتح بنا، و ما توفیقنا أهل البيت الا بالله. [۱] لم ینشب ان مات: لم یلبث ان مات.

[۲] محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، أول من قام بالدعوة العباسیة، و لقب بالامام، توفی بالمشراه سنه ۱۲۵.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۳۹

یا أهل الكوفة أنتم محل محبتنا، و منزل مودتنا، لم تفتروا عن ذلك، و لم یتکم عنه تحامل أهل الجود، فانتهم أسعد الناس بنا، و أکرهم علینا، و قد زدت فی عطیاتکم مائه مائه، فاستعدوا، فانا السفاح المبیح و الثائر المبیح [۱].
«و نیز در «تاریخ الخلفاء» گفته:

أخرج الخطیب، و ابن عساکر، و غیرهما من طریق سعید ابن جبیر، عن ابن عباس قال: منا السفاح، و منا المنصور، و منا المهدی.
قال الذهبی: اسنادہ صالح.

و أخرج ابن عساکر، من طریق اسحاق بن أبی اسرائیل، عن محمد بن جابر، عن الاعمش عن أبی الوداک [۲]، عن أبی سعید الخدری رضی الله عنه، قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول: منا القائم، و منا المنصور، و منا السفاح، و منا المهدی فأما القائم فتأتیة الخلافة، و لم یهرق فیها محجمه من دم، و أما المنصور فلا ترد له رایة، و أما السفاح فهو یسفح المال و الدم، و أما المهدی فیملأها عدلا کما ملئت جورا و ظلما.

و عن المنصور قال: رأیت کأنی فی الحرم، و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الکعبه، و بابها مفتوح، فنادی مناد أين عبد الله؟ فقام أخی أبو العباس حتی صار علی الدرجة فأدخل، فما لبث أن خرج و معه قنائه، علیها لواء أسود قدر أربعة أذرع، ثم نودی أين عبد الله؟ فقامت علی الدرجة فاصعدت، و إذا رسول الله صلی الله علیه و سلم و أبو بکر و عمر و بلال، فعقد لی، و أوصانی بأمته، و عممنی بعمامة فكان کورها ثلثه و عشرين، و قال: خذها إلیک أبا لخلفاء الی یوم [۱] تاریخ الخلفاء ص ۲۳۹

[۲] ابو الوداک بفتح الواو و تشدید الدال: جبر بن نوف الکوفی صاحب أبی سعید الخدری

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۰

القیامة [۱]

سیوطی احادیث مجعوله در مدح عباسیه را در «الآلی المصنوعه» نیز آورده

«و نیز جلال الدین سیوطی در کتاب «الآلی مصنوعه» که نسخه آن که با نسخه مکتوبه از اصل مصنف مقابله شده پیش حقیر حاضر است گفته:

الخطیب حدثنا محمد ابن احمد بن رزق، حدثنا أبو بکر عمر بن عبد الله بن محمد بن هارون البزار السامری، حدثنا محمد بن محمد بن [۲] سلیمان الباغندی، حدثنا اسحاق بن ابراهیم بن سنین الختلی، حدثنا محمد بن صالح بن النطاح، حدثنا محمد بن داود بن علی بن عبد الله ابن عباس، حدثنا أبی، عن أبیه عن ابن عباس، أن النبی صلی الله علیه و سلم قال للعباس و علی عنده: یكون الملك فی ولدک، ثم التفت الی علی فقال: لا یملک أحد من ولدک.

محمد بن صالح یروی المناکیر، لا یحتج بأفراده.

قلت: قال فی المیزان: هو أخباری علامه، ذکره ابن حبان فی الثقات، و الله أعلم.

(ابن عدی) حدثنا عبد الملك محمد الدقیقی، حدثنا أبو الاحوص العکبری حدثنا سلیمان بن عبد الرحمن، حدثنا عثمان [۳] بن فائد، حدثنا اسحاق بن یحیی عن عمه موسی بن طلحه، عن سعد بن أبی وقاص، قال: تذاکروا الامراء عند رسول الله صلی الله علیه و سلم،

فتکلم علی فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم:

انها ليست لك ولا لاحد من ولدك. [۱] تاريخ الخلفاء ص ۲۴۲

[۲] محمد بن محمد المعروف بابن الباغندي: الحافظ البغدادي كان من المدلسين توفي ببغداد سنة ۳۱۲

[۳] عثمان بن فائد القرشي البصري، متهم بوضع الاحاديث، يروي عنه سليمان بن عبد الرحمن الدمشقي الحافظ ابن بنت شرحبيل المتوفى سنة ۲۳۳

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۱

لا يصح اسحاق متروك، و عثمان لا يحتج به.

(قلت): اسحاق روى له الترمذى و ابن ماجه، و قال البخارى: يتكلمون فى حفظه، و قال ابن حبان: يخطى و يهيم، و أدخلناه فى الضعفاء لما كان فيه من الابهام، ثم سبرت أخباره فاذا الاجتهاد أدى الى أن يترك ما لم يتابع عليه، و يحتج بما وافق الثقات، بعد أن استخرنا الله تعالى فيه انتهى، و للحديث شواهد.

قال الطبراني: حدثنا احمد بن داود المكي، حدثنا محمد بن اسماعيل بن عون النيلي، حدثنا الحارث بن معاوية بن الحارث، حدثني أبي، عن جده أبي امه، انه كان يقول: لما خرج زيد أتيت خالتي، فقلت لها: يا امه قد خرج زيد، فقالت: المسكين يقتل كما قتل آباؤه، كنت عند أم سلمة فتذاكروا الخلافة، فقالت أم سلمة: كنت عند النبي صلى الله عليه و سلم فتذاكروا الخلافة، فقالوا ولد فاطمة، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لن يصلوا إليها أبدا، ولكن ولد عمى صنو أبي حتى يسلموها الى المسيح.

و قال الطبراني فى «اللاوسط»: حدثنا أحمد بن القاسم، حدثنا شعيب بن أبي سليمان، حدثنا يحيى بن اسماعيل بن سالم، عن الشعبى [۱]، قال: لم أراد الحسين بن على الخروج الى العراق، قال له ابن عمر: لا تخرج فان رسول الله صلى الله عليه و سلم خير بين الدنيا و الآخرة، فاختار الآخرة، و انك لن تنالها انت و لا أحد من ولدك، و الله اعلم.

(الدارقطني) حدثنا عبيد الله بن عبد الصمد بن المهدي، حدثنا محمد بن هارون [۱] الشعبى: عامر بن شراحيل الحميرى التابعى، يضرب المثل بحفظه، نقل عنه انه قال: ما كتبت سوداء فى بيضاء، و لا حدثنى رجل بحديث الا حفظته، توفي فجأة بالكوفة سنة ۱۰۳.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۲

السعدى، حدثنا أحمد بن ابراهيم الانصارى، عن أبي يعقوب بن سليمان الهاشمى، سمعت المنصور يقول: حدثني أبي، عن جدى، عن ابن عباس مرفوعا: إذا سكن بنوك السواد، و لبسوا السواد، و كان شيعتهم أهل خراسان، لم يزل الامر فيهم حتى يدفعوه الى عيسى بن مريم.

أحمد بن ابراهيم ليس بشيء، و شيخه مجهول.

قلت: قال الخطيب: أخبرنا ابو عمر الحسن بن عثمان الواعظ، أخبرنا جعفر ابن محمد بن أحمد بن الحكم الواسطى، حدثنا طلحة بن عبيد الله الطلحي، حدثنا أبو يعقوب بن سليمان بن المنصور، حدثنا زينب بنت سليمان بن المنصور، قالت: حدثني أبي عن أبيه عن جده قال قال لى ابن عباس: يا بنى إذا أفضى هذا الامر منهم الى ولدك، فسكنوا السواد و كان شيعتهم أهل خراسان، لم يخرج هذا الامر منهم الا الى عيسى بن مريم.

قال الخطيب: سليمان [۱] ابن أبي جعفر المنصور يكنى أبا أيوب، حدث عن أبيه، و حدثت عنه ابنته زينب، و إليه ينسب درب سليمان ببغداد.

و أورده ابن عساكر فى تاريخه من طريق الخطيب.

و قال الخطيب: أخبرنا أبو عمر عبد الواحد بن محمد بن عبد الله بن مهدي، أخبرنا محمد ابن مخلد الدورى، حدثنا أحمد بن الحجاج بن الصلت، حدثنا سعيد بن سليمان، حدثنا خلف بن خليفة، عن مغيرة، عن مغيرة، عن ابراهيم، عن علقمة، عن عمار بن ياسر، قال بيننا

النبي صلى الله عليه وسلم راكب إذ حانت منه التفاتة فاذا هو بالعباس، فقال: يا عباس ان الله عز وجل فتح هذا الامر بي، و سيختمه بـغلام من ولدك يملؤها عدلا كما ملئت جورا، و هو الذي يصلي بعيسى عليه السلام [١] سليمان بن عبد الله (أبي جعفر المنصور) العباسي: كان امير دمشق توفي سنة ١٩٩

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٤، ص: ٢٤٣

و الله أعلم. [١]

الازدي حدثنا العباس بن ابراهيم، حدثنا محمد بن ثواب، حدثنا حنان بن سدير، عن عمرو بن قيس، عن عبيدة، عن عبد الله مرفوعا: إذا قبلت الرايات السود من خراسان فأتوها، فإن فيها خلافة الله المهدي ..

لا اصل له، عمرو لا شيء، و لم يسمع من الحسن و لا سمع الحسن من عبيدة.

قلت: قال الحافظ ابن حجر في «القول المسدد»: لم يصب ابن الجوزي فقد اخرج احمد في «مسنده» من حديث ثوبان، و في طريقة على بن زيد [٢] بن جدعان، و هو ضعيف لكنه لم يعتمد الكذب، فيحكم على حديثها بالوضع إذا انفرد، فكيف و قد توبع من طريق آخر رجاله غير رجال الاول.

و له طريق آخر اخرج احمد و البيهقي في الدلائل من حديث أبي هريرة رفعه: يخرج من خراسان رايات سود لا يردھا شيء حتى تنصب بايليا [٣].

و في سنده رشدين بن سعد و هو ضعيف. انتهى.

و قد أخرج الحاكم في «المستدرک» حديث ابن مسعود، من طريق حنان ابن سدير، عن عمرو بن قيس الملائي [٤] عن الحكم، عن ابراهيم، عن علقمة عن عبد الله، قال: أتينا رسول الله صلى الله عليه وسلم، فخرج إلينا مستبشرا، حتى مرت فتية فيهم الحسن و الحسين فلما رأهم خثر [٥]، و انهملت عيناه فقلنا [١] اللثالي المصنوعة ج ١ ص ٤٣٣- مناقب سائر الصحابة

[٢] ابن جدعان: على بن زيد القرشي، كان ضريرا، من حفاظ الحديث و من أهل البصرة توفي ١٢٩

[٣] ايليا بالكسر و القصر و المد و يشدد فيهما: مدينة القدس.

[٤] عمرو بن قيس الملائي: الكوفي، صاحب عكرمة المتوفى ١٠٥.

[٥] في الحديث فاصبح صلى الله عليه وآله و سلم و هو خائر النفس أي غير طيب و لا نشيط- مجمع البحار.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٤، ص: ٢٤٤

يا رسول الله ما نزل؟ فقال: انا اهل بيت اختار لنا الآخرة على الدنيا، و انه سيلقى اهل بيتي تطريدا و تشريدا، حتى ترفع رايات سود من المشرق فيسألون الحق فلا يعطونه، فيقاتلون فينصرفون، فمن ادركه منكم أو من أعقابكم فليأت امام اهل بيتي و لو جوا [١] على الثلج، فانها رايات هدى يدفعونها الى رجل من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي، و اسم أبيه اسم أبي، فيملأها قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما ...

عمرو بن قيس ثقة، روى له مسلم و الاربعة.

و قال أبو الشيخ في «الفتن»: حدثنا عبدان، حدثنا ابن نمير، حدثنا أبو بكر بن عياش، عن يزيد بن أبي زياد، عن ابراهيم بن علقمة، عن عبد الله، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تخرج رايات سود من قبل المشرق، يسألون الناس الحق، فلا يعطونهم، فيقاتلونهم فيظفرون بهم، فيسألونهم الذي سألوا فلا يعطونهم.

و قال ابن عساكر: قرأت بخط أبي الحسين الرازي، اخبرني أبو الجهم أحمد بن الحسين بن طلاب، حدثنا محمد بن الوزير، حدثنا عثمان بن اسماعيل حدثنا الوليد بن مسلم، قال: ذكرت لعبد الرحمن بن آدم أمر الرايات السود، فقال: سمعت عبد الرحمن بن الغاز بن ربيعة الجرشي يقول: انه سمع عمرو بن مرة الجهني صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: لتخرجن من خراسان راية سوداء

حتى تربط خيولها بهذا الزيتون الذي بين بيت لهما [۲] و حرستا [۳] [۱] في الحديث لو يعلمون ما في العشاء و الفجر لاتوهما و لو حبوا هو أى يمشى على يديه و ركبتيه او استه.

- مجمع البحار.

[۲] لهما مقصورا: موضع بباب دمشق - منتهى الادب.

[۳] حرستا: موضع آخر بباب دمشق - منتهى الآمال.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۵

قال عبد الرحمن بن الغاز: فقلنا له: و الله ما نرى بين هاتين القريتين زيتونة قائمة، فقال عمرو بن مرة: انه ستصيب فيما بينهما حتى يجيء أهل تلك الراية، فتنزل تحتها و تربط بها خيولها.

قال عبد الرحمن بن آدم: فحدثت بهذا الحديث أبا الاغشب عبد الرحمن ابن سلمان السلمى فقال: انما يربطها أصحاب الراية السوداء الثانية التى تخرج على الراية الاولى منهم، فاذا نزلت تحت الزيتون خرج عليهم خارج فيهربهم.

قال ابن عساكر: و قرأت بخط أبى الحسين محمد بن عبد الله الجنيد الرازى أيضا، أخبرنى أبو على بن عبد الله بن حبيب الاهوازى، حدثنا ابراهيم بن ناصح السامرى، حدثنا نعيم بن حماد [۱]، حدثنا الوليد بن مسلم، عن روح بن أبى العيزار، حدثنى عبد الرحمن بن آدم الاودى، سمعت عبد الرحمن بن الغاز ابن ربيعة الجرشي فذكر معناه.

قال ابن عساكر: و قرأت بخط أبى الحسين الرازى، حدثنى محمد بن أحمد بن غزوان، حدثنا أحمد بن المعلى، حدثنا عثمان بن اسماعيل الهذلى، حدثنا الوليد بن مسلم بن عبد الرحمن بن آدم، قال سمعت عبد الرحمن بن الغاز ابن ربيعة الجرشي به.

و قال أبو الشيخ: حدثنا محمد بن العباس بن ايوب، حدثنا على بن أحمد الرقى، حدثنا عمر بن راشد، حدثنا عبد الله بن محمد، عن أبيه، عن جده، عن أبى هريرة قال: بعث رسول الله صلى الله عليه و سلم الى عمه العباس، والى على بن أبى طالب، فأتياه فى منزل أم سلمة، فقال فيما قال: فاذا غيّرت سنتى يخرج [۱] نعيم بن حماد: الخزاعى المصرى، احد الاعلام الحفاظ اشخص من مصر فى خلافة المعتصم فسل عن القرآن، فابى ان يجيب، فحبس بسامراء الى ان مات فى السجن سنة ۲۲۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۶

ناصرهم من ارض يقال لها خراسان برايات سود، فلا- يلقاهم أحد الا هزموه، و غلبوا على ما فى ايديهم حتى تقرب راياتهم بيت المقدس و الله اعلم [۱]

حديث مجعول در فضيلت بنى عباس بنقل حاكم در «مستدرک»

«و ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابورى در كتاب «مستدرک» گفته:

حدثنا أبو اسحاق محمد بن هارون بن عيسى الهاشمى، حدثنا موسى بن عبد الله بن موسى الهاشمى، حدثنا يعقوب بن جعفر بن سليمان، قال: سمعت أبى يقول: دخلت على أبى جعفر المنصور فرأيت له جمعة، فجعلت انظر الى حسننها، فقال: كان لابی محمد بن على جمعة، و حدثنى ان أباه على بن عبد الله كانت له جمعة، و حدثنى ان أباه عبد الله بن عباس كانت له جمعة، و حدثنى أبى عباس ان النبى صلى الله عليه و سلم كانت له جمعة، و كان لهاشم بن عبد مناف جمعة، فقلت:

لابى: انى لا عجب من حسننها، فقال، ذلك نور الخلافة، قال: حدثنى أبى عن أبيه، عن جده، قال: ان الله إذا أراد أن يخلق خلقا للخلافة مسح يده على ناصيته فلا تقع عليه عين الا أحبه ...

رواة هذا الحديث عن آخرهم كلهم هاشميون معروفون بشرف الاصل [۲] «و ابو على يحيى بن عيسى بن جزلة الحكيم البغدادى در

«مختار کتاب تاریخ بغداد» در ترجمه عبد الله بن عباس آورده:

حکى أبو الحسن على بن موسى، قال حدثني أبي موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن على، عن أبيه على بن الحسين، عن أبيه الحسين، عن أبيه على بن أبي طالب، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: هبط على جبريل و عليه قباء أسود، و عمامة سوداء، فقلت: ما هذه الصورة فأنى لم أرك هبطت على فيها قط، [۱] اللثالى المصنوعة ج ۱ ص ۴۳۷ ط دار المعرفة بيروت.

[۲] المستدرک للحاکم ج ۲ ص ۱۵۵

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۷

قال: هذه صورة الملوک من ولد العباس عمک، قلت: انهم على حق؟ قال جبريل:

نعم، قال النبى صلى الله عليه وسلم: اللهم اغفر للعباس و ولده حيث كانوا و اين كانوا، قال جبرئيل: ليأتين على أمتك زمان يعز الله الاسلام بهذا السواد، قلت:

رياستهم ممن؟ قال: من ولد العباس عمک، قال قلت: و اتباعهم؟ قال: من أهل خراسان، قلت: و أى شىء يملك ولد العباس؟ قال: يملكون الاصفر و الاحمر و الحجر و المدر و السرير و المنبر و الدنيا الى المحشر [۱]

حديث مجعول در مدح آل عباس که ديلمی در «فردوس الاخبار»

«و أبو شجاع شيرويه بن شهردار بن بشرويه بن فناخسرو الهمداني الديلمي در «فردوس الاخبار بمأثور الخطاب» المخرج على كتاب «الشهاب» گفته.»

انس اتانى جبرئيل و عليه قباء اسود و عمامة سوداء، فقلت: يا جبرئيل ما هذه الصورة ما هبطت على فى مثلها؟ فقال: يا محمد ليأتين على أمتك زمان يعز الله الاسلام بهذا السواد، فقال: يا جبرائيل رياستهم ممن يكون؟ قال: من ولد العباس قلت: يا جبرئيل أتباعهم من يكون؟ قال: من أهل خراسان اصحاب المناطق من وراء جيحون [۲].

«و ابو شکور محمد بن عبد السعيد [۳] بن شعیب الکشی در کتاب «تمهید فی بیان التوحید» گفته:»

القول الثامن فى تفويض الامر الى العباسية. [۱] مختار مختصر تاريخ بغداد. نسخة مخطوط تاريخ کتابتها سلخ رجب سنة ۷۵۲ فى مكتبة المؤلف بلکهنو

[۲] فردوس الاخبار ص ۷۶ باب الالف.

[۳] فى كشف الظنون: التمهيد لابی شکور محمد بن عبد السيد بن شعیب الکشی السالمى الحنفى

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۸

قال اهل السنة و الجماعة: بأن الخلافة لبنى العباس حق و أمرهم نافذ.

و قالت الروافض: بأن الخلافة لاولاد على رضى الله عنه لا غير، و لا يجوز لاحد أن يقبل الخلافة، و هم يلعنون بنى العباس، لاجل أنهم قبلوا الخلافة، و لا- يجوزون الصلوة بدون اللعن على من خالف اولاد على، و يقولون بأن اللعن عليهم واجب، و على من تابع و والاهم.

و هذا غير صحيح لان الامامة لا تخلو اما أن تكون توريثا أو تفويضا، فان كانت توريثا، فالعباس رضى الله عنه أولى بها، لانه كان عم النبى عليه السلام، و على رضى الله عنه كان ابن عمه، و ابن العم لا يرث مع العم، و ان كان تفويضا فقد فوضت الامامة الى أبى بكر رضى الله عنه.

ثم الدليل على ان الامامة ما كانت موروثه، لان عباسا و عليا و عبد الله بن عباس رضى الله عنهم كلهم بايعوا و اتفقوا و رضوا بأبى

بکر رضی الله عنه دل علی أن الامامة كانت تفویضا.

ثم لما جاز تفویض الامامة فی الامة لابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم، جاز التفویض من الامة أيضا لاولاد العباس، لانهم كانوا من قریش، و

قال النبی صلی الله علیه و سلم: الائمة من قریش.

ثم اجماع الامة لما كان حجة و تفویضهم الامر الى الامل كان صحیحا، فلا يقع الفرق بينهما إذا كان من الصحابة و بین ما إذا كان من غیر الصحابة، لان اجماع الامة معتبر بالایمان بدلیل قوله تعالی: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيْطًا لِتُكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا

[۱] و لم یفصل بین الصحابة رضی الله عنهم و غیرهم، و الامة اسم عام یتناول الكل من الاول الى الآخر، و فی حق الایمان کلهم علی السواء. [۱] البقرة ۱۴۳.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۴۹

و لما صح تفویض المتقدمین باجماعهم، فکذلك یصح تفویض المتأخرین باجماعهم، لان النبی علیه السلام قال: لا تجتمع أمتی علی الضلالة.

و أما خلاف الذین خالفوا لغرضهم لا یعد خلافا، كما ان اجماع من لهم غرض فی ذلك لا یكون إجماعا، فثبت ان خلاف الروافض لا یوجب طعنا فی خلافة بنی العباس رضی الله عنه مع وجود أولاد علی رضی الله عنه، و لو كانت الخلافة لاولاد علی رضی الله عنه لكان یجوز و لا ینکر ذلك، بدلیل ما روى عن أبی حنیفة رحمه الله علیه انه سأله أبو جعفر الدوانقی عن الامامة من أولى بها؟ فقال أبو حنیفة رضی الله عنه: جعفر بن محمد الصادق.

ثم كان یصح امامة المفضول مع وجود الذی هو خیر منه، لان مبنی الامامة علی القهر و الغلبة خصوصا عند أبی حنیفة رحمه الله علیه، فاذا وجد ذلك من أهله فانه یصح امامته.

فلما صحت امامته صح التقليد و التولية و القضاء و النيابة فی جمیع الاشغال و الاعمال، و یجوز اداء الجمعة و العیدی و الحج و الغزو معه، و جمیع احکامه نافذة فی جمیع معانیه، كما كان للخلفاء الراشدين، و لانه لما جاز اداء الجمعة و العیدین و الحج و الغزو و جمیع الاحکام نافذة مع الباغي، فلان یجوز مع العادل أولى، و قال بعض الفقهاء: بأن بعد علی و معاویة ما عرفنا العادل من الباغي و هذا غیر صحیح، لانه لو كان كذلك لكان یحکم بالباغي علی جمیع عساكر المسلمين إذا قاتل بعضهم بعضا، و كان یباح دماء أهل العسکر بسبب الباغي، و هذا لا یجوز [۱].

«و باید دانست که علاوه بر آنکه کمال عظمت و جلالت و شرف و نبالت خلافت، که اساطین حضرات اهل سنت آن را برای بنی العباس، بکمال اهتمام و نهایت جد و کد ثابت می سازند، از کلام سیوطی در «انافه» [۱] التمهید فی بیان التوحید ص ۱۱۲ من الباب الحادی عشر فی الخلافة.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۰

ظاهر است، که او سؤال را از حال خلافت امر عجیب و غریب دانسته، و تصریح کرده که خلافت رکن عظیم است از ارکان اسلام، و اخبار کرده بآن شارع، و وارد شده بآن اخبار و آثار، و از کلام ابن خلدون هم که سابقا گذشته واضح است، که حقیقت خلافت نظر در مصالح امت برای دین و دنیای ایشان است، و خلیفه ولی امت و امین بر ایشان است، حسب افاده دیگر محققین ایشان اعظم منازل، و ارفع فضائل، و اجمل مراتب، و اجل مناقب، و اسنای مناصب، و ابهای مدارج، و اعلاى معارج است، و جمیع مصالح دین و دنیا بآن متعلق و مربوط است

فخر رازی در «نهایة العقول» نص بر خلافت را منکر شده

فخر الدین محمد بن عمر رازی در «نهایة العقول فی درایة الاصول» گفته:

فی ابطال النص الجلی المتواتر علی رضی الله عنه طرق ثلثة: الطريقة الاولى لو نص الرسول علیه السلام علی امامة علی نصابا جلیا لکان ذلك اما أن یکون بمشهد من اهل التواتر أو لا یکون، فان لم یکن بمشهد من اهل التواتر فقد سقطت الحجة به، و ان کان بمشهد من اهل التواتر وجب اشتهاؤه فی الامة، و أن یکون العلم به کسائر المتواترات، و عدم اللازم يدل علی عدم الملزوم. و انما قلنا انه لو کان بمحضر من اهل التواتر لوجب اشتهاؤه فی الامة، لان تنصيص الرسول علیه السلام علی امامة شخص معین أمر عظیم، و کل أمر عظیم یقع بمشهد اهل التواتر، فانه لا بد و ان یحصل العلم لسامعیه، فهذه دعاوی ثلثة متى صحت حصل المطلوب. و انما قلنا ان نص الرسول علی امامة شخص معین أمر عظیم، لان أعظم الاشياء عند الانسان الدین، و أعظم الناس الشارع، فاذا استتاب الشارع انسانا

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۱

علی دین امته و دنیا هم، فلا شک فی کون تلك المنزلة أعظم المنازل [۱].

«از این عبارت ظاهر است که امامت و خلافت نهایت امر عظیم است، زیرا که امامت و خلافت عبارت است از نیابت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در دین امت و دنیاى ایشان، و نیابت در دین و دنیاى امت اعظم منازل است. و نیز فخر رازی در «نهایة العقول» از طرف اهل حق بجواب دلیلی که بر نفی نص تقریر کرده گفته:

ثم نقول: لا نزاع فی شیء من المقدمات الا فی قولکم: الامر العظیم الواقع بمشهد الخلق العظیم لا بد و أن یتواتر، فانا نقول: لیس الامر كذلك، فان انشقاق القمر و فتح مكة أنه کان بالصلح او بالقهر، و کون بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

هل هو من کل سورة أم لا، و کون الإقامة مثنی أو فرادی، مع مشاهدة الصحابة لذلك مدة حياة رسول الله صلی الله علیه و سلم کل يوم خمس مرات، و كذلك أحكام الصلوة و الزكاة مع مشاهدتهم هذه الامور من النبى علیه السلام مدة حياته، کل ذلك امور عظيمة وقعت بمشهد أكثر الائمة، ثم انه لم یتنشر شیء منها. (نهایة العقول ص ۲۵۳) «و در مقام جواب از این کلام گفته:

أما الانشقاق فقد منع الحلیمی [۲] وقوعه بحمل «وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ»

علی أنه ینشق، و ان سلمنا وقوعه لعل المشاهدین ما کانوا فی حد التواتر لانه آیه لیلیه، و أكثر الناس کانوا تحت السقوف فلذلك لم تنتشر، و أن فتح مكة کان صلحا أو [۱] نهایة العقول فی درایة الاصول ص ۲۵۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکه هو

[۲] الحلیمی: الحسین بن الحسن بن محمد بن حلیم الشافعی البخاری، کان فقیها متکلما محدثا توفی ببخارى سنة ۴۰۳

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۲

عنوة، فلیس ذلك من الامور الظاهرة لان کیفیة استخلاص البلاد مما لا یظهره الاکابر لكل العسکر، و أيضا فلا فائدة فی معرفه ذلك، بخلاف النص علی رضی الله عنه، فانه کان أمرا جلیا و جمیع مصالح الدین و الدنیا کان متعلقا به [۱].

«از این عبارت ظاهر است که نص خلافت امری است بس عظیم، که جمیع مصالح دین و دنیا بآن متعلق است.

و نیز فخر الدین رازی در «نهایة العقول» در وجوه نفی نص بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

الرابع عشر أنکر أكثر سادات أهل البيت هذا النص فان من المعلوم فرط حبهم لعلی رضی الله عنه، و من کان كذلك استحال منه انکار أعظم فضيلة لمحجوبه و معلوم أن زید بن علی رضی الله عنهما مع کمال فضله و دینه و جمیع أتباعه أنکروا ذلك [۲].

«از این عبارت ظاهر است که نص خلافت اعظم فضیلت است، پس خلافت ارفع مدارج و اعلاى مناقب باشد.

و نیز رازی در «نهایة العقول» بعد عبارت سابقه گفته:

الخامس عشر روى ان السيد الحميرى قال: ما لامير المؤمنين فضيلة الا و لى فيها قصيدة، و النص الجلى لو صح لكان أعظم من كل ما له من الفضائل، و ما كان كذلك استحال من مادحه أن لا يذكره فى أكثر قصائده و أشعاره، لكن ليس لهذا النص فى أشعار السيد الحميرى ذكر فدل على كونه مصنوعا مختلفا [۳] «از این عبارت واضح است که نص جلی اگر صحیح باشد عظیم تر [۱] نهاية العقول ص ۲۵۵

[۲] نهاية العقول ص ۲۵۸

[۳] نهاية العقول ص ۲۵۸

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۳

از جميع فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام می بود، پس معلوم شد که خلافت نبویه در کمال جلالت و عظمت است، که نص آن افضل است از جميع فضائل جلیله، و کل مناقب عظیمه جناب امير المؤمنين عليه السلام، که احصای نبذی از آن عسیر است. پس اگر حضرات اهل سنت اکتفا بر محض اثبات خلافت برای منصور و هارون و مأمون می کردند، جميع مناقب و محامد دینیّه برای ایشان ثابت می شد، چه جا که علاوه بر اثبات خلافتشان، تصریحا اثبات فضائل بارعه و مناقب ناصعه هم برای ایشان می کنند. و نیز باید دانست که رضا بامام باطل، و نصب امام بغیر حق، در کمال شناعة و فظاعت، و قبح و سماجت است، تا آنکه صاحب «تمهید» بتأکید تصریح کرده بکفر کسی که راضی شود بامام باطل. و نیز افاده کرده که نصب امام بغیر حق کفر است.

پس فاضل رشید که در «ایضاح» و غیر آن مکررا جار ببطالان خلافت بنی العباس می زند، و نهایت طعن و تشنیع بر حمایتشان می نماید، در حقیقت کمال علو مرتبه اسلام و ایمان و ایقان ائمه کبار خود، مثل شافعی و محمد بن الحسن، و ابو یوسف، و یحیی بن اکثم، و نووی، و دمیری و ابن شاکر، و ابن خلدون، و سیوطی، و دیاربکری، و امثال ایشان، که خلافت برای بنی العباس ثابت می سازند، بنهایت وضوح می رسانند، و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا.

ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السلمی الحنفی در «تمهید فی بیان التوحید» گفته:

و لو لم یصح خلافه أبی بکر رضی الله عنه و لا یكون اماما حقا لكان لا یجوز

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۴

السکوت به و الإغماض منه، لانه من رضی بامام باطل فانه یکفر [۱].

«و نیز در تمهید گفته»:

و اما من قال: ان الامام لا یجوز الا- من اولاد الحسن أو الحسين رضی الله عنهما، و كان یتعلم من الله تعالی او من جبرئیل علیه السلام، قلنا: هذا لا یصح لان الحسن و الحسين رضی الله عنهما قد فوضا الامامة لمعاوية و بايعا معه، و لو كان لا یجوز لغيرهما او لدون اولادهما، لكان ذلک خطاء او کفرا منهما، لان نصب الامام من غیر حق یكون کفرا [۲].

«و از طرائف امور این است که فاضل رشید، با این همه اغراق و انهماک در طعن و تشنیع بر حمایت بنی العباس، خود هم حقیقت خلافت پنج کس از بنی العباس، و صلاح ایشان از بعضی علمای اهل سنت نقل کرده و عدم ذکر این قول را سبب اتجاہ طعن و تشنیع بر مخاطب خود گمان برده چنانچه در «ایضاح» بجواب حدیث اثنا عشر خلیفه گفته: و الحال که از ابطال خیال مخاطب با کمال فراغت حاصل شده، بذکر اقوال دیگر که علمای اهل سنت در معنی این احادیث گفته اند می پردازد، تا بر عقلای صاحب نظر اظهر شود، که آنچه جناب مخاطب قولی را من جمله اقوالی که علمای اهل سنت در معنی احادیث اثنا عشر خلیفه احتمالا ذکر کرده اند، بطرف علمای اهل سنت، که بوقت اطلاق فرقه اعنی عدم تقیید آن بکل و بعض، جمهور آن فرقه مستفاد می شود کما مر غیر مره فیما سبق نسبت کرده، حیث قال فیما مر: «و نیز از دلایل باهره ولای حضرات [۱] التمهید فی بیان التوحید ص ۱۷۰ القول

الثانی فی خلافة اَبی بکر من الباب الحادی عشر من أبواب الكتاب.

[۲] التمهید فی بیان التوحید ص ۱۶۸ القول الاول فی الخلافة و الامارة.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۵

علمای اهل سنت باید شنید» الخ دور از شأن عقلای دقیق نظر و اذکیای انصاف پرور است

اهل سنت حدیث «اثنا عشر خلیفه» را بر بنی امیه و بنی عباس حمل کرده‌اند

فضل بن روزبهان شیرازی قدس سره در کتاب «ابطال الباطل» بجواب حدیث ثامن و عشرين از احادیثی که علامه حلی آن را در کتاب خود دال بر امامت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین دانسته ذکر کرده، و آن حدیث خاتمه احادیث مذکوره، و همین حدیث اثنا عشر خلیفه است، بعد ذکر قولی که جناب مخاطب نقل آن نموده‌اند می‌فرماید:

و قال بعضهم: ان عدد صلحاء الخلفاء من قریش اثنا عشر و هم الخلفاء الراشدون، و هم خمسة، و عبد الله بن زبیر، و عمر بن عبد العزيز، و خمسة آخر من خلفاء بنی العباس، فیکون هذا اشارة الى الصلحاء من الخلفاء القرشیة، و اما حملة على الائمة الاثنی عشر، فان ارید بالخلافة وراثه العلم و المعرفة و ایضاح الحجة و القيام باتمام منصب النبوة فلا مانع من الصحة، و يجوز هذا الحمل بل یحسن، و ان ارید به الزعامة الکبری و الایالة العظمی فهذا الامر لا یصح، لان من اثنی عشر اثین کانا صاحبی الزعامة الکبری و هما علی و الحسن، و الباقون لم يتصدوا للزعامة الکبری انتهى [۱].

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که بعض علمای اهل سنت پنج کس را از بنی العباس از صلحاء خلفاء بر حق، و ائمه بالصدق، و مقارن خلفاء راشدین، و ائمه مهیدین می‌دانند، و مرتبه عظیمه خلافت و امامت و زعامت کبری را، که خود ابن روزبهان باثبات آن برای ائمه اثنا عشر، سوای جناب امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام، راضی نشده، ثابت می‌سازند، و فاضل رشید بذکر این قول شیع و جسارت فظیع سر [۱] ایضاح لطافة المقال ص ۳۲۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۶

طعن و تشنیع دارد، که چرا مخاطب او ذکر این قول نکرده، و اقتصار، بر خلافت آن نموده.

و ظاهر است که در مراد این بعض از پنج کس منصور، و هارون، و مأمون بالضرور داخلند، که اکابر و اساطین ائمه سنیه این سه کس را بنسبت دیگر بنی العباس زیاده‌تر مدح می‌نمایند.

و نیز تبشیر بخلافت منصور بالخصوص بر زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تافته‌اند، پس ممکن نیست که از صلحاء خلفاء بنی العباس منصور و مثل او خارج شوند و غیر ایشان داخل. اما آنچه فاضل رشید گفته:

پس مقام حیرت است که مأمون و دیگر قاتلین اهل بیت از شیعه باشند [۱] پس مقام حیرت است که مأمون و دیگر قاتلین اهل بیت نزد سنیه خلفاء بر حق و ائمه بالصدق باشند، و ائمه سنیه ایشان را بامیر المؤمنین مخاطب سازنده، و اطاعت و انقیاد ایشان را عین فخر و سعادت دارین پندارند، و مخالفت ایشان را خلاف دین و ایمان انکارند، و فاضل رشید اظهار حیرت بر این امور محیره عقول نکند، بلکه غفول و ذهول از آن اختیار نماید، و بر محض نسبت صاحب «مجالس» تشیع بایشان حیرت آغاز نهد، و تشنیع عظیم بر پا کند، و نداند که بمحض نسبت تشیع عام بکسی نجات و حقیقت او لازم نمی‌آید، و خود صاحب «مجالس» در این کتاب کما سبق ضلال و کفر و عناد و مخالفت و عداوت متغلبین بنی عباس باهل بیت علیهم السلام مکررا و مؤکدا بیان فرموده.

و نیز صاحب «مجالس» در کتاب «مصائب النواصب» که فاضل رشید [۱] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۷

اظهار تفحص آن هم در همین کتاب «ایضاح» و غیر آن می نماید، ضلال و هلاک بنی عباس بایضاح تمام بیان فرموده، چنانچه در اوائل آن گفته:

المقدمة الخامسة في بيان القدر الاجمالي على احاديثهم

احاديث «صاح» غالباً اسم بی مسمی هستند

لا يخفى ان اكثر الاحاديث المذكورة في كتبهم الموسومة بالصحيح من قبيل تسمية الشيء باسم ضده، و انما هي من موضوعات عهد بنی أمیة و بنی العباس، الذين هم من اضل الناس.

بيان ذلك ان بنی أمیة قد منعوا الناس في ايام خلافتهم من نقل ما لا يوافق غرضهم من الاحاديث النبوية و السيرة المرضية، و امروا بوضع الاحاديث في مناقبهم، و على وفق مطالبهم، سيما ابو هريرة، و عمرو بن العاص، اللذان كان لهما بدسومة طعام معاوية زيادة الاختصاص، فالذين نشأوا في دار النبي المختار و اخذوا معالم الاسلام منه او من صحابته الاخيار قتلوا و طردوا، او شردوا، او اتقوا تقيّة الاربار، و اما البلاد البعيدة التي فتحت في زمانهم او قريبا من أوانهم فقد حرم اهلها بالكلية عن تحقيق سنه خير البرية، و كان يقتدون في اعمالهم بتعليم عمالهم، كمروان، و زياد، و امثالهم، ممن اشتهر قبائح افعالهم و مساوی أقوالهم.

الى ان قال: و اما بنو العباس فلانه قد اجتمع في عهد المنصور على مولانا جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام اربعة آلاف راو، يأخذون عنه المعارف الالهية، و يروون عنه الاحاديث النبوية، منهم ابو حنيفة الكوفي، و مالك بن انس، فلما رأى المنصور اجتماع الناس عليه، خاف ميل الناس إليه، و اخذ الملك من بين يديه، فاحتال لذلك بأن طلب ابا حنيفة و مالك، فادر كهما بأنواع العطف و الاحسان و الماع الفضل و الامتنان، و امرهما باعترالهما صادقا، و احداث ما يكون بخلاف مذهبه ناطقا، اهانه لشأنه العظيم، و صيانة للملك العقيم، و قرر

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۵۸

لهما و لمن تابعهما و قرأ عليهما ادارات، و بنی لهم مدارس و عمارات، و وقف عليهم قطائع و عقارات، و ابنا الدنيا عبيد لجيفتها، بعيد عن تذكر العقبي و خيفتها تابعون لاوامر الحكام و سلوكهم، و الناس على دين ملوكهم، فاعتزل ابو حنيفة لشدة حبه في تلك الجيفة، و التذاذه بطعام الخليفة، و احدث في فتواه ليطيب قلب الخليفة الجابر العباسي، و حفظا لنظام خلافته الفاسدة، بأن كل فاسق جائر قابل للإمامة، و لا يشترط العدالة كما رآها السلف من الصحابة، فضلا عن العصمة كما اشترطها علماء اهل البيت عليهم السلام و شيعتهم، و كذا افتى لهؤلاء الجائرين بأن تقديم المفضول جائز، و ان البيعة و اختيار بعض الناس كاف في ثبوت الامامة، و لا يختص بالائمة الاثنى عشر، الى غير ذلك مما اشتهر من مذاهبه السخيفة، التي استهزأ بها ارباب الازهان اللطيفة، فانه بنی اساسه على ما سنه الشيطان، و زينه له الاحسان من القياس و الراي و الاستحسان، ليتسع له الامور في جواب كل سؤال، من غير تكليف الاستنباط من الكتاب و السنة و الاستدلال لثلا يفتضح لدى الامثال عند إرادة الاستنباط و الاستدلال بظهور قصوره عن تلك الدرجة المتعالية، و يتأتى له ما امر به من المقابلة الطاهرة من سلاله العترة الطاهرة.

و هكذا الحال في مالك، و من بعده من الشافعي، و الحنبلي، في خوض المهالك.

فاستقرت مذاهب الجمهور في الفروع على هذه المذاهب الاربعة الحادثة ايام المنصور و من تلاه من اهل الجمهور و الزور، و بقيت الشيعة الامامية على ما كان عليه الرسول، و عترته العلية، و صحابته المرضية، قبل احداث تلك المذاهب التي عمت بها البلية لعامة البرية.

و هؤلاء كانوا في ذلك مقتدين بالخلفاء الثلاثة سيما عمر، فانه كان اشد اهتماما في اندراس سنن النبي صلى الله عليه وآله وسلم، و احداث سنن من عند نفسه.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۵۹

قال بعض العلماء: ان سبب اندراس سنن نبیهم التي غيرها عمر، و ظهور سنن عمر تعصب كثير منهم على اهل بيت نبیهم، و كون كثير من البلاد فتح في خلافة عمر، و تلقى اصحاب تلك البلاد سنن عمر في خلافته من نوابه رغبة و رهبة كما تلقوا شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله، فنشأ عليها الصغير و مات عليها الكبير، و لم يعتقد اصحاب البلاد التي فتحت ان عمر يقدم على تغيير شيء من سنن نبیهم، و لا ان احدا من المسلمين يوافقه على ذلك، فأضل عمر نوابه التابعين له، و اضل نوابه من تبعهم، فما اقرب و صفهم يوم القيامة مما تضمنه كتابهم: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ* وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأْنَا كَذَلِكَ اللَّهُ أَعْمَالُهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ

[۱]

منع کتاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اصول بیدادگریها است

ثم أى تغيير و خلاف اعظم من منع عمر الكتاب الذى أراد النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان يكتبه، و حث عليه، و كان مراده صلى الله عليه وآله وسلم ان يكتب وصية لاهل بيته، خصوصا امير المؤمنين، و الذين اهتضموا من بعده و منعوا عن حقوقهم، و شردوا عن اوطانهم، حتى قتل الحسين عليه السلام و اولاده و اصحابه، و شهر حريم الرسول بين البر و الفاجر. و جرى هذا الظلم و الاهتضام الى آخر الزمان، و اصل جميع هذه المفاصد الممتدة الرواق، و الفتن المشيدة النطاق المنتشرة فى الآفاق القائمة باهلها على ساق تلك البيعة التي عقدها عمر بن الخطاب لابي بكر الخياط الخطاب، و ذلك الحائل الذى حال بين المسلمين و بين ان يكتب النبي صلى الله عليه وآله وسلم للمسلمين ذلك الكتاب المستطاب و لهذا ادعت الحكمة الالهية الى ظهور المهدي من اهل بيته [۱] البقرة ۱۶۶-۱۶۷.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۶۰

برفع الظلم و العدوان الخ [۱].

«بالجملة كفر و ضلال متغلبين بنى عباس ناحق شناس، نزد اهل حق از قطعات و اجماعیات است، و خود صاحب «مجالس» جابجا بآن مصرح است، و غرض صاحب «مجالس» از ذکر بنی عباس در «مجالس» و نسبت تشیع عام بایشان، اثبات حقیقت خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و نفی خلافت ثلاثه، بر زبان کسانی است که اساطین سنیه ایشان را خلفاء بر حق می دانستند، و حلقه اطاعت و امتثال شان در گوش می انداختند، و بامیر المؤمنین ایشان را ملقب می ساختند، پس نسبت تشیع بایشان، مثل اثبات خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بقول اول و ثانی و احزاب ایشان، و مثل احتجاج و استناد بر عقائد حقه و مسائل صحیحه، باقوال ائمه و اساطین سنیه است، و ظاهر است که مقبولیت اول و ثانی، و دیگر مقتدایان سنیه نزد اهل حق بسبب این احتجاج و استناد، نزد هیچ عاقلی لازم نمی آید، گو فاضل رشید بمدح الزامی هم در باب تفتازانی و جاحظ دست اندازد، و کمال حسن فهم و نهایت مهارت خود، در مناظره و تمیز تحقیق از الزام ظاهر سازد.

و نیز اثبات تشیع عباسیه و دیگر سلاطین، که در «مجالس» ایشان را ذکر کرده، مبطل مجازفت و اغراق ائمه سنیه، در نفی اعتقاد بطلان خلافت ثلاثه از سلاطین سابقین است.

مگر نمی بینی که میرزا مخدوم شریفی در «نواقص» گفته:

لو كان الامر كما ابتدعه الرافضة الغالية لم لم يصرح به على رضى الله عنه في زمان خلافته؟ و قد مر مثل ذلك فلا نطول، و لم لم تناد به فاطمة رضى الله [۱] مصائب النواصب أوائل الكتاب.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۱

عنها؟ و أى تقيّة تتصور فى شأنها و هى ممن كانت تخاف؟ و لمن كان عليها سبيل؟

و خصوصاً قد بشرها النبى صلى الله عليه و سلم بأنك ستلحقين بى، و هى كانت تعلم قرب الموت بخبر ايها الصادق عليه السلام، و يزول الخوف عن كل ذى جبن بعد تحقق الموت، فضلاً عن مثلها التى لم يكن قلبها ضعيفاً، و مثل ذلك نقول فى كل ائمة اهل البيت، و لا سيما فى زمان بنى العباس، و هم كانوا من بنى هاشم لا من بنى تيم و بنى عدى، حتى يتعصبوا للشيخين على الباطل، بل لم ينص الخلفاء العباسيون على بطلان خلافة الثلثة؟ و كان فيه تقوية لبنى هاشم و ان الخلافة حقهم، و ملخص الكلام ان البدعة و الرفض فى تلك الازمنة كانت ضعيفة، لقوة الاسلام و قرب الوحي، و كثرة العلماء و العارفين المخلصين الذابين عن حريم الدين، و لذلك لم يوجد سلطان رافضى الى قرب زماننا هذا، مع كثرة الدواعى الشيطانية الشهوانية على ذلك، و لما بعد الوحي و قل العلم، و غلب حب الدنيا على اهلها، قد صار الامر كما ترى، نعوذ بالله من شروره العاجلة و الاجلة، و ما يقال من رفض آل بويه فليس كما يقال، بل كان رفضهم الحكم بأن الخلافة كانت حق على لا ابى بكر، و لكن لم يكونوا ينالون من الصحابة بل يرضون عنهم الخ- النواقض- الدليل التاسع من ادلة خلافة الثلثة.

«از اين عبارت ظاهر است كه صاحب «نواقض» اعتقاد بطلان خلافت ثلاثه را از بنى عباس بصراحت تمام نفى مى نمايد، و ايشان را از بدعت و رفض بر مى گردانند، و افاده مى نمايد كه در زمانشان قوت اسلام و قرب وحى، و كثرت عالمين عارفين مخلصين ذابين از حريم دين محقق بود كه بسبب آن بدعت و رفض ضعيف بود.

و نيز تصريح مى نمايد كه تا قرب زمان او سلطان رافضى يافت نشد، بلكه بسبب كمال اختلال دماغ، رفض آل بويه را هم نفى مى نمايد، و زبان

عقبات الانوار فى امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۲

را بچنين بهتان و هذيان سراسر بطلان، كه كتب تواريخ براى تكذيب آن وافى و كافى [۱] است مى آلايد.

پس صاحب «مجالس» براى ابطال چنين كذب صريح، و اغراق فضيح تشيع بنى عباس و ديگر سلاطين را، و لو كان عاماً ثابت كرده، كمال انهماك اكابر حضرات سنيّه در كذب و مباحته و مجادله و مكابره واضح ساخته.

اما آنچه فرموده: و جاحظ معتزلى بيچاره با وجود مجاهر بودن او بحب امير المؤمنين بتأليف رساله غزا [۲].

پس عجب است كه فاضل رشيد بر جاحظ معتزلى اين همه رأفت و شفقت و لطف دادند، و از شدت عداوت و ناصبيت او خبرى بر نمى دارند، و از خرافات و هفوات او را در توجيه مطاعن بنفس رسول قطع نظر مى سازند و نمى دانند كه بناصبى او جناب شاهصاحب تصريح كرده اند، پس اين همه تشنيعات و استهزاءات فاضل رشيد، متوجه بساحت علياى جناب شاهصاحب خواهد شد

رساله «غزا» جاحظ اساس مذهب حاميانش را ويران مى كند

و تأليف رساله غزا جاحظ را وقتى مفيد مى افتاد، كه بر خلاف آن مرتكب تعصبات فاحشه، در توجيه مطاعن بجناب امير المؤمنين عليه [۱] خود شاهصاحب در اواخر باب اول تصريح فرموده اند بآنكه خاندان آل بويه از غلات اثنا عشرية بودند، چنانچه در ذكر آل بويه گفته: و اين خاندان همه از غلات اثنا عشرية بودند، و بهمين سبب در اين بلاد كه مذكور شد اثنا عشرية فراهم آمدند و آذربيجان و خراسان و جرجان و مازندران و جيلان و جبال ديلم كه آخرها در قلمرو ديالمة آمده بود موجب غلبه اين مذهب شد، و

علماء این مذهب بسیار شدند، و تصانیف و تألیف کثیره پرداختند. تحفه ص ۲۱.

[۲] ایضاح لطافه المقال ص ۲۸.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۶۳

السلام نمی گردید.

و عجب آنست که فاضل رشید بار بار بکمال افتخار، احتجاج و استدلال برساله جاحظ که در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته می نماید و نمی داند که این رساله بنیان مذهب حضرات اهل سنت را از بیخ می کند زیرا که از آن افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و حضرات اهل بیت علیهم السلام کمال ظهور و وضوح پیدااست، حال آنکه ائمه سنی، افضلیت جناب امیر علیه السلام را معاذ الله عین بدعت و ضلال می دانند و آن را مخالف آیات و روایات بسیار می پندارند، و بر معتقدین آن نهایت طعن و تشنیع می زنند، چنانچه از صدر «تحفه» و دیگر مقامات آن و غیر آن توان دریافت، پس غالب است که بعد ظهور حقیقت حال، این همه استبشار و افتخار فاضل رشید برساله جاحظ، مبدل بکمال انزعاج و انضجار خواهد شد، و هر چند جواب تشبث رشید برساله جاحظ برای دفع ناصبیت، بوجوه عدیده قاطعه و ادله متینه ساطعه گذشته، لکن در این جا جواب آن بوجهی جدید، که موجب مزید احتراق و انزعاج و اختلاج حضرات باشد می نویسم.

پس باید دانست که شمس الائمة محمد بن عبد الستار الکردی العمادی که از اکابر ائمه حنفین، و أجله اساطین دین ایشان است، و علامه عبد القادر بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم محیی الدین أبو محمد بن أبی الوفا القرشی، که مناقب و محامد او از «حسن المحاضر» [۱]

ترجمه کردی از اعظم علمای حنفیه است

سیوطی و کتائب «اعلام الاخیار» محمود بن سلیمان کفوی ظاهر است در کتاب «الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه» بترجمه او گفته: [۱] حسن المحاضرة ج ۱ ص ۲۶۸.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۶۴

محمد بن عبد الستار بن محمد العمادی الکردی نسبة الى الجد المنتسب إليه البرایقینی، من أهل برایقین، قصبه من قصبات کردر، من أعمال جرجانیة خوارزم، المنعوت شمس الدین کنیته أبو الوجد، كان استاذ الائمة على الاطلاق و الموفود إليه من الآفاق. قرأ بخوارزم على الشيخ برهان الدین ناصر بن أبی المکارم عبد السید بن علی المظهري صاحب «المغرب». ثم رحل الى ما وراء النهر، و تفقه بسمرقند على شيخ الاسلام برهان الدین أبی الحسن علی بن أبی بکر بن عبد الجلیل المرغینانی صاحب «الهدایة» و الشيخ مجد الدین المهاری السمرقندی المعروف بامام زاده، و سمع الحديث منهم.

و تفقه ببخاری على العلامة بدر الدین عمر بن عبد الکریم، و الشيخ شرف الدین أبی محمد عمر بن محمد بن عمر العقیلي، و القاضي عماد الدین أبی العلاء عمر ابن أبی بکر بن محمد الزرنجری، و الزاهد زین الدین أبی القاسم أحمد بن محمد العتابی، و الشيخ نور الدین أبی محمد أحمد بن محمود الصابونی البخاریین، و الامام فخر الدین أبی المحاسن الحسن بن منصور قاضی خان، و الشيخ قطب الدین أبی الفتح محمد بن محمد بن عثمان السرخسی، و الشيخ عماد الدین أبی المحامد محمود بن أحمد بن احمد بن الحسن الفارنامی و الشيخ شمس الدین أبی الفضل اسماعیل بن محمد بن سلیمان السلفی، و غیرهم و سمع التفسیر و الحديث منهم.

و برع فی معرفه المذاهب، و احیاء علم اصول الفقه، بعد اندراسه من زمان القاضي أبی زید الدبوسی، و شمس الائمة السرخسی. تفقه علیه خلق کثیر منهم العلامة بدر الدین محمد بن محمود بن عبد الکریم الکردی عرف بخواهرزاده و هو ابن اخته، و شیخ

الشیوخ سیف الدین ابی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۵

المعالی سعید بن المظهر بن سعید البخاری، و الشیخ سراج الدین محمد بن احمد القرنی، و الشیخ سراج الدین محمد بن أحمد بن الزاهدی، و الشیخ حمید الدین علی بن محمد بن محمد بن علی الراشی الضریر، و الامام حافظ الدین أبو الفضل محمد بن محمد بن نصر.

مات ببخاری يوم الجمعة تاسع محرم سنة اثنتين و اربعين و ستمائه، و دفن بسبذمون عند قبر الاستاذ أبي محمد عبد الله بن محمد بن يعقوب السبذموني، على نصف فرسخ من البلد، و كان مولده ببرایقین فی ثامن عشر ذی القعدة سنة تسع و خمسين و خمسمائة [۱] «و محمود بن سلیمان کفوی در «کتاب اعلام الاخيار» گفته:

الشیخ الامام الموفود إليه من الآفاق، مرضی الشمائل، جامع مکارم الاخلاق، بدر الامة، شمس الائمة، محمد بن عبد الستار بن محمد العمادی الکردی البرایقینی، بفتح الباء ثانی الحروف، و الراء المهملة و الالف و الياء آخر الحروف ثم بكسر القاف و الياء و النون، قصبه من قصبات کردر کجعفر، ناحیه من أعمال جرجانية خوارزم.

و فی القاموس: و کردر کجعفر ناحیه بالعجم، و المضبوط فی نسختی من القاموس تراتقین بالتاء ثالث الحروف ثم بالراء و الالف و التاء أيضا، هی قرية ببلاد العجم و هی قصبه کردر.

ولد فيها سنة تسع و تسعين و خمسمائة، و نشأ بخوارزم، و قرأ الادب على الشيخ برهان الدين ناصر بن أبي المكارم صاحب «المغرب» تلميذ العلامة الزمخشري. [۱] الجواهر المضيئة ص ۲۳۲ باب من اسمه محمد من حرف الميم.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۶

ثم طلب العلم و اجلولي [۱]، و اجتهد في تحصيل العز و العلى، فصرف عنان عنه الى مجالس الفضلاء، و أخذ عن كبار الفقهاء و اعلام العلماء، حتى قرن الله مساعيه بالنجاح، و جعل صيته الطيار موفور الجناح، أخذ عن جمع كثير لا يحيط بها الحد، و لا يضبطها العد.

كان قد وصل الى خدمة الرجال من أصحاب الكتيبة التاسعة، و العاشرة، و الحادية عشر، و أخذ عنهم، و سمع التفسير و الحديث، و برع في معرفة المذاهب، و كان استاذ الائمة على الاطلاق، و كانت الطلبة ترحل إليه من الآفاق، رحل في اول مرة في حال صغره الى سمرقند، و قرأ من الفروع على الشيخ الامام ركن الاسلام المفتي امام زاده صاحب كتاب «الشریعة»، و سمع الحديث منه، ثم قدم بخارا، و أخذ عن القاضي عماد الدين عمر بن أبي بكر الزرنجری.

الى أن قال: مات ببخاری يوم الجمعة تاسع المحرم سنة اثنتين و أربعين و ستمائة [۲].

«در کتاب «رد مطاعن أبي حنيفة» از کتاب «منحول» غزالی گفته:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و الصلوة على سيد المرسلين محمد و آله العالمين العاملين.

و بعد فانی ما كنت اسمع شفوعيا يذم امام الائمة و سراج الامة أبا حنيفة رضي الله عنه، و يطعن فيه، و يسيء القول به، و يلعنه، بل أراهم يتقربون الى أتباعه و يتوددون الى أشياعه الا المعتزلة منهم، فانهم كانوا يبغضون لبدعتهم، و يعادون لعداوتهم، حتى دخلت حلب طهرها الله سبحانه عن البدع، فسمعت [۱] اجلولي الرجل: خرج من بلد الى بلد

[۲] کتاب اعلام الاخبار ص ۱۶۳ من الكتيبة الثانية عشر

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۷

بعد مدة ان علام المدرسين من الشفعية لعن أبا حنيفة رحمه الله، فأنكرت على الناقل و كذبت.

ثم توالى على سمعى من سكان مدارس الشفعية من المتفقهة منهم، أنهم يسيئون القول فى الحنفيين و يبغضونهم، و فى أيديهم

کتاب مکتوب فيه مناظره الشافعي رحمه الله تعالى مع محمد بن الحسن الشيباني، يذكر فيه ان الشافعي رحمه الله ناظره فنظره عند هارون الرشيد و كفره، و هم يعتقدون صحة ذلك و يدرسونه، فقلت، سبحان الله الشافعي كان تلميذ محمد بن الحسن و استفاد منه علم أبي حنيفة رحمه الله، و أثنى عليه، فكيف يتجرأ أن يناظره و ينظره، و يحاجه و يحجه فضلا عن أن ينظره و يكفره، مع علمه قبح ذلك في الشريعة المطهرة، فطلبت ذلك المکتوب فأخفوه، و الان وقعت في يدى جزاة مکتوب فيها أن أبا محمد الغزالي الطوسي أحد رؤساء الشفعية ذكر في آخر كتابه الموسوم «بالمنحول في الاصول» بابا قدم فيه مذهب الشافعي على سائر المذاهب، و فضله على سائر أصحاب المناصب، مثل أبي حنيفة، و أحمد، و مالك، رحمهم الله، و سلك لتصحيح دعواه ثلاث مسالك، و طعن فيه، و خص أبا حنيفة رحمه الله بالتشنيع العظيم، و التقيح العميم، و وصفه بما يشير الى انه كان ملحدا لا مؤمنا، نحو قوله: فأما أبو حنيفة فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن، و شوش مسلكها، و خرم نظامها، و سندر تمامه في موضعه من هذا الكتاب انشاء الله تعالى.

فقلت لنفسي: لا اتيقن هذا ما لم أطلع على الموسوم «بالمنحول» فتوسلت بطريقة الى تحصيله، فوجدته بعد جهد جهيد في زمان مديد، فوجدته كما نسخ في هذه الجزاة، فأورد في قلبى وجدا و جزاة، فبان لى أن تقربهم في بلاد العجم الى اصحاب الامام المعظم كان تقيهم، لما يرون من تقدمهم و قربهم،

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۸

و تعصبا لامرائهم، و أن تبغضهم بهم في هذه و ازرائهم عليهم لقربهم من السلطان و ميله إليهم، و لاح لى بدلالة واضحة و أماره لانحة، أن القوم يعرفون أن أبا حنيفة رحمه الله هو الامام المقدم، و الحبر المعظم، و العالم التقى، و الزاهد النقى لكن يظهرون خلاف ما يضمرون، طلبا للرئاسة الكلية، و الشهوات النفسانية و الحظوظ الدنيوية، و مصداق هذه الدعوى و برهانها أن خيارهم يأخذون الشفعية بالجوار، و أنه غضب و عدوان عندهم، و يتطهرون بماء الحمام و يغتسلون به، و هو نجس عندهم، و الصلاة بتلك الطهارة باطله عندهم، بناء على أن رماد النجاسة المحرقة نجس عندهم.

و قد خلط بالكابس في الحمام و ببليطه، و أن النجاسة تحترق في الاتون و أن أجزاء رمادها تقع في مجرى الحوض، فيجرى عليها الماء فيتنجس، و يتعاملون في السوق بالاخذ و العطاء بدون قولهم: بعت و اشتريت في المطعوم و المشروب و الملبوس و أنه باطل عندهم، و المقبوض بناء على ذلك كالمقبوض بالغصب.

و كذا يبيعون و يشترون على أيدي صبيانهم، و تصرفاتهم عندهم باطله، و يزارعون و المزارعة عندهم فاسدة، و يتزوجون بتزويج أولياء فساق و تزويجهم في مذهبهم باطل.

و كذلك أنكحتهم بحضرة الفساق فاسدة، فيظهر بهذا أن أنكحتهم في الاكثر باطله، و وطئهم بناء على تلك الانكحة زناء، و أولادهم أولاد زناء، و ما يأكلون و يشربون و يلبسون حرام.

و كذا ما يجمعون بتلك الطرق، فان قالوا أخذنا في هذه المسائل بمذهب أبي حنيفة رحمه الله و أنه حق، فما بالهم يطعنون عليه و يلعنون؟ و ان قالوا مذهبه

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۶۹

باطل و مذهبنا حق فما بالهم يلبسون المحظورات؟ و يفارقون المنهيات، و يبارزون بالمعاصي لمالك الاوامر و النواهي و هم يعلمون ذلك، و لا يتناهون عنه و لا يرجعون، بل يتعاونون على ذلك و يتظافرون، و على ذلك يموتون و لا يتوبون عن ذلك و لا يتذكرون. و مما يؤيد هذا و يوضحه انك ترى أعلمهم و أزهدهم إذا تمكن من أمير أو وزير يعتقد أنه ظالم غاشم يجرى معه في هواه، و يوافقه فيما يهواه، فيمدحه في وجهه بما ليس فيه حتى يصمّه و يعميه، و مذهبه أنه لا ولاية لهذا الامير و الوزير على أولاده الصغار تزويجا، و على أموالهم بيعا و شراء، و على تزويج بنته البكر البالغة، فضلا عن أن يثبت له ولاية على العموم و أموال الايتام و الاوقاف و أموال

بیت المال، و آن تولیته لا- تصح، و آن الانکحه بحضرة أمثاله لا تنعقد، و مع ذلك يتقلد منه القضاء، و النظر فی الاوقاف و أموال الیتامی، مع اعتقاده أن تولیته باطله، و تقلده فاسد، و هو فی مدحه اياه و اعانته ظالم آثم.

ثم ربما تعدی من ذلك الى الوزارة، و جمع المال بالطرق المحرمة، و يظهر له انه ناصح امين، و شفيق مسكين، و هو فی الحقيقة خائن مبين، فيتلهی بالرجل حتى يصل الى اغراض فاسدة من التقدم على العوام و جمع الحطام و تخريب المدارس و الرباطات معنی، بتولیته من لا يصلح لها إذا علم انه يدخل معه فی هواه، و يوافقه فيما يهواه، و ترك الصالح للتدريس و الفتيا، و عدم تمكينه من ذلك خوفا من ان يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر، و ينكر عليه افعاله، و لا يحسن احواله.

فلينظر العاقل المنصف ان من هذه صفاته هل يصلح ان يعتمد عليه فی امور الدين و الدنيا، و يؤتمن عليه فی المصالح، و يفوض إليه تدبير المملكة، فمن هذه صنعته لا يبعد منه أن يعتقد حقیه مذهب الامام أبي حنیفه رحمه الله، ثم يظهر

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۰

خلافه ليحصل له الرئاسة الكلية [۱].

«از ملا-حظه اين عبارت ظاهر است که شمس الائمه کردری در حلب مره بعد اولی و کره بعد اخرى، استماع نمود که حضرات متفقهين شافعيه، که سکان مدارس می باشند، حنفیین را بد می گویند، و ایشان را دشمن می دارند، و نیز در دست خود کتابی دارند، که در آن مناظره شافعی با محمد بن الحسن مکتوب است، و در آن مذکور است که شافعی مناظره کرد با محمد بن الحسن، پس غالب آمد شافعی بر محمد ابن الحسن، و تکفیر کرد شافعی محمد بن الحسن را، و حضرات متفقهين شافعيه اعتقاد صحت اين کتاب دارند، و آن را درس می دهند.

و نیز شمس الائمه مطلع گردید بر جزئی که در آن نوشته بود که ابو محمد غزالی طوسی، که یکی از رؤساء شافعيه است، یعنی حجة الاسلام سنيان صاحب «احياء العلوم» ذکر کرده در آخر کتاب خود که موسوم است «بمنخول فی الاصول» بابی را که تقدیم کرده در آن مذهب شافعی را بر سائر مذاهب، و تفضیل داده شافعی را بر سائر اصحاب مناصب، مثل أبي حنیفه، و مالک، و احمد، و سلوک کرده برای تصحیح دعوای خود سه مسلک، و طعن کرده در اين کتاب، و خاص نموده أبي حنیفه را بتشیع عظیم و تقييح عميم، و وصف کرده ابو حنیفه را بآنچه اشاره می کند بآنکه ابو حنیفه ملحد بود نه مؤمن، مثل قول او: لکن ابو حنیفه پس بدرستی که او قلب کرده شریعت را ظهر آن را بسوی بطن آن، و مشوش ساخته مسلک شریعت را، و قطع کرد نظام آن را.

و هر گاه شمس الائمه اين جزء را ملاحظه کرد بنفس خود گفت که تیقن [۱] السيف المسلول فی الرد علی صاحب المنخول- اوائل الکتاب.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۱

این معنی نمی کنم، تا وقتی که مطلع نشوم بر اصل «منخول» پس آخر توسل کرد بطریقه بسوی تحصیل کتاب «منخول» و بعد جهد جهيد و کد شدید در زمان مدید اصل «منخول» را یافت، و هر گاه آن را ملاحظه ساخت، در آن نقل این جزء مطابق واقع یافت، و این مطابقت التهاب و سوزش در قلب شمس الائمه انداخت.

پس هر گاه این سر مکتوب مکشوف گردید، شمس الائمه یقین کرد.

بآنکه تقرب حضرات شافعيه در بلاد عجم بسوی اصحاب امام اعظم تقيه بوده، یعنی شافعيه چون در بلاد عجم تقدم و قوت حضرات حنفیه دیدند.

پس سالک مسالک تعظیم و تجلیل ایشان برای خوش آمد امر ایشان گردیدند، و در حلب بر سر حلب ضروع خلاف و بغض و تحقیر و ازراء رسیدند، که سلطان حلب بحضرات شافعيه میل دارد، و ایشان مقربان اویند.

پس هر گاه تقرب حضرات شافعيه بسوی حضرات حنفیه، محمول بر مصلحت و تقيه، و مقبول ارباب عقول و ائمه فحول سنيه

نگردد، تصنیف جاحظ رساله مناقب را، با وصف ظهور ناصبیت و عداوت شدید او از دیگر کلمات او، چگونه او را از زمره هالکه نواصب برارد.

و نیز از قول او: «و لاح لی بدلالة واضحة» الخ ظاهر است که بدلالات واضحی برای شمس الائمه ظاهر گردید که حضرات شافعی می‌دانند، که ابو حنیفه امام مقدم، و حبر معظم، و عالم تقی، و زاهد نقی است، لکن اظهار می‌کنند حضرات شافعی خلاف چیزی را که اعتقاد می‌کنند، برای ریاست کلیه، و شهوات نفسانی، و حظوظ دنیوی.

پس هم چنین اگر جاحظ هم اظهار خلاف اعتقاد خود کرده باشد،

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۲

کدام مقام استغراب است؟

عجب است که شمس الائمه را علم بضمائر حضرات شافعی بهم رسد و بر خلاف اظهارشان حکم کند که ایشان ابو حنیفه را امام مقدم، و حبر معظم، و عالم تقی، و زاهد نقی، می‌دانند، و حضرت رشید اظهار قول را بخلافت عباس دلیل عداوت جاحظ نگرداند، و گمان برد که عداوت امر قلبی است، اطلاع بر آن بدلالات قول نمی‌تواند شد، ان هذا لشیء عجاب.

و نیز آن ظاهر است که خیار حضرات شافعی شفعه جوار می‌گیرند، حال آنکه اخذ شفعه جوار غصب و عدوان است نزد ایشان، و طهارت می‌کنند بماء حمام، و غسل می‌نمایند بآن و آن نجس است نزد ایشان، و نماز باین طهارت نزدشان باطل است، و معامله می‌کنند در بازار باخذ و عطاء مطعومات و مشروبات و ملبوسات بدون قول بعت و اشتریت، حال آنکه این معامله نزد شافعی باطل است، و مقبوض باین معامله نزدشان مثل مغضوب است، و نیز شافعی می‌فروشند و اشتراء می‌کنند بر دست صبیان خود و تصرفات صبیان نزدشان باطل است، و مزارعت می‌کنند و مزارعت نزدشان باطل است، و تزویج می‌کنند بتزویج اولیاء فساق، و تزویج فساق در مذهبشان باطل است، و نیز آنکه‌شان بحضرت فساق فاسد است، پس آنکه حضرات شافعی در اکثر اوقات حسب مذهب خودشان حظی از صحت ندارد، و وطیشان بنابر این آنکه عین وطی بی نکاح است، و اولاد اینها اولاد حلال است، و نمی‌توانم آنکه لفظ زنا و حرام مثل علامه کردری بر زبان آرم، که می‌ترسم که سنی معاصرین بدامنم آویزند، و غبار مخاصمت و عناد انگیزند، گو حقیر را در این حکایت پر نکایت جرمی

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۳

و قصوری، و در نقل قول از قائل ان (کائنا من کان) چه جا از چنین قائل ممدوح جلیل الشأن، لومی و محدوری نیست، فوا فضیحتاه و واسوأتاه که حقیقت حال آنکه اکثر حضرات شافعی، و اقدام و جسارتشان مدت عمر بر وطی حلال، و بودن ازدواج عفیفه‌شان موطوآت قهر، و مفروشات عهد، و بودن اولاد امجادشان اولاد حلال، بر زبان حقایق ترجمان علامه جلیل الشأن و مدقق رفیع المکان، و محقق دوران، و مستند اوان خود، حضرت شمس الائمه کردری ظاهر و باهر گردید.

و نیز از این عبارت ظاهر است که مآکل و مشارب و ملابس حضرات شافعی هم حرام محض است، و شمس الائمه بسبب مزید سوزش، تاب ضبط درد جگر نیافته، بر اظهار این همه فضائل و مناقب شافعی اکتفا و اقتصار نکرده، افاده فروده آنچه حاصلش این است که: تأیید می‌کند بیان سابق را و ایضاح می‌نماید آنرا این واقعه هائله، که می‌بینی تو اعلم شافعی و ازهد ایشان را، که هر گاه متمکن می‌شود از امیری یا وزیری، که بالیقین او را ظالم غاشم می‌داند، جاری می‌شود با او در هوای او، و موافقت می‌کند با آن ظالم در آنچه خواهش می‌کند، پس مدح می‌کند این اعلم شافعی و ازهد ایشان، در روی آن ظالم غاشم بآنچه نیست در او، تا آنکه کر و کور می‌سازد او را، حال آنکه مذهب این اعلم شافعی و ازهدشان این است که، برای این امیر و وزیر ولایت بر اولاد صغار او نیست، نه در باب تزویجشان، و نه در باب بیع اموالشان، و نه شرای چیزی بر ایشان، و نه او را ولایت است بر تزویج بنت بکر بالغه چه جا که ثابت شود برای او ولایت بر عوام، و اموال یتام و اوقاف، و اموال بیت المال و نیز مذهب این حضرات آنست که تولیت

این امیر و وزیر صحیح نیست

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۴

و انکحه که بحضرت امثال او واقع می شود منعقد نمی گردد، و با این همه اعلم شافعیه و ازهدشان تقلد می کند، از این امیر و وزیر قضا و نظر را در اوقاف و اموال ایتم، با وصف آنکه اعتقاد او آنست که تولیت این امیر و وزیر باطل است، و تقلد خودش از این امیر و وزیر فاسد است، و خود این کس در مدح و اعانت این مبطل غاشم و جائز ظالم و عاصی آثم است، و این اعلم شافعیه و ازهدشان بر این همه حیف و جور و تناقض و تهافت اکتفاء نکرده، پا را فراتر از آن می نهد، و داد انهماک در هوای نفس می دهد، که ایثار او زار و زارت می نماید، و جمع مال بطرق محرمه می فرماید و ظاهر کند برای آن امیر و وزیر غاشم که این کس ناصح امین و شفیق مسکین است، حال آنکه او در حقیقت خائن مبین است.

پس این اعلم شافعیه و ازهدشان تلهی می نماید بآن امیر و وزیر تا که برسد باغراض فاسده، از تقدم بر عوام و جمع حطام و تخریب مدارس و رباطات و تضییع حقوق مصونات، باین طور که متولی این مدارس و رباطات می سازد کسی را که لائق آن نیست، هر گاه می بیند که این غیر لایق در هوی و هوس او داخل، و در جور و حیف او موافق و شامل خواهد شد، و ترک می کند این اعلم شافعیه و ازهدشان کسی را که لائق تدریس و فتیا است، و متمکن نمی سازد آن لائق صالح را از منصب خودش، بسبب آنکه می ترسد که این شخص ثقه و صالح امر بمعروف و نهی عن المنکر خواهد کرد، و انکار خواهد کرد بر این اعلم شافعیه و ازهدشان، افعال قبیحه او را و تحسین اعمال شنیعه او نخواهد نمود.

و شمس الائمه بعد این همه و کد [۱] و کد، و جهد و جد بی حد، و کشش [۱] الوکد بضم الواو و سکون الکاف: السعی و الجهد

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۵

و کوشش و جوش و خروش در ثنا خوانی حضرات شافعیه، می فرماید:

که پس باید که نظر کند عاقل منصف که، بدرستی که کسی که این قبائح صفات او باشد، آیا لائق این است که اعتماد کرده شود بر او در امور دین و دنیا، و ایتمان کرده شود بر او در مصالح، و تفویض کرده شود بسوی او تدبیر مملکت. و نیز شمس الائمه می فرماید: که کسی که این صنعت او باشد بعید نیست از او که اعتقاد کند مذهب امام اَبی حنیفه، بعد از آن اظهار خلاف آن کند، تا که حاصل بشود برای او ریاست کلیه.

پس هم چنین بعید نیست از جاحظ جاحد، که با وصف علم بحقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و اقرار بفضائل و محامد آن جناب، روی خود بتصنیف کتابی در توجیه مطاعن بآنجناب سیاه سازد، و ابراز شدت عداوت و ناصبیت نماید.

ثم قال شمس الائمه بعد العبارة السابقة: فسألني بعض أصحابي و أحبائي أن اكشف عن تزوير هذا الطاعن، و عن منصب الانصاف طاعن، و ابين بطلان ما ادعى، و هذا لكيلا يغتر به الغر الغبي، فيضل عن الصراط السوي، فرأيت اجابته الى ذلك واجبا و حتما لازما، فشرعت في ذلك، طالبا من الله التوفيق للصواب و العصمة عن الزلل و ما يوجب العقاب، و جعلته على ستة فصول: فصل في ذكر طعنه و بيان بطلانه، و فصل فيما يفضي إليه طعنه من الرذائل، و فصل في دعواه و ما يبطلها، و فصل في بطلان مسالكة الثلاثة، و فصل فيما يلزم المجتهد و غيره، و فصل في مناقب الامام أبي حنيفة رحمه الله، فنقول و بالله التوفيق على سواء الطريق:

الفصل الاول في ذكر طعنه و بيان بطلانه، اما طعنه فانه قال في المسلك

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۶

الاول من مسالكة الثلاثة: فابو حنيفة نزق [۱] حمام ذهنه في تصوير المسائل و تعقيد المذاهب، فكثر خبطه لذلك، و لهذا استنكف أبو يوسف و محمد عن اتباعه في ثلثي مذهبه، لما رأوا فيه من كثرة التخييط و التخليط و التورط في المناقضات. و قال في المسلك الثالث: فاما أبو حنيفة فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن، و شوش مسلکها، و خرم [۲] نظامها.

و قال بعد هذا في اثناء كلامه: ولا يخفى فساد مذهب أبي حنيفة في تفاصيل الصلوة، والقول في تفاصيلها يطول، و ثمرة خبطه بين فيما عاد إليه أقل الصلوة عنده، وإذا عرض أقل صلاته على كل عامي جلف لكاع [۳] و امتنع عن اتباعه، فان من انغمس في مستنقع نبيذ، و خرج في جلد كلب مدبوغ، و لم ينو، و احرم للصلوة، مبدلاً صيغة التكبير بترجمته تركيا أو هندياً، فاقصر من القراءة على ترجمة قوله تعالى: مُدْهَمَّتَانِ [۴].

ثم يترك الركوع، و ينقر نقرتين، لا يعود بينهما، و لا يقرأ التشهد، ثم يحدث عمداً في آخر صلاته بدلاً من التسليم، و لو سبقه حدث يعيد الوضوء في اثناء الصلوة، و يحدث بعد عمداً، لانه لم يك قاصداً في حدثه الاول، فيحل من صلاته على الصحة. و الذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين، ان مثل هذه الصلوة لم يبعث بها نبي و لا بعث محمد بن عبد الله صلى الله عليه و سلم بدعاء الناس إليها، و قد زعم ان هذا القدر كل الواجب، و هي الصلوة التي بعث بها النبي محمد صلى الله عليه [۱] نزع: يقال: نزع الفرس أي ضربه و حثه للوثوب و العدو

[۲] الخرم: الشق، و الثقب، و النقص، و القطع

[۳] كاع عنه: جبن عنه و هابه

[۴] سورة الرحمن: ۶۴

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۷۷

و سلم، و ما عداها سنن و آداب.

و اما الصوم فقد استأصل ركنه، و رده الى نصفه، حيث لم يشترط تقديم النيء.

و اما الزكاة فقد قضى أنها على المتراخي فيجوز تأخيرها، و ان كانت الحاجات إليها ماسة، و اعين المساكين إليها ممتدة، ثم تسقط بموته قبل ادائها، و قد كان جاز له التأخير، و هل هذا الابطال غرض الشارع من مراعات غرض المساكين.

ثم عكس هذا في الحج الذي لا يرتبط به حاجة مسلم، و زعم انه على الفور فهذا صنيعة في العبادات.

و اما العقوبات فقد ابطال مقاصدها، و خرم أصولها و قواعدها، فان الذي أم الشرع من العقوبات عصمة الدماء و الفروج و الاموال، فقد هدم قاعدة القصاص بالقتل بالمتقل، فهذا التغريق، و التحريق، و التحنيق و القتل بأنواع المثقلات ذريعة الى درء القصاص، ثم زاد عليه حتى ناك [۱] الحس و البداهة، فقال: لم يقصد قتله و هو شبه عمد، و ليت شعري كيف يجد العاقل من نفسه أن يعتقد مثل هذا تقليداً، لولا فرط الغباوة و شدة الخذلان

بقول کردری غزالی بر اثر کرامت ابی حنیه مطرود و تکفیر شد

و نیز می بینی که شمس الائمه، شهادت رؤساء شافیه را، بالحاد و زندقه و تزویر و مخرقه غزالی، نزد سلطان سنجر، و افتاء باباحت دم عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۸۳

غزالی، و وجوب قتل او، و احتجاج و استدلال برای افحام و اسکات او بکلمات ملتقطه از تصانیف او، بکمال ابتهاج و افتخار و نهایت سرور و استبشار ذکر می فرماید، که افاده می نماید که حق تعالی اظهار کرامت ابی حنیه کرد، باین طور که مسلط کرد بر این طاعن یعنی غزالی رؤساء مذهب او و علماء ایشان را.

پس مقابله کردند طعن او را، باین که شهادت دادند بر غزالی بالحاد و زندقه و تزویر و مخرقه نزد سلطان سنجر، و فتوی دادند باباحت دم غزالی، و وجوب قتل او، و هر گاه انکار کرد غزالی، احتجاج کردند رؤساء مذهب غزالی و علمائشان بر غزالی، به

کلماتی که التقات کردند و جمع نمودند آنرا از تصانیف غزالی.

ثم قال شمس الائمة بعد العبارة السابقة بغير فاصلة.

و أما بيان بطلان طعنه فان جميع ما صدر منه من التشنيع و الكلام الفظيع في حقه لاجل أنه خالف مذهب الشافعي باجتهاده، و عنده و عند الشافعي كل مجتهد مصيب في اجتهاد و فيما أدى إليه اجتهاده، و انه حكم الله تعالى في حق كل مجتهد و في حق من يقلد، و المجتهدان القائلان بحيثيتين متضادتين بمنزلة رسولين جاءا بشريعتين مختلفتين، فكلتاها حق، فكذا هذا و أبو حنيفة رحمه الله، لا شك في كونه مجتهدا فصار مصوبا اياه بعموم قوله: كل مجتهد مصيب، ثم في تخطئه صار مناقضا في فتواه مخالفا مذهبه و مقتداه.

فان قال: أنا لا اخطئه دفعا للتناقض فقد صوّبه، لانه لا يخلو اما أن يرى مذهبه حقا و صوابا أو خطأ و باطلا، فان رآه صوابا فهو في طعنه كاذب، و عن طريق الحق ناكب، و في تشنيعه ملابس عدوانا و ظلما، محتقبا أوزارا و اثما، قال الله تعالى: وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ

الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بغيرِ مَا اكْتَسَبُوا عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۸۴

فَقَدْ اخْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا.

[۱] و ان رآه خطأ فهو مناقض في دعواه مخالف مذهبه و فتواه، و خارج لاجماع الامّة في دعواه قطعا، لان الامّة مجمعة على أنه لا قطع في المجتهدات و لا في مستندها، فان حد الحكم المجتهد فيه كل حكم شرعي لم يقم عليه دليل قطعي، و كل ما لم يقم عليه دليل قطعي ليس بقطعي بل هو ظني، و لهذا لم يجز التكفير و التضليل في المسائل الاجتهادية و جاز في المسائل الاعتقادية.

فان قال: ما ادّعت القطع فيه فقد نادى عليه مقالته فانه قال في المسلك الثالث: ان تستين مذاهب الائمة تتبين على القطع تقدم مذهب الشافعي، فاذا تقدم مذهبه على القطع تبين تأخر مذهب أبي حنيفة رحمه الله على القطع، فاذا تبين تأخره على القطع تبين خطاؤه، إذ لا معنى لتقديمه الا وجوب العمل به و لتأخره الا حرمة العمل به و انه تفسير الخطأ.

و يؤيد هذا قوله في المسلك الثالث: ثم أردف جميع قواعد الشريعة بأصل هدم به شرع محمد عليه الصلاة و السلام قطعا، و كذا قوله: لا يخفى فساد مذهبه فيما يرجع الى تفاصيل الصلاة و كذا قوله: فينبغي أن يقطع به كل ذي دين أنه لم يبعث بمثل هذه الصلاة نبى، فبجملة ما ذكرنا ظهر أنه هو الخابط المتناقض في دعواه، المخالف مذهبه و مقتداه، و خارق اجماع الامّة لا أبو حنيفة رحمه الله، و قد قال الله في كتابه العزيز: وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ

[۲] و

قال عليه الصلاة و السلام: «من فارق الجماعة قدر شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه».

و بهذا بان صدق دعوى أنهم يعتقدون أن أبا حنيفة رحمه الله محق و مذهبه [۱] الاحزاب: ۵۸

[۲] النساء: ۱۱۵

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۸۵

حق، لكنهم يظهرون خلاف ما يضمرون طلبا للرئاسة و الشهوات الحاضرة و ايثارا للدنيا على الآخرة، فاذا ثبت ما ذكرنا ثبت كونه مبطلا في طعنه و تشنيعه، و دعواه تقديم مذهب الشافعي رحمه الله على غيره، و ظهر أن ما سلكه في المسلك الثالث لتصحيح دعواه الباطلة باطل، لاستحالة أن يقوم دليل على الباطل.

و لهذا ان مدعى الألوهية لا- يسمع منه الدليل، لانه مستحيل، و ان ظهرت خوارق العادة عقيب دعواه لا يلتفت الى ذلك، قال الله تعالى: وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ

، و كذا مدعى النبوة في هذا الزمان عرفنا بطلان دعواه بدليل قطعي، و هو قوله تعالى: وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ

[۱] و هذا القدر يكفي للعاقل في ابطال دعاويه كلها و رفع تشنيعاته [۲].

«از این عبارت واضح است که شمس الائمة اولاً تشمیر ذیل در ابطال تشنیعات بلیغه حجة الاسلام سنیان بر امام اعظمشان نموده، و

در ضمن این بیان نهایت تضلیل و تجهیل و تحمیق و تسفیه غزالی نبیه بکار برده، و در آخر آن گفته آنچه حاصلش این است: باین بیان ظاهر شد صدق دعوی این معنی، که شافعیه اعتقاد می کنند که ابو حنیفه محق است و مذهب او حق است، لکن ایشان اظهار می کنند خلاف چیزی که اضممار آن می نماید، برای طلب ریاست و شهوات حاضره، و ایثار دنیا بر آخرت.

پس هر گاه بنابر افاده شمس الائمه کردری حجة الاسلام سنیان و دیگر حضرات شافعیه، بسبب انهماک در حب ریاست و شهوات نفسانیه، [۱] الاحزاب: ۴۰

[۲] السیف المسلول فی الرد علی المنحول اوائل الکتاب

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۸۶

و ارتباك در وساوس، و تخدیعات شیطانیه، و ایثار دنیای فانیه بر عقبای باقیه، در تناقض و تهافت بیفتند، و بخلاف اجماع امت بنص الهی مستوجب جهنم، و بنص نبوی خالغ ربقه اسلام کردند، و خلاف اعتقاد خود ظاهر سازند.

پس صدور تناقض و تهافت و مخالفت اعتقاد خود از جاحظ، که بی مبالاتی او طشتی است از بام افتاده، کدام مقام استعجاب است، و چرا فاضل رشید آن را داخل مستحیلات و ممتنعات می پندارد، و بر حال پر اختلال ائمه با کمال خود نظری نمی افکند.

و نیز از قول او: «لاستحالة أن يقوم دليل على الباطل» الخ این هم ظاهر گشت که هر گاه امری قطعاً ثابت باشد، دلیلی که بر خلاف آن اقامت کنند قابل التفات نیست، تا آنکه دلیلی از مدعی الوهیت با وصف ظهور خوارق بر دست او مسموع نمی گردد

جمع تالیف رساله «غراء» و رساله «عثمانیه» از جاحظ محال نیست

پس هم چنین هر گاه ناصبیت جاحظ قطعاً و حتماً از تصریح شاهصاحب و تصریحات خود جاحظ ثابت گردید، حالا شبهات فاضل رشید مثل دعاوی و دلائل مدعیان الوهیت غیر خدا، و هفوات و شبهات مدعیان نبوت بعد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین، قابل آن نیست که مسموع گردد، و حاجت برد و ابطال آن باشد، لاستحالة أن يقوم دليل على الباطل.

اما آنچه گفته: محض بزعم جریان ارث در خلافت که بآن زعم هم علی ما صرح به القاضی بنابر ارضای بعض ملوک شیعه زبانانش آلوده شده باشد، از اعادی حضرت امیر المؤمنین باشد [۱] پس مخدوش است [۱] ایضاً لطافه المقال ص ۲۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۲۸۷

بچند وجه:

اول آنکه این کلام فاضل رشید بدان می ماند، که کسی تعجب و حیرت از نسبت عداوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، بمنکرین نبوت آن حضرت آغاز نهد، و بگوید که مقام حیرت است که، این کفار با وصف اعتراف بفضائل و محامد سرور اخیار، محض بزعم بطلان نبوت آن حضرت که بآن زعم هم، علی ما صرح به اهل الاسلام، بنابر عصیبت مذهب آبائی زبانانش آلوده شده، از اعادی آن حضرت باشند، الجواب الجواب.

دوم آنکه از اغرب امور بلکه عجائب شرور آنست که، حضرات اهل سنت بکمال جسارت و جلادت، معاذ الله بحضرت ابی طالب نسبت کفر می نمایند، و خرافات غریبه و اکاذیب شنیعه در این باب بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تافته، و شیخین هم بعض آن را در «صحیحین» ذکر ساخته، بلکه طریقه آنست که بسبب قائل بودن اهل حق باسلام آن حضرت، طعن و تشنیع معکوس بر ایشان یاد می کنند، و بنای آزر و حیا می کنند، پس مقام انصاف است که نسبت کفر بحضرت ابی طالب با وصف ظهور آن همه موازرت و مساعدت و تأیید و معاونت حضرت ابی طالب برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و کمال اهتمام در ترویج امر آن جناب، و صیانت و کلاءت و حفظ از شرور کفار اوشاب، و نظم اشعار درربار در این باب، و کمال

مدح و بیان فضائل جلیله آن عالی قباب، معاذ الله داخل زمره کفار و مشرکین، و قرین اعدا و معاندین جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین گردد، و اصلاً این واقعه هائله حیرتی برای فاضل رشید نینگیزد، و هیچ عجبی از آن

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَتْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۸۸

بر نخیزد، و نسبت عداوت بجاحظ، که تسوید وجه بتألیف کتابی خاص در توجیه مطاعن بنفس رسول کرده، سبب این همه حیرت و سراسیمگی و از خود رفتگی برای فاضل رشید گردد

قول جاحظ بخلاف عباس دلیل ناصبیت او است

سوم آنکه زعم جریان ارث در خلافت، دلیل صریح کمال ناصبیت و عداوت است زیرا که هر گاه ارث در خلافت جاری شد، و وارث خلافت عباس شد، و بعد عباس اولاد او، خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام العیاذ بالله در مرتبه رابعه هم صحیح نباشد، و پناه بخدا جمیع تصرفات آن حضرت (زبانم بسوزد) بر خلاف حق گردد، و این ناصبیت شدید و عداوت صریحه است.

عجب است که فاضل رشید چنین امر ظاهر را در نمی یابد، یا در می یابد لکن ابراز مکنونات خاطر والا مآثر باین حیل می سازد. و نیز پر ظاهر است که هر گاه ارث در خلافت جاری شد، و وارث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عباس شد، بعد عباس، عباسیه وارث خلافت خواهند بود، پس خلافت عباسیه عین حق و صواب خواهد بود و چون نزد فاضل رشید محض نسبت تشیع بعباسیه، دلیل ناصبیت و انحراف از ولای اهل بیت علیهم السلام است، اثبات خلافت ایشان بهزار اولویت دلیل ناصبیت و معادات اهل بیت علیهم السلام خواهد بود، پس ثبوت عداوت جاحظ بزعم جریان ارث در خلافت حسب افاده خود رشید هم ظاهر و واضح است (و لله الحمد علی ذلک حمداً جزیلاً)

حمایت از جاحظ ناصبی دلیل نصب است

بلکه در حقیقت کمال ولای خود فاضل رشید هم، که نفی قبح از چنین امر قبیح و شنیع، یعنی زعم جریان ارث در خلافت می نماید، بکمال وضوح و ظهور می رسد، چه این حمایت فاضل رشید مماثل بآن است که، کسی حمایت خوارج و نواصب نماید، و برای اعتقادات ایشان تأویلات پیدا سازد، و بگوید که نفی ایشان حقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را، و توجیه مطاعن عظیمه بآنحضرت، حتی جسارت بر تکفیر هم (العیاذ بالله) هرگز مثبت ناصبیت نواصب و معادات خوارج نیست، و هر کسی که حمایت نواصب و خوارج و آن هم باین مرتبه بنماید، بلا ریب اهل اسلام حکم بनावبیت و عداوت او خواهد کرد، و خواهند گفت که هر گاه این شخص نفی قبح از عقائد و نواصب و خوارج کرد، و داد حمایت اینها داد، پس لا-ریب این کس خود ناصبی و خارج است.

پس هم چنین هر گاه فاضل رشید تشمیر ذیل در حمایت جاحظ کرده، و زعم او جریان ارث را در خلافت، شنیع و فظیع نمی انگارد، و تأویل آن می نمایند، کمال ولای خود ثابت می فرماید.

اما اینکه زبان جاحظ باین زعم بنابر ارضای بعضی از ملوک شیعه آلوده شد، پس ظاهر است که مراد فاضل رشید از بعض ملوک شیعه مأمون است، و چون دریافتی که ائمه و اساطین سنی در تبجیل و تعظیم و مدح و ستایش او انهماک تمام دارند، و خلافت نبویه برای او ثابت می سازند، پس مأمون از خلفاء سنی باشد، نه از ملوک شیعه.

آری صاحب «مجالس» بنابر تکذیب تفتازانی و صاحب «نواقض»

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۹۰

و امثالشان، تشیع مأمون از افاده ابن کثیر ثابت ساخته، و در «مجالس» ذکر کرده، پس بسبب نسبت تشیع عام، و آن هم برای افحام و الزام خصام حمایت مأمون و عدم شناخت امریکه برای ارضاء او از کسی صادر شود لازم نیاید.

و نیز از اثبات تشیع مأمون و امثال او، حقیقت خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و افضلیت آن حضرت، و بطلان خلافت ثلاثه، و قوت مطاعن ایشان بر زبان چنین کسانی ثابت می شود، که اساطین سنیة خلافت نبویه برای ایشان ثابت می سازند، و اغراقات عظیمه در تعظیم و تکریم و ثنا و اطرایشان دارند، پس غرض از نسبت تشیع بمأمون و امثال او، تخجیل و الزام مخالفین و منکرین حق و صواب است، نه حمایت و رعایت عباسیه اقشاب [۱]، که باجماع اهل حق مخالفت ایشان با اهل بیت علیهم السلام نهایت واضح و ظاهر.

و عجب آنست که فاضل رشید بر ذکر هارون و مأمون و امثال او در کتاب «مجالس» با وصف اظهار قبائح و افعالشان بسیار بر خود می پیچد، و آن را در کمال شناخت و فطانت می داند، و نمی داند که اکابر ائمه و اساطین دین او بعض کفار مشرکین را در صحابه ذکر کرده اند، کما یظهر من ترجمه أمیة بن أبی الصلت من «الاصابة» و غیرها، پس ذکر عباسیه در «مجالس» با وصف بیان هلاک و ضلالشان، اهون و اسهل است بمراتب بسیار، از ذکر مشرکین کفار در صحابه اخیار، که حضرات اهل سنت چها مناقب جلیله و محامد جمیله، که برای ایشان عموماً در قرآن و سنت ثابت نمی [۱] الاقشاب بفتح الهمزة جمع القشب بفتح القاف و کسرهما: السموم، الاخساء الذین لا خیر فیهم.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۹۱

سازند، تا آنکه مبغض ایشان را کافر می گردانند.

اما آنچه گفته: فاعتبروا یا اولی الالباب ان هذا لشیء عجاب! أقول: اعتبرنا أيها المتحذلق العاز فی الخطاب، فعلما أن ثرثرتک شیء عجاب، و أن تطاولک و مبالغتک فی التشنیع علی أهل الحق الاطیاب، عائد بالوبال و النکال علی ائمتک الانجاب فاعتبروا یا اولی الالباب إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عَجَابٌ

(ادعاء مودت جاحظ بعلى عليه السلام تكذيب صاحب تحفه است)

«اما آنچه گفته: «و اگر چه وجه بسط کلام در این مقام، بذکر حال مودت جاحظ معتزلی، و خدمت او نسبت بکلام امیر المؤمنین علی در نظر جلی غیر جلی» الخ [۱].

پس مدفوع است بآنکه اثبات مودت جاحظ ناصب، در حقیقت علم تکذیب جناب شاه صاحب افراختن، و بر ملازمان عالیشانان رد شنیع نمودن است، که جنابشان مصرحند بناصبیت جاحظ، و تصریح می فرمایند بآنکه او کتابی تصنیف کرده، که در آن مطاعن جناب امیر المؤمنین علیه السلام درج کرده، پس این بسط کلام در حقیقت بسط کلام است در رد مقتدی و استاذ و امام خود.

و نیز چون ناصبیت جاحظ از افادات اسکافی ثابت است، و هم از کتاب او کالشمس فی رابعة النهار هویدا است، پس بسط کلام در اثبات مودت جاحظ، در حقیقت اثبات کمال دیانت و امانت خود است، پس وجه این بسط کلام در نظر دقیق هم، غیر جلی است چه جای نظر جلی. [۱] ایضاح لطافه المقال ص ۲۸.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۹۲

و عجب تر آنست که فاضل رشید، خدمت جاحظ را نسبت بکلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم، مانع از نسبت ناصبیت باو می گرداند، و کمال خدمت علمای اهل حق را، به نسبت کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و سائر اهل بیت کرام علیهم آلاف

التحیة من الملك العلام که افضلیت و ارجحیت اهل حق در این باب ظاهر است، کالشمس فی رابعة النهار، و از مزید وضوح مسلم موافق و مخالف شدید الانکار، مانع نفی ولاء از ایشان، کما اجترأ علیه صاحب «التحفة»، و قلده فی ذلک الرشید فی «الایضاح» و «الشوكة» نمی سازد.

اما آنچه گفته: «لکن فائده بس عمده در ضمن آن مطوی» الخ [۱].

پس آری فائده بس عمده در ضمن آن مطوی، و نهایت غرابت و لطافت آن هم غیر مخفی، زیرا که در این بسط کلام، نهایت طعن و تشنیع بر استاد والا مقام، یعنی جناب شاهصاحب رئیس اعلام است، زیرا که جنابشان تصریح بناصبیت جاحظ فرموده‌اند، پس هر تشنیعی که بر آن می‌زنند، و هر مثالی که برای تقبیح آن می‌آرند، بساحت علیای استاد والا نژاد شما می‌کشد، از این داهیه عظمی و مصیبت کبری خبردار باید بود، و زیاده تصریح و توضیح شاید سبب اساءت ادب، و مورث هیجان مزید غیظ و غضب باشد، لهذا طی کشح از آن اولی، و العاقل یکفیه الاشارة، و الجاهل لا یجدیه الف عبارة.

اما آنچه گفته: «شرحش آنکه مثل جاحظ را که «رساله غرا» در فضائل حضرت امیر دارد، و مثل شریف رضی او را دلیل خود در شناخت [۱] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۹۳

کلام امیر المؤمنین، و ناقد این جوهر ثمین می‌گوید» الخ [۱].

پس کاش این شرح را در ضمن اجمال مطوی می‌داشتند، و خامه بدایع نگار را بتحریر آن در تعب نمی‌انداختند، چه هیچ فائده جدیدی از این بیان جز اعاده استعجاب و استغراب منهدم البیان ظاهر نشده، آری در تکرار طعن و تشنیع، و اکثار استهزاء و تقبیح، بر نسبت ناصبیت بجاحظ مراتب اساءت ادب جناب شاهصاحب ترقی می‌گیرد، و مضاعف می‌شود هو المسک ما کررته یتضوع

احتجاج سید رضی بکلام جاحظ برای الزام است

و نیز در این شرح اعاده دعوی بی دلیل، بلکه ایجاد کذب و بهت غیر قابل التعویل فرموده‌اند، یعنی تصریح فرموده به اینکه شریف رضی جاحظ را دلیل خود در شناخت کلام امیر المؤمنین می‌گوید، حال آنکه هرگز کلام جناب سید رضی دلالت بر این معنی ندارد، که آن جناب جاحظ را دلیل خود در امری از امور گفته باشد، چه جا دلیل خود در شناخت کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته باشد.

و از لطائف امور این است که، فاضل رشید ذکر حاصل کلام جناب سید رضی درباره جاحظ در این عبارت مختصر، که یک ورق متوسط بیش نیست، سه بار نموده، و در هر بار لباسی جدید آن را پوشانیده، و رنگی تازه برای آن ریخته.

چه اولاً بعد نقل کلام سید رضی گفته: و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و ناقد بودن عمرو بن بحر جاحظ بکلام حضرت امیر [۱] ایضاح لطافة المقال ص ۲۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۹۴

المؤمنین علیه السلام.

و ثانیاً بعد یک نیم سطر از این کلام گفته: پس شخصی را که در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین مرضی رضی بل دلیل او باشد الخ [۱].

و در این کلام که آن تفریع است بر بیان مدلول کلام سید رضی، و گویا متصل بآن است، غفلت و تغافل از اصل کلام سید رضی و بیان خود فرموده، دعوی این معنی آغاز نهاده، که جاحظ دلیل جناب سید رضی است، حال آنکه دلیل بودن جاحظ برای سید

رضی، نه از کلام آن جناب ظاهر است، و نه خود رشید در بیان مدلول آن در قول خود: «و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و ناقد بودن عمرو بن بحر جاحظ» الخ، ذکر فرموده، و هر چند در این کلام ثانی دعوی این معنی آغاز نهاده، که عمرو بن بحر جاحظ دلیل سید رضی است، لکن از نسبت گفتن این معنی بسید رضی طاب ثراه شرم کرده.

لکن ثالثاً بتصریح صریح ادعای این کذب فزیح نموده، یعنی افاده کرده که سید رضی جاحظ را دلیل خود در شناخت کلام جناب امیر المؤمنین می گوید، و حال آنکه گفتن سید رضی جاحظ را دلیل خود در شناخت کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، نه از کلام سید رضی طاب ثراه ظاهر است، و نه خود رشید در بیان مدلول کلام سید رضی آنرا ذکر کرده، و نه ادعای آن در تفریع بر بیان این مدلول نموده.

پس این تخالف و تهافت فاضل رشید، در بیان امری جزئی در یک مقام، با وصف عدم تخلل فواصل، از غرائب محیره عقول ارباب فضائل است. [۱] ایضاح لطافه المقال ص ۲۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۹۵

و دانستی که استناد و احتجاج سید رضی بکلام جاحظ، برای الزام و افحام منکرین لثام است، مع هذا اگر بنا بر تحقیق هم استناد بکلام او در امر حق کرده شود عیبی ندارد، که بسبب قرینه انتفای تهمت در این باب که مخالف مرضی نصاب اقباش است، صدق او در این تحقیق ظاهر است، و این استناد مثل استناد علمای نقاد است باشعار کفار، و اعتماد بر مسائل طویه مأخوذه از ارباب الحاد و انکار.

جلال الدین سیوطی در «تدریب الراوی بشرح تقریب النوای» گفته:

و قال عز الدین ابن عبد السلام [۱] فی جواب سؤال کتبه إلیه أبو محمد بن عبد الحمید: و أما الاعتماد علی کتب الفقه الصحیحه الموثوق بها فقد اتفق العلماء فی هذا العصر علی جواز الاعتماد علیها، و الاستناد إلیها، لان الثقة قد حصلت بها کما تحصل بالروایه، و لذلك اعتمد الناس علی الکتب المشهوره فی النحو، و اللغه، و الطب، و سائر العلوم، لحصول الثقة بها و بعد التدلیس، و من زعم أن الناس انفقوا علی الخطاء فی ذلك، فهو أولى بالخطاء منهم.

و لو لا- جواز الاعتماد علی ذلك، لتعطل کثیر من المصالح المتعلقة بها، و قد رجع الشارع الی قول الاطباء فی صور، و لیست کتبهم مأخوذه فی الاصل الا عن قول الکفار، و لکن لما بعد التدلیس فیها أعتمد علیها، کما أعتمد فی اللغه علی اشعار العرب و هم کفار، لبعء التدلیس انتهى. [۲]

«از این عبارت ظاهر است که، شارع رجوع فرموده بقول اطباء در [۱] هو عز الدین شیخ الاسلام و سلطان العلماء ابو محمد عبد العزیز بن عبد السلام الدمشقی المصری الشافعی المتوفی سنه ۶۶

[۲] تدریب الراوی ج ۱ ص ۱۵۲

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۹۶

مقامات عدیده، حال آنکه کتب ایشان در اصل مأخوذ نیست مگر از قول کفار، و لیکن چونکه بعید است تدلیس در این باب، اعتماد کرده شد بر آن، چنانچه اعتماد کرده شد در لغت بر اشعار عرب، حال آنکه ایشان کفارند، و این اعتماد بر اشعار عرب کفار، بسبب بعد تدلیس است در این اشعار.

بالجمله وصف سید رضی جاحظ را بخزیت و ناقد و ما ماثله در مقام الزام و افحام است، و شائع و ذائع است که، در مقام الزام کسانی را که استناد بکلامشان می کند مدح می کنند، و تبجیل و تعظیمشان موافق مزعومات جانب مخالف می نمایند، و کسی جز فاضل رشید، این مدح الزامی و ثنای افحامی را حجت و دلیل بر ماح ملزم نمی گرداند، بلکه هر قدر مدح و ثناء در این مقام زیاده می باشد، همان قدر پایه الزام و افحام بلند می گردد، و رنگ جانب مخالف باین مدح و ثنا متغیر می گردد، تا آنکه بی باکان در

صدد تحقیر و تعبیر اساطین مشاهیر خود بر می آید، کما لا یخفی علی ناظر «منهاج» ابن تیمیه، و کتاب ابن روزبهان «و الصوابع» و «التحفة» و أمثالها، حیث قدحوا فی اعلامهم الامجاد، و جرحوهم بالسنة حداد»

مدح سید رضی از جاحظ بلفظ خیریت و دلیل مانند مدح از خوارج است

«و قطع نظر از این، در حدیث مدح و تعظیم صلاۀ و صوم خوارج وارد شده است، و آن دلیل محض اسلام خوارج هم نمی شود، بلکه همراه همین تعظیم خروج ایشان از دین مذکور است.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۹۷

پس وصف جاحظ بخیریت و ناقد و ما مائله، و ان سلم گونه علی سبیل التحقيق، چگونه او را از مغاک ناصبیت و الحاد برارد.

محمد بن اسماعیل بخاری در «صحیح» خود در باب علامات النبوة گفته:

حدثنا أبو الیمان [۱] أخبرنا شعيب [۲]، عن الزهري، أخبرني أبو سلمة بن عبد الرحمن، ان أبا سعيد الخدري.

قال: بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، وهو يقسم قسما، أتاه ذو الخويصرة، وهو رجل من بني تميم، فقال: يا رسول الله اعدل، فقال: ويلك ومن يعدل إذا لم أعدل، قد خبت وخسرت ان لم اكن أعدل.

فقال عمر: يا رسول الله ائذن لي فيه اضرب عنقه، فقال له: دعه، فان له اصحابا يحقر أحدكم صلاته مع صلواتهم، و صيامه مع صيامهم، يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية [۳]، ينظر الى نصله [۴]، فلا يوجد فيه شيء.

ثم ينظر الى رصافه، فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى نضيه و هو قدحه، فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى قدذه فلا يوجد فيه شيء، قد سبق الفرث و الدم، آيتهم رجل أسود احدى عضديه مثل ثدى المرأة أو مثل البضعة تدرر يخرجون [۱] ابو الیمان: الحكم بن نافع الحمصی، من اكابر المحدثين، ولد سنة ۱۳۸، و توفي ۲۲۱

[۲] شعيب: بن أبي حمزة الحمصی الحافظ: كان كاتباً لهشام بن عبد الملك، توفي ۱۶۲

[۳] الرمية: الصيد يرمى، يقال: مرق السهم من الرمية: نفذ فيها و خرج منها

[۴] النصل: حديدة الرمح و السهم و السكين

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۲۹۸

على حين فرقة من الناس.

قال أبو سعيد: فأشهد اني سمعت هذا الحديث من رسول الله صلى الله عليه وسلم، و أشهد أن علي بن أبي طالب قاتلهم و أنا معه،

فأمر بذلك الرجل فالتمس فأتى به حتى نظرت إليه على نعت النبي صلى الله عليه وسلم. [۱]

«و نیز بخاری در «صحیح» خود در کتاب الادب گفته:

حدثنا عبد الرحمن بن ابراهيم، قال: حدثنا الوليد، عن الازاعي، عن الزهري، عن أبي سلمة، و الضحاک، عن أبي سعيد الخدري،

قال: بينا النبي صلى الله عليه وسلم يقسم ذات يوم قسما، فقال ذو الخويصرة، رجل من بني تميم، يا رسول الله اعدل، فقال: ويلك

من يعدل إذا لم أعدل؟

فقال عمر: ائذن لي فاضرب عنقه، قال: لا، ان له أصحابا يحقر أحدكم صلاته مع صلواتهم، و صيامه مع صيامهم، يمرقون من الدين

كمروق السهم من الرمية، ينظر الى نصله فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى رصافه، فلا يوجد فيه شيء، قد سبق الفرث و الدم، يخرجون

على حين فرقة من الناس، آيتهم رجل احدى يديه مثل ثدى المرأة، أو مثل البضعة تدرر [۲].

قال أبو سعيد: أشهد لسمعت من النبي صلى الله عليه وسلم، و أشهد أني كنت مع علي حين قاتلهم، فالتمس في القتلى، فأتى به علي

النعت الذي نعت النبي صلى الله عليه وسلم [۳]. [۱] صحيح البخارى ج ۲ ص ۲۲۶
[۲] تدردر بفتح التاء و الدالين المهملتين بينهما راء ساكنة أى تتحرك، أصله تتدردر.

[۳] صحيح البخارى ج ۴ ص ۶۳

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۲۹۹

«از این روایت صحیح بخاری ظاهر است که، جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم، نهایت جلالت و عظمت صلاة و صوم خوارج بیان فرموده، یعنی بخطاب این خطاب ارشاد کرده که، تحقیر خواهد کرد یکی از شما نماز خود را با نماز ایشان، و صیام خود را با صیام ایشان، پس هر گاه صلاة و صوم خوارج باین مرتبه باشد، که صحابه کرام که افضل افضل امت جناب سید انام علیه و آله آلاف التحية و السلام بودند، صلاة و صوم خود را بمقابلہ صلاة و صومشان تحقیر کنند کمال عظمت و جلالت صلاة و صوم خوارج، و نهایت انهماکشان در این هر دو امر، که از اصول عبادات و رأس سعادات و اعظم مهمات است، ظاهر شد. پس بمبالغه تمام مدح و تعظیم عبادت خوارج، و نهایت تعبد و تهجد ایشان ثابت شد، لکن هرگز این مدح مفید ایمان، و مقبولیت ایشان، نمی شود، بلکه همراه همین مدح مروق ایشان از دین مذکور است». فالتشبه بمدح الجاحظ الشقی المذكور فی کلام السيد الرضى، ان سلمنا كونه على سبيل التحقيق دون الالزام، من غاية الوهن على طرف التمام.

«و نیز بخاری در کتاب استتابة المرتدين گفته»:

حدثنا محمد بن المثنى، قال: حدثنا عبد الوهاب، قال: سمعت يحيى بن سعيد، قال: أخبرني محمد بن ابراهيم، عن أبي سلمة، و عطاء بن يسار، انهما أتيا أبا سعيد الخدري، فسألاه عن الحرورية، أ سمعت النبي صلى الله عليه وسلم؟ قال: لا أدري ما الحرورية، سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول: يخرج في هذه الامة (و لم يقل منها) قوم تحقرون صلاتكم مع صلاتهم، يقرءون القرآن، لا يجاوز حلقهم أو حناجرهم، يمرقون من الدين كمروق السهم من الرمية، عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۰

فينظر الراى الى سهمه الى نصله الى رصافه، فيتمارى فى الفوقه [۱] هل علق بها من الدم شيء [۲].

«از این روایت ظاهر است، که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بصحابه خطاب بصیغه جمع نموده ارشاد فرموده: که خارج خواهد شد در این امت قومی، که تحقیر خواهید کرد صلاة خود را با صلاة ایشان. و مسلم بن الحجاج در «صحیح» خود گفته»:

حدثنا عبد بن حميد، قال: أخبرنا عبد الرزاق بن همام، قال: أخبرنا عبد الملك ابن أبي سليمان، قال أخبرنا سلمة بن كهيل، قال: حدثني زيد بن وهب [۳] الجهني أنه كان في الجيش الذين كانوا مع علي، الذين ساروا الى الخوارج، فقال على أيها الناس اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: يخرج قوم من امتي يقرءون القرآن، ليس قراءتكم الى قراءتهم بشيء، و لا- صلاتكم الى صلاتهم بشيء، و لا صيامكم الى صيامهم بشيء، يقرءون القرآن يحسبون أنه لهم و هو عليهم، لا تجاوز صلاتهم تراقيهم، يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لو يعلم الجيش الذين يصيرونهم ما قضى لهم على لسان نبيهم صلى الله عليه وسلم لا تكلوا على العمل، و آية ذلك أن فيهم رجلا له عضد و ليس له ذراع، على رأس عضده مثل حلمة الثدي، عليه شعرات بيض، فتذهبون الى معاوية و أهل الشام، و تتركون هؤلاء يخلفونكم في ذرائعكم و أموالكم، و الله اني لأرجو أن يكونوا هؤلاء القوم، فانهم قد سفكوا الدم الحرام، و أغاروا في سرح الناس فسيروا على اسم الله. [۱] الفوقه بضم الفاء و فتح القاف: موضع الوتر من السهم

[۲] صحيح بخارى ج ۴ ص ۱۶۱ باب قتل الخوارج

[۳] زيد بن وهب الجهني الكوفي من التابعين المحدثين، توفي قبل سنة ۹۰- هـ

خوارج با کثرت عبادت از نواصب و گمراهان بودند

قال سلمة بن كهيل: فنزلني زيد بن وهب منزلا، حتى قال: مررنا على قنطرة، فلما التقينا و على الخوارج يومئذ عبد الله [۱] بن وهب الراسبي، فقال لهم ألقوا الرماح و سلوا سيوفكم من جفونها، فاني أخاف أن يناشدوكم كما ناشدوكم يوم حروراء، فرجعوا فوحشوا برماحهم، و سلوا السيوف، و شجرهم الناس برماحهم.

قال: و قتل بعضهم على بعض، و ما اصاب من الناس يومئذ الا رجلا.

فقال على رضى الله عنه: التمسوا فيهم المخدج، فالتمسوه فلم يجدوه، فقام على رضى الله عنه بنفسه حتى أتى أناسا قد قتل بعضهم على بعض، قال:

أخروهم فوجدوه مما يلى الارض فكبر، ثم قال: صدق الله و بلغ رسوله.

قال: فقام إليه عبيدة السلماني، فقال: يا أمير المؤمنين الله الذى لا اله الا هو لسمعت هذا الحديث من رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ فقال: أى و الله الذى لا اله الا هو حتى استحلفه ثلاثا و هو يحلف له [۲].

قال النووى فى شرحه على صحيح مسلم فى ذيل الحديث:

قوله: (فنزلني زيد بن وهب منزلا حتى قال مررنا على قنطرة)

هكذا هو فى معظم النسخ مرة واحدة، و فى نادر منها منزلا منزلا مرتين.

و كذا ذكره الحميدى فى الجمع بين الصحيحين، و هو وجه الكلام، أى ذكر لى مراحلهم بالجيش منزلا منزلا حتى بلغ القنطرة التى كان القتال عندها [۱] عبد الله بن وهب الراسبي: من الخوارج، ادرك النبى (ص)، و كان مع امير المؤمنين (ع) و لكن بعد التحكيم انكره و صار اميرا على الخوارج، و قتل بالنهروان سنة ۳۸- هـ

[۲] صحيح مسلم بشرح النووى ج ۷ ص ۱۷۱ ط بيروت بدار الفكر سنة ۱۳۹۲ كتاب الزكاة

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۲

و هى قنطرة الدبرجان.

و قوله: (فوحشوا برماحهم) أى رموا بها عن بعد.

و قوله: (و شجرهم الناس برماحهم) هو بفتح الشين المعجمة و الجيم المخففة أى مددوها إليهم و طاعنوهم بها، و منه التشاجر فى الخصومة.

و قوله: (و ما اصاب من الناس يومئذ الا رجلا) يعنى من أصحاب على، و أما الخوارج فقتلوا بعضهم على بعض [۱].

«از این روایت ظاهر است، که حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم، قراءت صحابه بمقابله قرائت خوارج چیزی نیست، و صلاة صحابه هم بمقابله صلاة خوارج چیزی نیست، و صیام صحابه هم بمقابله صیام خوارج چیزی نیست، و این نهایت مدح و تعظیم قراءت و صلاة و صوم خوارج است، که بمقابله آن قراءت و صلاة و صوم صحابه کبار هیچ و لا شیء محض گردیده.

و مسلم روایت ابو سعید را که بخاری ذکر کرده نیز اخراج کرده».

حيث

قال فى «صحيحه»: حدثنا محمد [۲] بن المثنى، حدثنا عبد [۳] الوهاب قال: سمعت يحيى بن سعيد، يقول: أخبرني محمد بن ابراهيم، عن أبى سلمة و عطاء بن يسار، أنهما أتيا أبا سعيد الخدرى فسألاه عن الحرورية، هل سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم

یذکرها؟ قال: لا أدري من الحرورية، و لكنی [۱] صحیح مسلم بشرح النووی ج ۷ ص ۱۷۱ ط بیروت، کتاب الزکاة باب اعطاء المؤلفه

[۲] محمد بن المثنی: بن عبید العنزی الحافظ البصری المعروف بالزمن، توفي سنة ۲۵۲.

[۳] عبد الوهاب: بن عبد المجید بن الصلت، الحافظ البصری، توفي سنة ۱۹۴.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۳

سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: يخرج في هذه الامه (و لم يقل منها) قوم تحقرون صلاتكم مع صلاتهم، فيقرون القرآن لا- يجاوز حلقهم أو حناجرهم يمرقون من الدين مروق السهم من الرمية، فينظر الرامي الى سهمه الى نصله الى رصافه، فيتمارى في الفوقه هل علق بها من الدم شيء.

حدثني أبو الطاهر، أخبرنا عبد الله بن وهب، أخبرني، يونس عن ابن شهاب أخبرني أبو سلمة بن عبد الرحمن، عن أبي سعيد الخدري.

(ح) و حدثني حرملة من يحيى، و أحمد بن عبد الرحمن الفهري، قال:

أخبرنا ابن وهب، أخبرني يونس، عن ابن شهاب، أخبرني أبو سلمة بن عبد الرحمن، و الضحاك الهمداني، أن أبا سعيد الخدري قال: بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم و هو يقسم قسما أتاه ذو الخويصرة، و هو رجل من بني تميم فقال: يا رسول الله اعدل.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ويلك و من يعدل ان لم اعدل؟ قد خبت [۱] و خسرت ان لم اعدل.

فقال عمر بن الخطاب رضى الله عنه يا رسول الله ائذن لى فيه اضرب عنقه، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه، فان له أصحابا يحقر احدكم صلاته مع صلاتهم و صيامه مع صيامهم، يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية، ينظر الى نصله فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى رصافه فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر على نضيه فلا يوجد فيه شيء و هو القدح ثم ينظر الى قذذه فلا يوجد فيه شيء سبق الفرث و الدم: آيتهم رجل أسود احدى [۱] قوله: قد خبت و خسرت روى بفتح التاء و ضمها فيهما، و معنى الفم ظاهر، و اما على الفتح فعمل معناه خبت ايها التابع إذا كنت لا أعدل لكونك تابعا و معتديا بمن لا يعدل و الفتح اشهر.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۴

عضديه مثل ثدى المرأة، أو مثل البضعة تدردر، يخرجون على حين فرقة من الناس.

قال أبو سعيد: فاشهد انى سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم، و اشهد أن على بن أبى طالب رضى الله عنه قاتلهم و أنا معه، فأمر بذلك الرجل، فالتمس فوجد فأتى به حتى نظرت إليه على نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم الذى نعت [۱].

«و نیز این روایت را از بخاری و مسلم علامه سیوطی هم در «جمع الجوامع» نقل کرده، چنانچه شیخ علاء الدین علی بن حسام الدین الهندی الشهير بالمتقى در «کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال» تبویب «جمع الجوامع» سیوطی می آرد:

(دعه فان له أصحابا يحقر احدكم صلاته مع صلاتهم، و صيامه مع صيامهم يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية، ينظر الى نصله فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى نضيه و هو قدحه فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى قذذه فلا يوجد فيه شيء قد سبق الفرث و الدم و آيتهم رجل أسود احدى عضديه مثل ثدى المرأة، أو مثل البضعة تدردر، يخرجون على حين فرقة من الناس) (خ م عن أبى سعيد) [۲].

«و أبو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوينی در «سنن» خود گفته».

حدثنا أبو بكر ابن أبى شيبة، حدثنا يزيد بن هارون، أنبأنا محمد بن عمرو عن أبى سلمة، قال قلت لابي سعيد الخدري: هل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم [۱] صحیح مسلم بشرح النووی ج ۷ ص ۱۶۴ الى ص ۱۶۷ ط بیروت دار الفكر سنة ۱۳۹۲. [۲] کنز العمال ج ۱۱

ص ۲۰۲ ح (۳۱۲۳۲). عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۰۵

عليه و سلم يذكر في الحرورية شيئاً؟ فقال: (سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يذكر قوماً يتعبدون، يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم، و صومه مع صومهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية، أخذ سهمه فنظر في نصله فلم ير شيئاً، فنظر في رصافه فلم ير شيئاً، فنظر في قدحه فلم ير شيئاً، فنظر في القذ فتمازى هل يرى شيئاً أم لا) [۱].

«و عماد الدين اسماعيل بن عمر الدمشقي المعروف بابن كثير الشافعي در «تاريخ» خود گفته:»

قال احمد: حدثنا يزيد، أنبأنا محمد بن عمرو عن أبي سلمة، قال: جاء رجل الى أبي سعيد فقال: هل سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يذكر في الحرورية شيئاً؟ قال: سمعته يذكر قوماً (متعمقين في الدين يحقر أحدكم صلاته عند صلاتهم و صومه عند صومهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية، أخذ سهمه فنظر في نصله فلم ير شيئاً، ثم نظر في رصافه فلم ير شيئاً، ثم نظر في القذ فتمازى هل يرى شيئاً أم لا).

و رواه ابن ماجه عن أبي بكر بن أبي شيبة عن يزيد بن هارون [۲]

و نیز در «کنز العمال» مسطور است:

ان فيكم قوماً يعبدون و يدأبون حتى يعجبوا الناس و تعجبهم أنفسهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية.

حم عن أنس قال: ذكر أن النبي صلى الله عليه و سلم

قال و لم اسمعه منه.

«از این روایت هم مدح عبادت خوارج ظاهر است، چه از آن واضح است که حسب ارشاد جناح رسالت مآب صلى الله عليه و آله، خوارج چندان انهماك [۱] سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۰ المقدمة، باب ۱۲ حدیث ۱۶۹.

[۲] كنز العمال ج ۱۱ ص ۲۰۱ ح (۳۱۲۲۶).

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۰۶

در عبادت خواهند کرد، و کوشش در آن خواهند نمود، که مردم را بعجب خواهند آورد، ظاهر است که این مدح اصلاً نفعی بایشان نمی‌رساند، بلکه شناعة حالشان دو بالا می‌گرداند.

و هم چنین وصف جاحظ بخیریت و ناقد و ما مائله، با وصف ظهور ناصبیت او، نفعی باو نمی‌دهد، و وزنی، برای او نمی‌نهد.

و نیز در «کنز العمال» مسطور است:»

يخرج قوم أشداء، ذلقة السنتهم بالقرآن يقرءونه، ينثرونه نثر الدقل لا يجاوز تراقيهم، فإذا رأيتهم فاقتلوهم و الماجور من قتله هؤلاء. (حم ط، ق عن ابن أبي بكره) [۱].

«از این روایت که آن را ابن حجر عسقلانی هم در «فتح الباری» از طبری نقل کرده، واضح است که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم خوارج را به اشداء و اشداء وصف کرده و ظاهر است که لفظ اشداء از الفاظ نهایت مدح است که در قرآن شریف در حق صحابه وارد شده، قال الله تعالى: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ

الآية [۲].

و نیز در این روایت وصف ایشان بذلاقت لسانشان بقرآن واقع است و پر ظاهر است که این اوصاف ثلثه هرگز دلیل برائت خوارج از عیوب نمی‌شود.

پس هم چنین اوصاف ثلثه جاحظ اعنی خیریت، و ناقد، و بصیر، دلیل برائت او را از نصب و عداوت نیست، کما هو ظاهر مستنیر و لَا يُبَيِّنُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ

[۱] كنز العمال ج ۱۱ ص ۲۰۶ ح (۳۱۲۴۷).

[۲] الفتح ۲۹.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۷

و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح حدیث ابی سعید که در کتاب استتابة المرتدین مذکور است گفته: «قوله: (تحقرون) بفتح اوله اى تستقلون.

قوله: (صلاتکم مع صلاتهم)

زاد فی روایة الزهری عن أبی سلمة کما فی الباب بعده:

(و صیامکم مع صیامهم)

و فی روایة عاصم [۱] بن شمیخ، عن أبی سعید (تحقرون اعمالکم مع اعمالهم)

و وصف عاصم اصحاب نجدة الحروری بأنهم یصومون النهار، و یقومون اللیل، و یأخذون الصدقات علی السنة.

أخرجه الطبری، و مثله عنده من روایة یحیی بن أبی کثیر، عن أبی سلمة.

و فی روایة محمد بن عمرو، عن أبی سلمة عنده: (یتعبدون، یحقر احدکم صلاته و صیامه مع صلاتهم و صیامهم).

و مثله من روایة انس عن أبی سعید.

و زاد فی روایة الاسود بن العلاء عن أبی سلمة: (و اعمالکم مع اعمالهم).

و فی روایة سلمة بن کهیل، عن زید بن وهب، عن علی: (لیست قراءتکم الی قراءتہم شیئا، و لا صلاتکم الی صلاتہم شیئا).

أخرجه مسلم و الطبری، و عنده من طریق سلیمان التیمی، عن انس، ذکر لی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: (ان فیکم قوما یدأبون و یعملون حتی یعجبوا الناس و تعجبهم أنفسهم).

و من طریق حفص بن اخی انس عن عمه بلفظ (یتعمقون فی الدین).

و فی حدیث ابن عباس، عند الطبرانی فی قصة مناظرته للخوارج قال: فأتیتهم فدخلت علی قوم لم أو أشد اجتهادا منهم، ایدیهم كأنها ثفن الابل، [۱] عاصم بن شمیخ (مصغرا) یروی عن أبی سعید و روى عنه عكرمة بن عمار، وثقه العجلی.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۸

و وجوهم معلمة من آثار السجود.

و أخرج ابن أبی شیبة عن ابن عباس انه ذکر عنده الخوارج و اجتهدهم فی العبادة، فقال: لیسوا أشد اجتهادا من الرهبان [۱].

«از این عبارت ظاهر است، که عاصم در وصف اصحاب نجده حروری گفته: که ایشان روزه می دارند بروز، و قیام می کنند بشب، و اخذ می نمایند صدقات را بر سنت، و این هم مدح صریح و ثناء عظیم است.

و نیز از این عبارت ظاهر است، که در روایت اسود بن العلاء از ابی سلمة لفظ اعمالکم مع اعمالهم هم مذکور است، و چون لفظ اعمالکم جمع مضاف است، مفید عموم خواهد شد، علی ما صرح به علماء الاصول، و اعترف به الرشید عمدة الفحول، کما سبق.

پس از این روایت ثابت شد، که صحابه جمیع اعمال خود را تحقیر خواهند کرد بمقابله اعمال خوارج، و هر چند بعد ثبوت تحقیر صلاة و صوم صحابه، تحقیر دیگر اعمالشان باولویت ثابت می شد، لکن از این روایت هم باولویت و هم بمنطوق عموم ثابت

می شود، پس معلوم شد که جمیع اعمال خوارج، بالاتر از اعمال صحابه بود، و این نهایت مدح و تعظیم است.

و این روایت را که در آن اعمالکم مع اعمالهم هم مذکور است، مالک بن انس نیز در «موطأ» آورده است.

چنانچه ابو السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در «جامع الاصول لاحادیث الرسول» بعد ذکر احادیث عدیده در باب خوارج گفته: «[۱] فتح الباری فی شرح البخاری ج ۱۲ ص ۲۴۳ ط بیروت.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۰۹

و اخرج الموطأ الرواية الاولى من افراد البخارى، و قال: تحقرون صلاتكم مع صلاتهم، و صيامكم مع صيامهم، و اعمالكم مع اعمالهم (۱).

«و نیز از این عبارت «فتح الباری» واضح است، که ابن عباس در حق خوارج گفته: که ندیدم کسی را که شدیدتر باشد از روی اجتهاد از ایشان، که دستهایشان مثل ثفن بود، و روهایشان نشان کرده شده بود از آثار سجود، و این هم نهایت مدح و تعظیم خوارج است، لکن پر ظاهر است که اصلاً نفعی بایشان نمی‌رساند، و هرگز ایشان را از مغاک ضلال و هلاک بر نمی‌آرد. و نیز در حدیث در حق خوارج وارد است، که تلاوت خواهند کرد کتاب خدا را در حالی که تازه باشد، و این هم مدح صریح است.

مسلم در «صحیح» خود گفته:».

حدثنا قتيبة بن سعيد، قال: اخبرنا عبد الواحد، عن عماره بن القعقاع، قال: اخبرنا عبد الرحمن بن أبي نعم، قال: سمعت ابا سعيد الخدري يقول: بعث علي بن أبي طالب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم من اليمن بذهبه في اديم مقروط لم تحصل من ترابها، قال: فقسمها بين اربعة نفر: بين عيينه بن حصن، و الاقرع بن حابس، و زيد الخيل، و الرابع اما علقمة بن علاثة، و اما عامر بن الطفيل. فقال رجل من اصحابه: كنا نحن احق بهذا من هؤلاء، قال: فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه و سلم، فقال: الا تأمنوني و انا أمين من في السماء يأتيني خبر السماء صباحا و مساء؟

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۱۰

قال: فقام رجل غائر العينين [۱]، مشرف الوجنتين، ناشز الجبهة، كثر [۲] اللحية، محلوق الرأس، مشمر الازار، فقال: يا رسول الله اتق الله فقال: ويلك اولست أحق أهل الارض أن يتقى الله؟ قال: ثم ولّى الرجل. فقال خالد بن الوليد: يا رسول الله الا أضرب عنقه؟ فقال: لا لعله أن يكون يصلي. قال خالد و كم من مصل يقول بلسانه ما ليس في قلبه، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: اني لم أؤمر أن انقب عن قلوب الناس و لا أشق بطونهم قال:

ثم نظر إليه و هو مقف، فقال: انه يخرج من ضئضئ [۳] هذا قوم يتلون كتاب الله رطباً، لا يجاوز حناجرهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية، قال:

أظنه قال: لان ادركتهم لاقتلنهم قتل ثمود.

و حدثنا عثمان بن أبي شيبة، حدثنا جرير، عن عماره بن القعقاع بهذا الاسناد قال، و علقمة بن علاثة، و لم يذكر عامر بن الطفيل، و قال: نأتى الجبهة و لم يقل: ناشز و زاد: فقام إليه عمر بن الخطاب رضى الله عنه، فقال: يا رسول الله الا أضرب عنقه؟ قال: لا، قال: ثم ادبر، فقام إليه خالد سيف الله، فقال:

يا رسول الله الا اضرب عنقه؟ قال: لا، فقال: انه سيخرج من ضئضئ هذا قوم يتلون كتاب الله لنا رطباً، و قال: قال عماره حسبته قال: لئن ادركتهم لاقتلنهم قتل ثمود [۴].

«و ابو العباس احمد بن عمر بن ابراهيم القرطبي در «مفهم لما اشكل [۱] الغائر العينين: الذى دخلت عينه فى رأسه و انخسفت. [۲] الكثر: الكثيف.

[۳] الضئضئ: الاصل و المعدن.

[۴] صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۶۳ الى ص ۱۶۴ ط بيروت دار الفكر سنة ۱۳۹۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۱۱

من تلخيص كتاب مسلم» گفته:

قوله: يتلون كتاب الله رطبا فيه ثلثة أقوال:

أحدها أنه الحذق بالتلاوة، و المعنى أنهم يأتون به على أحسن أحواله.

و الثاني يواظبون على تلاوته فلا تزال ألسنتهم رطبة به.

و الثالث أن يكون كناية عن حسن الصوت بالقراءة [۱].

«و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفت:

و وقع فی روایة المسلم (یقرءون القرآن رطبا) قيل: المراد الحذق فی التلاوة أى یأتون به على أحسن أحواله.

و قيل: المراد انهم یواظبون على تلاوته، فلا تزال ألسنتهم رطبة به.

و قيل: هو كناية عن حسن الصوت به حکاها القرطبی.

و يرجح الاول ما وقع فی روایة أبی الوداك [۲]، عن أبی سعید عند مسدد:

یقرءون القرآن كأحسن ما یقرؤه الناس.

و یؤید الآخر قوله فی روایة مسلم، عن أبی بكرة، عن أبیه: قوم أشداء أهداء، ذلقة ألسنتهم بالقرآن، أخرجه الطبرانی الخ [۳].

«از این هر دو عبارت ظاهر است که، بعض شراح حدیث در تفسیر فقره (یتلون کتاب الله رطبا) افاده کرده‌اند که مراد از آن حذق

در تلاوت است، و این بعض بر مجرد اثبات حذق در تلاوت اکتفا نکرده، بلکه در تفسیر آن گفته: یعنی بجا خواهند آورد خوارج

کتاب خدا را بر [۱] المفهم لما أشکل من تلخیص مسلم ج ۲ ص ۱۰۴ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکههتو.

[۲] أبو الوداك: جبر بن نوف الکوفی، صاحب أبی سعید الخدری.

[۳] فتح الباری ج ۱۲ ص ۲۴۷.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۱۲

احسن احوال آن».

و فی هذا من المدح العظیم و الثناء الجلیل ما لا یخفی وقعه على المتدرب النبیل

مدح از جاحظ مانند مدح از شعر امیه است

«و نیز وصف جاحظ بخزیت و ناقد و مثل آن، ان سلم کونه على سبیل التحقیق، مثل وصف شعر امیه بن أبی الصلت بایمان است، چه

از «اصابه» و غیر آن کما سیجیء انشاء الله تعالی ظاهر است که، جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق امیه فرموده:

(آمن شعره و کفر قلبه).

پس هر گاه وصف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شعر امیه [۱] بن أبی الصلت را بایمان، موجب نجات امیه بن أبی

الصلت، و مثبت اسلام او نگردید، بلکه همراه همان وصف تصریح بکفر قلب او وارد باشد، اثبات دلالت و نقد و بصارت جاحظ،

بسبب اعتراف او بامر حق در تحقیق خطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چگونه او را مبری و منزّه از ناصبیت و عداوت خواهد

کرد، بلکه جاحظ مصداق

(آمن کلامه و کفر قلبه)

خواهد شد، هذا بالنظر الى کلامه الحق، و أما نظرا الى کلامه الباطل، فکفره ظاهر مثل کفر قلبه

مدح سید رضی از جاحظ مانند مدح از فصاحت ابن الزبیری است

«و محمد بن یوسف شامی در کتاب «سبل الہدی و الرشاد فی سیرہ [۱] امیہ بن أبی الصلت: شاعر جاهلی حکیم، من أهل الطائف، و هو ممن حرموا علی انفسهم الخمر، و نبذوا عبادة الاوثان فی الجاہلیۃ، و لكن ما اسلم، مات سنہ ۵ عبقات الانوار فی امامۃ الائمۃ الاطہار، ج ۴، ص: ۳۱۳ خیر العباد» گفتہ:

قال ابن اسحاق: و جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم یوما فیما بلغنی الولید بن المغیرۃ فی المسجد، فجاء النضر بن الحارث حتی جلس معهم، و فی المجلس غیر واحد من قریش، فتکلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم، فعرض له النضر، فکلمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حتی أفحمہ ثم تلا علیہ و علیہم: (انکم) یا اهل مکہ و ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ من الاوثان حَصَبُ جَهَنَّمَ و قودها أَنْتُمْ لَهَا وَاِرْدُونَ داخلون فیها و لَوْ كَانَ

هؤلاء الاوثان «الہۃ» كما زعمتم «ما وردوها» دخلوها «و کل» من العابدین و المعبودین فیها خَالِدُونَ لا خلاص لهم عنها «لهم» للعابدین فیها زَفِيرٌ صیاح و هُمْ فیها لا یَسْمَعُونَ [۱]، ثم قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم.

و اقبل عبد اللہ بن الزبیری [۲] (بزای فباء موحده مکسورتین فعین مهمله ساکنه فراء فالف مقصوره) و أسلم بعد ذلك حتی جلس إلیہم، فقال الولید بن المغیرۃ لعبد اللہ بن الزبیری: و اللہ ما قام النضر بن الحارث لابن عبد المطلب آنفا و ما قعد، و قد زعم محمد أنا و ما نعبد من آلهتنا هذه حصب جهنم، فقال عبد اللہ أما و اللہ لو وجدته لخصمته، فسلوا محمدا أكل ما یعبدون من دون اللہ فی جهنم مع من عبده؟ فنحن نعبد الملئکۃ، و اليهود تعبد عزیرا، و النصارى تعبد عیسی بن مریم، فعجب الولید و من كان معه فی المجلس من قول عبد اللہ، و رأوا أنه قد احتج و خاصم.

فذكر ذلك لرسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم، فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ [۱] سورة الانبیاء: ۱۰۰

[۲] ابن الزبیری: شاعر قریش فی الجاہلیۃ، و كان شديدا علی النبی و المسلمین و فی العاقبة اسلم توفی نحوه (۱۵)

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۱۴

و سلم: کل من أحب أن یعبد من دون اللہ فهو مع من عبده، انهم انما یعبدون الشیاطین و من امرتهم بعبادته فأنزل اللہ تعالی: إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا

المنزلۃ «الحسنی» و هی السعاده أو التوفیق للطاعه أو البشرى بالجنۃ و منهم من ذکر أَوْلَیْکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ

لانهم یرفعون الی أعلى علین لا یَسْمَعُونَ حسیسہا

صوتہا و هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ

من النعیم «خالدون» دائمون، لا یَحْزَنُهُمُ الْفَرْعُ الْأَكْبَرُ

و هو أن یؤمر بالعبد الی النار «و تَتَلَقَّاهُمْ»

یستقبلہم الملئکۃ عند خروجہم من القبور و یقولون لهم هذا یَوْمُکُمْ الَّذِی کُنتُمْ تُوعَدُونَ

[۱] فی الدنيا.

تنبیہ، قال السہیلی [۲]: لو تأمل ابن الزبیری و غیرہ من کفار قریش الآیۃ، لرأى أن اعتراضہ غیر لازم من وجهین:

أحدهما أنه خطاب متوجه على الخصوص لقريش و عبدة الاصنام، و قوله:

انا نعبد الملكة حيدة، و انما وقع الخطاب و المحاجة في اللات و العزى و هبل، و غير ذلك من أصنامهم.

و الثانى أن لفظ التلاوة: إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ

، و لم يقل: و من تعبدون، فكيف يلزم اعتراضه بالمسيح و عزيز و الملائكة و هم يعقلون، و الاصنام لا تعقل، و من ثم جاءت الآية بلفظ ما الواقعة على ما لا يعقل انتهى.

و قال بعض العلماء: ان ابن الزبعرى من فصحاء العرب لا يخفى عليه موضع من من ما، و انما ايراده من جهة القياس و العموم المعنوى، الذى يعم الحكم فيه لعموم علتة، أى ان كان كونه معبودا يوجب أن يكون حصب جهنم، فهذا المعنى موجود فى الملائكة و المسيح و عزيز. [۱] سورة الانبياء: ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳

[۲] السهيلي: عبد الرحمن بن عبد الله المؤرخ الحافظ اللغوى الضرير المالى المتوفى (۵۸۱)

عقبات الانوار فى امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۳۱۵

و اجيب بالفارق من وجوه:

الاول الآية المتقدمة لان عزيزا و المسيح ممن سبقت لهم الحسنى، فالتسوية بين الملكة و الانبياء و بين الاصنام و الشياطين من جنس التسوية بين البيع و الربا و هو شأن أهل الباطل، يسوون بين ما فرق الشرع و العقل و الفطرة بينه، و يفرقون بين ما سوى الله و رسوله بينه.

الثانى الاوثان حجارة غير مكلفة و لا ناطقه، فاذا حصب بها جهنم اهانة لها و لعابديها، لم يكن فى ذلك تعذيب من يستحق العذاب. الثالث أن من عبد هولاء بزعمه فانهم لم يدعوا الى أنفسهم، و انما عبد المشركون الشياطين و توهموا أن العبادة لهؤلاء، و قد برأ الله تعالى الملائكة و المسيح و عزيزا من ذلك فما عبدوا الا الشياطين، و هذه كلها منتزعة من قوله:

تعالى إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى

و إذا تأمل قوله وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ*

خرج من خلله أن معبودهم معذبهم المشتعل عليهم، و هو ابلغ فى النكال و قطع الآمال [۱].

«از اين عبارت واضح است كه، بعض علماء كلام سهيلي را كه بافاده عدم تأمل و فقدان تدبر ابن الزبعرى كافر، طريق تهجين و تشنيع بر او پيموده رد نموده، و در صدد حمايت ابن الزبعرى، و مدح و ثناء او، بلا غرض اثبات امرى حق، بر آمده، و در حقيقت نقد و تحقيق، و ثقب نظر، و حدث خاطر و واقفيت او، بمدرك قياس عقلى و عموم معنوى، كه از مباحث غامضه اصول است، ثابت کرده، و بتصريح تمام افاده کرده:

كه ابن الزبعرى از فصحاء عرب است، و مخفى نمى ماند بر او موضع ما از من، و پر ظاهر است كه اين همه مدح و ثناء، و حمايت در مقام تحقيق [۱] سبل الهدى و الرشاد ج ۱ ص ۱۹۵ مخطوط فى مكتبة المؤلف بلكنهو.

عقبات الانوار فى امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۳۱۶

و مقام، تأييد رد او بر قرآن و بر حضرت سيد الانس و الجان صلى الله عليه و آله و سلم است.

پس اگر مدح جاحظ در مقام الزام و مقام تأييد او حق را کرده شود، كدام مقام تعجب است، و هر گاه مدح ابن الزبعرى و اين همه تأييد او دليل اسلام او نباشد، چگونه مدح جاحظ (و لو كان على سبيل التحقيق) دليل برائت او از ناصبيت گردد.

و نیز محمد بن يوسف شامى در «سبل الهدى و الرشاد» گفته:

روى الحاكم، و البيهقى، و أبو نعيم، و قاسم بن ثابت، عن على رضى الله عنه، قال: لما امر الله عز و جل نبيه صلى الله عليه و سلم ان يعرض نفسه على قبائل العرب، خرج و انا معه.

فذكر الحديث الى ان قال: ثم دفعنا الى مجلس آخر عليهم السكينة والوقار، فقدم ابو بكر فسلم فقال: من القوم قالوا من شيان بن ثعلبة، فالتفت ابو بكر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال: بأبي وامى هؤلاء غرر الناس، وفيهم مفروق بن عمرو، وهانى بن قبيصة، والمثنى بن حارثة، والنعمان بن شريك، وكان مفروق قد غلبهم لسانا وجمالا وكانت له غدیرتان [۱] تسقطان على تربيته [۲]، وكان ادنى القوم مجلسا من ابى بكر فقال ابو بكر: كيف العدد فيكم؟ فقال مفروق انا لتزيد على الالف، ولن تغلب الف من قلة. فقال ابو بكر: وكيف المنعة فيكم؟ فقال مفروق: انا لاشد ما نكون غضبا حين نلقى، واشد ما نكون لقاء حين نغضب، وانا لنؤثر الجياد على الاولاد، والسلاح على اللقاح، والنصر من عند الله يدلنا مرة، ويدل مرة، ويدل علينا [۱] الغديرة: المصفور من الشعر. [۲] التريبة: عظم الصدر، اعلى الصدر.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۱۷

اخرى، لعلك اخو قريش، فقال ابو بكر: ان كان بلغكم أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فما هو ذا، فقال مفروق: الى ما تدعوا يا اخا قريش؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ادعوكم الى شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، واني عبد الله ورسوله، و الى أن تؤمنى وتنصرونى، فان قريشا قد تظاهرت على الله، وكذبت رسوله، واستغنت بالباطل عن الحق، والله هو الغنى الحميد، فقال مفروق: و الى ما تدعوا أيضا يا اخا قريش؟ فوالله ما سمعت كلاما احسن من هذا، فتلى رسول الله صلى الله عليه وسلم: قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ [۱]

كفار قريش با اعتراف بعظمت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بر كفر خود ماندند

فقال «مفروق»: دعوت و الله الى مكارم الاخلاق ومحاسن الاعمال، ولقد افك قوم كذبوك، وظاهروا عليك ثم رد الامر الى هانى بن قبيصة، فقال: وهذا هانى شيخنا وصاحب ديننا فقال هانى: قد سمعت مقاتلتك يا اخا قريش، واني ارى تركنا ديننا واتباعنا دينك، لمجلس جلسته إلينا لا اول له ولا آخر لذل في رأى، وقله نظر فى العاقبة ان الزلّة مع العجلة، وانا نكره أن نعقد على من وراءنا عقدا، ولكن نرجع ونظر ثم كأنه احب أن يشركه المثنى بن حارثة، فقال: وهذا المثنى شيخنا وصاحب حزبنا. فقال المثنى و اسلم بعد ذلك: قد سمعت مقاتلتك يا اخا قريش، والجواب فيه جواب هانى بن قبيصة فى تركنا ديننا و متابعتنا دينك، وانا انما نزلنا بين صريين [۱] سورة الانعام: ۱۵۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۱۸

احدهما اليمامة و الآخر السماة.

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما هذان الصريان؟ قال: أنهار كسرى ومياه العرب، فأما ما كان من أنهار كسرى فذنب، صاحبه غير مغفور، وعذره غير مقبول، وانا انما نزلنا على عهد اخذه علينا كسرى أن لا نحدث حدثا ولا نؤوى محدثا، وأنى أرى هذا الامر الذى تدعوننا إليه يا اخا قريش مما تكرهه الملوك، فان احببت ان نؤويك ونصرك مما يلي مياه العرب فعلنا، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما أسأتم فى الرد، إذ افصحتم بالصدق، وان دين الله عز وجل لمن ينصره ومن حاطه من جميع جوانبه، أ رأيتم ان لم تلبثوا إلّا قليلا- حتى يورثكم الله تعالى أرضهم، وديارهم، وأموالهم، ويفرشكم نساءهم، أ تسبحون الله تعالى و تقدسونه؟ فقال النعمان: اللهم فلك ذاك، فتلا عليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا

[۱] ثم نهض رسول الله صلى الله عليه وسلم [۲].

تبصره فی شرح بعض المفردات فی القصه. قال فی سبل الهدی و الرشاد:

الصیرین بصاد مهملة، فراء مفتوحین، فمثنائین تحتیین، الاولى مفتوحة مشددة، و الثانية ساكنة، تشیئة صری، و فی بعض نسخ العیون صیرین بكسر الصاد.

قال فی المصباح و التقریب: الماء صری من باب تعب: طال مكثه و تغیر، و يقال: طال استنقاعه فهو صری وصف بالمصدر.

و قال فی النهاية، الصیر الماء الذى يحضره الناس، و قد صار القوم یصیرون إذا حضروا الماء. [۱] الاحزاب: ۴۵.

[۲] سبل الهدی ج ۱ ص ۱۹۳ الباب ۳۳ فی عرض النبى (ص) نفسه الکریمه علی القبائل، مخطوط فی مکتبه المؤلف.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۱۹

الیمامة بفتح المثناء التحيه: مدينه من اليمن، على مرحلتين من الطائف، و أربع من مكه.

السمامه بكسر السين المهملتين و ميمين مفتوحتين: لم أر لها ذكرًا فی «معجم البكرى» و لا فی «معجم البلدان لياقوت»، و لا فی كتاب الزمخشري فی «الاماكن» و لا فی كتاب نصر، و لا فی القاموس الذى وقفت عليه [۱].

«از این روایت ظاهر است که، حضرت عتیق در حق کفار و مشرکین فرمود: که اینها غرر ناس اند، و ظاهر است که این مدح صریح و تعظیم جلیل است.

پس هر گاه بودن این قوم غرر ناس، و مخرجشان از کفر و شرک نگرديد ناقد و خريت و بصیر بودن جاحظ، چگونه او را از نصب و عداوت بدر آورد! «و نیز از این روایت واضح است که هانی بن [۲] قیصه، بجواب دعوت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بسوی اسلام، بتأکید و اهتمام «العیاذ بالله» قبح قبول دعوت آن حضرت ظاهر کرده، که ترک دین خود، و اتباع دین آن حضرت را بسبب مجلس سراپا برکت آن حضرت، که آن را بکلمه لا-اول و لا-آخر اهانت نموده، ذل فی الرأى، و قلت نظر در عاقبت قرار داده، و عجلت قبول اسلام را سبب زلت گمان برده، و همین جواب سراسر ناصواب را، مثنی بن حارثه پسندیده و گفته: و الجواب فيه جواب هانی بن قیصه فی ترکنا دیننا و متابعتنا دینک. [۱] سبل الهدی و الرشاد ج ۱ ص ۱۹۴.

[۲] هانی بن قیصه: الشیبانی، احد الشجعان الفصحاء فی الجاهلیه، و سید بنی شیبان.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲۰

«و عذر اخذ کسری عهد را از اینها بر آن افزوده، و بسبب کراهت ملوک دین آن حضرت را، استنکاف خود از قبول آن ظاهر کرده، و با این همه استبداد، و اصرار این کفار بر شرک و انکار، جناب سرور کائنات، علیه و آله الاطهار آلف التحیات من الملک الجبار، نفی اساءت از ایشان در رد دعوت آن حضرت فرموده، و ایشان را بافصاح بصدق وصف فرموده. پس هر گاه وصف کفار، و مشرکین لثام، و عبده اصنام، بافصاح بالصدق، و نفی اساءت، در رد دعوت جناب سرور انام صلى الله عليه و آله الکرام جائز گردد، در وصف جاحظ بخريت و ناقد بصیر، کدام مقام استعجاب و نکیر است.

و نیز پر ظاهر است که نفی اساءت از کفار اشرار، در رد دعوت سرور مختار صلى الله عليه و آله الاطهار، و هم وصف ایشان بصدق گفتار، در اظهار اعتذار از مخالفت و انکار آن سرور اخیار، بمراتب شتى اهون است از ذکر عباسیه بدکردار در کتاب «مجالس» و نسبت تشیع عام بایشان، که اصلاً مثبت نجات نیست، و اگر بالفرض اهون نیست، اقلاً بلا شک و ریب، دافع اعتراض و عیب است. و نیز از این روایت فائده دیگر بس عمده واضح می گردد، و بیانش آنکه از آن ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اثبات سکینه و وقار برای این کفار فرموده، حیث قال: ثم دفعنا الی مجلس آخر علیهم السکینه و الوقار.

پس هر گاه اثبات سکینه و وقار برای مشرکین و کفار جائز گردد، اگر

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲۱

بِالْفَرَضِ فِي آيَةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ

الآية [۱] مرجع ضمیر حضرت عتیق با توقیر باشد، کدام مقام افتخار و استیثار برای شیرین شر مستطیر است. و بملاحظه این ارشاد هم بنای تمسک فاضل رشید بوصف جاحظ بخیریت و ناقد بآب رسیده است

خریت و دلیل بودن جاحظ مانند بلیغ و عاقل بودن حسن صباح است

و از غرائب امور آنست، که جناب شاهصاحب بعض نزاریه را که ولد الزنا بودن او، و انهماک او در زندقه و کفر، و اسقاط جمیع تکالیف شرعیه، و تحلیل جمیع محرمات، و کذب و افتراء بر خالق کائنات، بارسال امر غیب باین شناعات، ثابت فرموده‌اند، بمدح بلیغ ستوده، یعنی فرموده که خیلی مرد عاقل و بلیغ، و حاضر جواب و خوش محاوره بود، چنانچه در باب اول همین کتاب خود یعنی «تحفه» می‌فرمایند:

و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند، و عن قریب وجه این تسمیه معلوم شود. و نیز نزاریه را مسقطیه، و سقطیه نیز گویند، زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست، و او را می‌رسد که بعض تکالیف، یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند. و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادر زاده خود محبوس بود ملاقی [۱] التوبة ۴۰.

عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۲۲

شد، و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد، و گفت که این طفل پسر نزار است، او را گرفته بشهری رسانید، و او را هادی نام کردند، و بنام او دعوت آغاز نهاد، و مردم گرد او فراهم آمدند، و انبوه بسیار شد، و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد، و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه می‌داشت، تا آنکه مرگ او را در رسید، و هنوز هادی طفل بود، کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت، و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود، چون کیا را دم واپسین شد.

پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت، نائب خود ساخت، و او را بدستور حسن صباح، بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد، روزی این هادی را شبق و نعوظ غلبه کرده بود، زوجه ابن کیا را طلبیده، وطی کرد، زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلالند، و او را می‌رسد که هر چه خواهد بکند، لا-یسأل عما یفعل شأن او است، اتفاقاً زوجه ابن کیا از آن وطی بار دار شد، و پسری آورد که او را حسن نام کردند، و هادی در این اثنا در گذشته بود. این همه اظهار زوجه ابن کیا است، اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند.

و طائفه شک نمودند، و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود، و زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود، اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد، زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد، و او را حسن نام نهاد.

علی‌ای حال بعد از مردن ابن کیا، حسن خود را از اولاد نزار وانمود،

عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۲۳

و پسر هادی قرار داد، و دعوی امامت آغاز نهاد، و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب، و خوش محاوره بود، خطب بسیار می‌گفت، و در آن خطب همین مضمون را بتأکید و تقریر بیان می‌کرد، که امام را می‌رسد که هر چه خواهد بکند، و اسقاط

تکالیف شرعیه نماید، و مرا امر الهی چنین از غیب می‌رسد، که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم، و جمیع محرمات را مباح سازم، و هر چه خواهید کرده باشید، بشرطی که با هم تقاتل و تنازع نکنید، و از اطاعت امام خود بیرون نروید انتهى. [۱]

از این عبارت سراسر بلاغت در کمال ظهور و وضوح ثابت است که جناب شاهصاحب تولد این ناکس از زناء هادی مصل، که با زن محمد بن کیا که محسن و مربی او بوده، بافحش طرق واقع ساخته ثابت فرموده‌اند، و باز کفر و عناد، و زندقه و الحاد، و انهماک او در اسقاط تکالیف شرعیه واجبات، و تحلیل محرمات، و اباحت منہیات ثابت فرموده، و مع ذلک او را خیلی عاقل گفته، بر مجرد اثبات عقل برای او اکتفاء نکرده، کمال عقل برای او ثابت فرموده، و بدان هم اکتفاء ننموده، بلاغت و حاضر جوابی و خوش محاور بدون این ولد الزنا هم بیان کرده‌اند و هر گاه این همه مدح و ثنای جمیل این ولد الزنا، که کافر ملحد و زندیق بحت بوده، روا باشد و مانع از تکفیر و تضلیل، و اثبات حرام‌زادگی او نگردد، اوصاف جاحظ چرا او را از ناصبیت و الحاد بدر آرد.

و باید دانست که صفت عقل از عمده صفات جلیله، و اجل محامد جمیله است، که باثبات مجرد عقل برای حضرت ثانی، فاضل رشید در «شوکت» می‌نآزد، و آن را مانع از حمل کلام حضرتش بر تهافت و تناقض می‌گرداند، [۱] تحفه اثنی عشریه ص ۱۶ ط پیشاور

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲۴

پس شاهصاحب این ولد الزنا را باثبات کمال عقل برای او، بمرتبه بالاتر از خلافت‌مآب نشانیدند، و بدرجه عالیہ تفضیل و ترجیح رسانیدند.

فاضل رشید در کتاب «شوکت عمریه» بجواب این قول وجه چهارم روایتی است که شاه ولی الله محدث دهلوی والد فاضل معاصر شاه عبد العزیز دهلوی در کتاب «ازاله الخفا» آورده و هذه عبارته علی ما نقل عنه بعض الثقات: أحمد بن حنبل، عن جابر بن عبد الله، تمتعنا مع رسول الله و مع أبي بكر، فلما ولي عمر بن الخطاب الناس قال: ان القرآن هو القرآن و ان الرسول هو الرسول، كانتا متعتان علی عهد رسول الله: أحدهما متعه الحج، و الاخرى متعه النساء، معناه لیستا بعده انتهى. [۱]

خلاصه‌اش آنکه من منکر قرآن و رسول نیستم، لیکن رأی من مقتضی تحریم متعه است، و ظاهر این کلام و صریح قول او: (و لیستا بعده) دلالت دارد بر آنکه در زمان آن حضرت منسوخ نشده انتهى گفته: و عجب تر آنکه صاحب رساله خود در ترجمه قول حضرت عمر گفته که من منکر قرآن و رسول نیستم، و بعد از آن در ترجمه جمله (لیستا بعده) افاده فرموده.

که: لیکن رأی من مقتضی تحریم متعه است انتهى.

و این ترجمه مستلزم تناقض و تهافت در کلام است، چه منطوق کلام اول عدم انکار قرآن و رسول است، و تحریم متعه بمقتضای رأی خود، بی آنکه خدا و رسول حرام کرده باشند، ادعای منصب تشریع برای خود، و آن مستلزم انکار قرآن منزل و خاتم الرسل است.

پس ترجمه که صاحب رساله بیان نموده، بجهت استلزام تناقض و تهافت [۱] ازاله الخفا ص ۲۲۲ کتاب الحج من فقهیات عمر

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲۵

در کلام عاقل، در نظر اولی الابصار ساقط از درجه اعتبار انتهى. [۱]

از این عبارت ظاهر است که فاضل رشید، بسبب آنکه حضرت ثانی را عاقل قرار داده، بلا اثبات این وصف برای او نزد اهل حق، زبان اعتراض می‌گشاید، و اظهار عجب از ذکر ترجمه که مثبت تناقض و تهافت در کلام عمری باشد آغاز می‌نهد، و شأن خلافت‌مآب را بسبب ادعای عاقل بودن حضرتش، بالاتر از ارتکاب تناقض و تهافت، و جسارت بر امری که مستلزم انکار قرآن، و انکار جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و سلم باشد گردانیده.

و شاهصاحب این ولد الزنا را خیلی عاقل گفته‌اند، و ظاهر است که لفظ خیلی عاقل ابلغ است از لفظ محض عاقل، که فاضل رشید

آن را برای خلافت مآب ثابت کرده.

پس هر گاه محض عاقل باین مرتبه جلیل و عظیم باشد، از کمال جلالت و عظمت خیلی عاقل چه می‌پرسی؟ و کمال عجب آنست که فاضل رشید با این همه قرب اختصاص با شاه صاحب، و ذب حریمشان، و حمایت افادات «تحفه» باب اول آن را هم تفحص نفرمودند، که بادعای محض عاقلیت خلیفه ثانی، رفع نقیصه تناقض از کلامشان، و صیانتشان از تحریم حلال الهی خواستند، و ندانستند که محض عاقلیت در چه حساب است.

کمال عقل این ولد الزنا نزد شاه صاحب، مانع از اثبات الحاد و کفر و زندقه و جسارت او بر تحلیل جمیع محرمات و اسقاط کل واجبات نیست، پس صرف عقل خلیفه ثانی چگونه مانع از جسارت او بر تحریم [۱] شوکت عمریه

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲۶

حلال می‌تواند شد

علم و بلاغت جاحظ مانند عقل و سیاست هرقل است

و ابو العباس احمد بن عمرو القرطبی در «مفهم» شرح صحیح مسلم» در شرح حدیث سؤال هرقل ملک روم از، ابو سفیان، حالات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را، که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور می‌شود، گفته:

إذا تأملت هذا الحديث علمت فطنة هذا الرجل، و جودة قريحته، و حسن فكره و سياسته، و تثبته، و انه علم صحة نبوة نبينا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صدقه، غير انه ظهر منه بعد هذا ما يدل على انه لم يؤمن، و لم ينتفع بذلك العلم الذي حصل له، فانه هو الذي جيش الجيوش على اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و قاتلهم، و الب عليهم، و لم يقصر في تجهيز الجيوش عليهم، و ارساله إليهم المجموع العظيمة من الروم و غيرهم، الكره بعد الكره، فيهمهم الله، و يهلكهم، و لا يرجع إليهم منهم الا اقلهم، و استمر على ذلك الى ان مات، و قد فتح الله على المسلمين اكثر بلاد الشام، ثم ولي ولده بعده و عليه فتحت جميع البلاد الشامية، و بهلاكة هلكت المملكة الرومية [۱].

«از این عبارت ظاهر است که، قرطبی برای هرقل کافر، فطنت، و جودت قریحت، و حسن فکر، و سیاست، و تثبت، ثابت کرده.

پس هم چنین اثبات دلالت، و نقد، و بصارت، برای جاحظ بسبب اعتراف او بامر حق، دلیل برائت او از نصب نمی‌تواند شد. [۱] المفهم فی شرح صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۷۴ باب کتاب النبی ص الی هرقل من کتاب الجهاد- مخطوط فی مکتبه المؤلف.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۲۷

و نیز قرطبی در «مفهم» در شرح قول هرقل که بترجمان خود بعد طلب ابو سفیان و اصحاب او نزد خود گفته:

«قل لهم انی سائل هذا عن الرجل الذي يزعم انه نبی، فان كذبنى فكذبوه» گفته:

كذبنى بفتح الذال و تخفيفها و بالنون، یعنی انه ان كذب لی فاطهروا كذبه، و هو قد يتعدى بحرف الجر و غيره، يقال: كذبت له. كذبت له.

و كذبوه مشدد الذال، أى عرفوني بكذبه، و اظهروا كذبه، و لذلك اجلس اصحابه خلقه، و انما سأل عن اقربهم نسبا منه، لانه اعلم بدخله أمر صاحبه فی غالب الحال، و هذه كلها التفاتات من هرقل تدل على قوة عقله [۱].

«از این عبارت واضح است که، این همه التفاتات هرقل، دلائل قوت عقل او است، پس هرقل با آن کفر و شرک عاقل، بلکه قوی العقل باشد، و وصفی که فاضل رشید برای خلیفه ثانی ثابت می‌سازد، و بسبب آن تبرئه او از تهافت و تناقض می‌نماید، برای هرقل بقوت ثابت باشد.

پس در اثبات نقد، و بصیرت، و دلالت، برای جاحظ بسبب تحقیق کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، با وصف ناصیبت و کفر او، چه جای عجب است؟

و از عبارت «سیر النبلاء» که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهر است که، علامه ذهبی با وصف تفضیح و تقییح جاحظ، و اظهار بدع و ضلالت او، و اثبات کذب اختلاق، و اقتراء و مجازفت او، او را یک بار بعلامه ذو فنون وصف کرده، و مره آخری تصریح کرده بآنکه او اخباری علامه صاحب فنون و ادب باهر، و ذکاء بین است. [۱] المفهم فی شرط صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۷۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۲۸

پس هر گاه اثبات این مدائح عالی، در مقام تحقیق برای جاحظ، مانع از تضلیل و تکذیب او نباشد، وصف سید رضی طاب ثراه جاحظ را بخیریت و مثل آن (ان سلم کونه علی سبیل التحقيق) چگونه موجب ابتهاج و استبشار حضرت رشید گردد، و جاحظ را از مغاک ضلالت و بدع ناصیبت برآرد؟

اندک انصاف باید کرد، و از حق نباید گذشت، و جواب تشبث فاضل رشید، بتألیف جاحظ رساله فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام مکررا گذشته، و باز در این مقام می‌گوییم: که تألیف جاحظ رساله را در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، مثل تألیف جمعی از اهل کتاب است کتب عدیده در حمایت اهل اسلام، و اعتراف بفضائل جناب خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السلام، و بعض تراجم این کتب در این زمان شائع است»

حال جاحظ مغرور مانند حال ابلیس مدحور است

«و نیز حال جاحظ مغرور مماثل است با حال ابلیس مدحور، که او حسب افادات ائمه سنی از اشرف ملائکه از ارباب اجنحه أربعه بود، و از اشد ملائکه از روی اجتهاد، و اکثر ایشان از روی علم بود.

علامه سیوطی در تفسیر «در منثور» گفته:

أخرج ابن أبي [۱] الدنيا في «مكاييد الشيطان» و ابن أبي حاتم، و ابن الانباري، في كتاب «الاضداد» و البيهقي في «الشعب» عن ابن عباس قال: [۱] ابن أبي الدنيا: عبد الله بن محمد بن عبيد الاموي البغدادي الحافظ، توفي ببغداد (۲۸۱).

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۲۹

كان ابليس اسمه عزازيل، و كان من أشرف الملائكة من ذوى الاجنحة الاربعة، ثم إبليس بعد [۱].

«و نیز در تفسیر «در منثور» مذکور است:

و أخرج ابن اسحاق في «المبتدأ» و ابن جرير، و ابن الانباري، عن ابن عباس قال: كان ابليس قبل أن يرتكب المعصية من الملائكة، اسمه غزازيل، و كان من سكان الارض، و كان من اشد الملائكة اجتهادا، و اكثرهم علما، فذلك دعاه الى الكبر، و كان من حى يسمون جنا. [۲]

«و نیز در «در منثور» مذکور است:

و أخرج وكيع، و ابن المنذر، و البيهقي في «الشعب» عن ابن عباس، قال:

كان ابليس من خزان الجنة، و كان يدبر أمر سماء الدنيا [۳].

و أخرج ابن جرير، و ابن أبي [۴] حاتم، عن سعيد بن المسيب، قال: كان ابليس رئيس ملائكة سماء الدنيا، و أخرج ابن المنذر، عن ابن عباس، قال: كان ابليس من أشرف الملائكة، من أكثرهم قبيلة، و كان خازن الجنان، و كان له سلطان سماء الدنيا و سلطان

الارض، فرأى أن ذلك له عظمة و سلطانا على أهل السموات، فاضمر في قلبه من ذلك كبرا لم يعلمه الا الله، فلما أمر الله الملائكة بالسجود لآدم، خرج كبره الذي كان يسره [۵].

«و ظاهر است که ابلیس با این همه اشرفیت و سلطنت و علم و اجتهاد، اباء و استکبار و اصرار بر انکار از امثال پروردگار ورزید، و ملعون ابدی [۱] الدر المنثور فی التفسیر بالماثور ج ۱ ص ۵۰

[۲] الدر المنثور فی التفسیر بالماثور ج ۱ ص ۵۰

[۳] الدر المنثور ج ۱ ص ۵۰

[۴] ابن ابی حاتم: عبد الرحمن بن محمد الرازی الحافظ، توفی سنه ۳۲۷

[۵] الدر المنثور ج ۱ ص ۵۰

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۳۰

و مدحور سرمدی گردید.

پس جاحظ هم گو در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام رساله نوشته، لکن چون روی خود بتألیف کتابی، در ایراد مطاعن و مناقص هم سیاه کرده، نفعی باو نرسد، چنانچه شرف و جلالت و عظمت، و کثرت علم و عبادت، ابلیس را نافع نشد، بسبب اباء و استکبار آن بد کردار.

و نیز شیطان بخطاب حضرت موسی، اعتراف بفضائل آن حضرت نموده، یعنی تصریح به باصطفای حق تعالی آن حضرت را برسلالات خود، و کلام نمودن با آن حضرت بوقت نبی ساختن آن حضرت کرده، و در خواست شفاعت خود نموده.

و نیز اقرار کرده بآنکه آن حضرت را بر او احسان است، و باز طریق نصیح با آن حضرت پیموده، و تحذیر از اهلاک خود در سه حال کرده.

سیوطی در تفسیر «در منثور» گفته:

أخرج ابن أبي الدنيا في «مكاييد الشيطان» عن ابن عمر، قال: لقي ابليس موسى، فقال له: يا موسى أنت الذي اصطفاك الله برسالته، و كلمك تكليما إذ نبئت، و أنا اريد أن أتوب فاشفع لي الى ربى أن يتوب على، قال موسى: نعم، فدعا موسى ربه، فقبل: يا موسى قد قضيت حاجتك، فلقى موسى ابليس و قال:

قد امرت أن تسجد لقبر آدم و يتاب عليك، فاستكبر و غضب، و قال: لم أسجد له حيا اسجد له ميتا.

ثم قال ابليس: يا موسى ان لك على حقا بما شفعت لي الى ربك فاذا كرنى عند ثلاث لا اهلكك فيهن، و اذكرنى حين تغضب، فاني أجرى منك مجرى الدم، و اذكرنى حين تلقى الزحف، فاني آتى ابن آدم حين يلقى الزحف، فأذكره ولده و زوجته حتى يولى، و اياك أن تجالس امرأة ليست بمحرم منك، فاني رسولها

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۳۱

إليك و رسولك إليها [۱].

«و ظاهر است که ابلیس با این همه اعتراف بفضائل حضرت موسی و اظهار فصیح آن جناب از اعدای آن حضرت بود.

پس هم چنین جاحظ هم با وصف ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چون توجیه مطاعن معاذ الله بآنحضرت خواسته از اعدای آن حضرت باشد.

و نیز حال جاحظ تعصب شعار مماثل است با حال جمعی از مشرکین کفار و ملاحده اشرار، که با وصف اعتراف و اقرار بفضائل عالیه جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار، انهماک تمام در رد و انکار و عداوت و بغض ناهنجار داشتند

حال جاحظ مانند حال عتبہ بن ربیعہ است

از آن جملہ است عتبہ بن ربیعہ، کہ با آن ہمہ کفر و تعصب و عناد، مدح و ثناء جناب سرور انبیای امجاد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بیان کردہ.

نور الدین علی بن برہان الدین الحلبی در «انسان العیون فی سیرۃ الامین المأمون» گفتہ:

باب عرض قریش علیہ صلی اللہ علیہ و سلم اشیاء من خوارق العادات و غیر العادات لیکف عنہم، لما رأوا المسلمین یزیدون و یکترون، و سؤالہم لہ اشیاء من خوارق العادات، مغیبات و غیر مغیبات، و بعثہم الی اُحبار یهود بالمدينة یسألونہم عن صفۃ النبی صلی اللہ علیہ و سلم و عما جاء بہ، و حدیث الزبیدی، و حدیث المستہزینین بہ صلی اللہ علیہ و سلم، و من حدیثہم حدیث الاراشی و من قصد اذیتہ صلی اللہ علیہ و آلہ فرد خائبا. [۱] الدر المنثور ج ۱ ص ۵۱

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۳۲

حدث محمد بن كعب القرظي، قال: حدثت أن عتبۃ بن ربیعۃ، و كان سيدا مطاعا في قریش، قال يوما و هو جالس في نادي قریش أي متحدثہم، و النبی صلی اللہ علیہ و سلم جالس في المسجد وحده: يا معشر قریش ألا أقوم لمحمد و اكلمه، و أعرض علیہ امورا، لعلہ یقبل بعضها، فنعطیہ اياها و یکف عنا؟ قالوا يا أبا الوليد فقم إلیہ فكلمه.

قال: و في رواية أن نفرا من قریش اجتمعوا، و في أخرى أشراف قریش من كل قبيلة اجتمعوا، و قالوا: ابعثوا الی محمد حتی تعذروا فيه، فقالوا انظروا أعلمکم بالسحر، و الكهانة، و الشعر، فلیأت هذا الرجل الذي فرق جماعتنا، و شتت أمرنا، و عاب ديننا، فلیكلمه، و لينظر ما ذا يريد؟ فقالوا: لا نعلم أحدا غیر عتبۃ بن ربیعۃ (انتهی).

فقام عتبۃ حتی جلس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم، فقال له: يا بن أخي انک منا حيث قد علمت من البسطة في العشيرة و المكان في النسب من الوسط، أي الخيار حسبا و نسبا، و انک قد أتيت قومک بأمر عظیم، فرقت به جماعتهم، و سفهت به أحلامهم، و عبت به آلهتهم و دينهم، و کفرت به من مضی آبائهم.

قال: زاد بعضهم أنه قال أيضا: أنت خير أم عبد اللہ؟ أنت خير أم عبد المطلب؟

(أی) [۱] فسکت، ان كنت تزعم أن هؤلاء خير منك فقد عبدوا الالهة التي عبت و ان كنت تزعم أنك خير منهم فقل نسمع لقولک، لقد أفضحتنا في العرب حتی [۱] قال الحلبي في أوائل الكتاب: و الزيادة التي أخذتها من «سيرة الشمس الشامي على سيرة أبي الفتح بن سيد الناس الموسومة «بعیون الاثر» ان كثرت ميزتها بقولي في أولها (قال) و في آخرها (انتهی)، و ان قلت أتيت بلفظة (أی) و جعلت في آخر القولۃ دائرة هكذا (۵).

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۳۳

طار فيهم أن في قریش ساحرا، و أن في قریش كاهنا، ما تريد الا أن يقوم بعضنا لبعض بالسيوف حتی نتفاني (انتهی) فاسمع مني، أعرض عليك امورا تنظر فيها لعلک تقبل منها بعضها، فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم: قل: يا أبا الوليد أسمع، فقال: يا بن أخي ان كنت انما تريد بما جئت من هذا الامر ما لا جمعنا لك من أموالنا، حتی تكون أكثرنا مالا، و ان كنت تريد شرفا سودناک علينا، حتی لا نقطع أمرنا دونک، و ان كنت تريد ملکا ملکناک علينا، أي فیصير لك الامر و النهی، و ان كان هذا الذي يأتيک رثیا من الجن تراه، لا- تستطيع رده عن نفسك طلبنا لك الطب، و بذلنا فيه أموالنا حتی نبرئک منه، فانه ربما غلب التابع علی الرجل حتی یداوی، حتی إذا فرغ عتبۃ و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم یسمع منه، قال. لقد فرغت يا أبا الوليد قال نعم، قال: فاسمع مني، قال: أفعل قال: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حم تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَابُ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ

[۱]. ثم مضى رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها فقرأها عليه، و قد أنصت عتبة لها، و ألقى يديه خلف ظهره معتمدا عليها يسمع منه، ثم انتهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى قوله تعالى: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ

[۲] فأمسك عتبة على فيه صلى الله عليه وسلم و ناشده الرحم أن يكف عن ذلك، ثم انتهى الى السجدة فيها فسجد، ثم قال صلى الله عليه وسلم: قد سمعت يا أبا الوليد ما سمعت فأنت و ذاك.

فقام عتبة الى أصحابه، فقال بعضهم لبعض: نحلف لقد جاءكم أبو الوليد بغير الوجه الذى ذهب به، فلما جلس إليهم قالوا له ما ورائك يا أبا الوليد؟ قال: [۱] السجدة ۱- ۲- ۳- ۴.

[۲] السجدة ۱۳.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۳۴

ورأى أنى سمعت قولاً و الله ما سمعت مثله قط، و الله ما هو بالشعر و لا بالسحر و لا بالكهانة، يا معشر قريش أطيعونى فاجعلوها لى، خلوا بين هذا الرجل و بين ما هو فيه فاعتزلوه، فو الله ليكونن لقوله الذى سمعت منه نبأ، فان تصبه العرب فقد كفيتموه بغيركم، و ان يظهر على العرب فملكه ملككم و عزه عزكم و كنتم أسعد الناس به، قالوا: سحرك و الله يا أبا الوليد بلسانه، قال: هذا رأى فيه فاصنعوا ما بدا لكم.

قال: و فى رواية ان عتبة لما قام من عند النبى صلى الله عليه وسلم أبعد عنهم و لم يعد إليهم، فقال أبو جهل: و الله يا معشر قريش ما نرى عتبة الا قد صبا الى محمد و أعجبه كلامه، فانطلقوا بنا إليه فأتوه، فقال أبو جهل: و الله يا عتبة ما جئناك الا أنك قد صبت الى محمد صلى الله عليه وسلم و أعجبك أمره، فقص عليهم القصة، و قال: و الله الذى نصبها بنى عنى الكعبة، ما فهمت شيئا مما قال غير أنه أنذرکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود فأمسكت بفيه، فأنشدته الرحم أن يكف و قد علمت أن محمدا صلى الله عليه وسلم إذا قال شيئا لم يكذب، فخفت أن ينزل عليكم العذاب، فقالوا له ويلك يكلمك الرجل بالعربية لا تدرى ما قال! قال: و الله ما سمعت مثله، و الله ما هو بالشعر، الى آخر ما تقدم، فقالوا و الله سحرك يا أبا الوليد، قال: هذا رأى فيكم فاصنعوا ما بدا لكم انتهى [۱].

«و علامه محمد بن يوسف شامى در کتاب «سبل الهدى و الرشاد فى سيرة خير العباد» گفته:

روى أبو يعلى بسند جيد عن جابر بن عبد الله رضى الله عنهما قال: اجتمعت قريش للنبي صلى الله عليه وسلم يوما، فقالوا انظروا أيكم أعلم بالسحر و الكهانة و الشعر، فليأت هذا الرجل الذى فرق جماعتنا، و شئت أمرنا، و عاب ديننا، فلينظر [۱] انسان العيون فى سيرة الامين و المأمون ج ص ۳۰۲ ط بيروت.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۳۵

إليه فليكلمه، و لينظر ما يرد عليه، قالوا ما نعلم أحدا غير عتبة بن ربيعة، فقالوا أنت يا أبا الوليد، فقام عتبة حتى جلس الى رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال: يا ابن أخى أنك منا حيث قد علمت من البسطة فى العشيرة و المكان فى النسب و أنك قد أتيت قومك بامر عظيم فرقت جماعتهم، و سفهت أحلامهم، و عبت آلهتهم و دينهم، و كفرت من مضى من آبائهم، يا محمد أنت خير أم عبد الله؟ فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: فان كنت تزعم أن هؤلاء خير منك فقد عبدوا الالهة، و ان كنت تزعم أنك خير منهم فتكلم نسمع قولك، انا و الله ما رأينا سخلة قط أشأم على قومه منك، فرقت جماعتنا، و استشتت أمرنا، و عبت ديننا، و فضحتنا فى العرب، حتى طار فيهم أن فى قريش ساحرا، و ان فى قريش كاهنا، و الله ما نظر الا مثل صبيحة الحبلى أن يقوم بعضنا بعضا إليك بالسيوف حتى نتفانى، أيها الرجل فاسمع منى أعرض عليك امورا تنظر فيها لعلك تقبل منا بعضها.

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم، قل أبا الوليد أسمع، قال: يا ابن أخى ان كنت انما تريد بما جئت به من هذا الامر مالا جمعناه لك من أموالنا حتى تكون أكثرنا مالا، و ان كنت تريد به الشرف سؤدناك علينا حتى لا نقطع أمرا دونك، و ان كنت تريد ملكا ملئناك علينا، و ان كان هذا الذى يأتيك رثيا [۱] لا تستطيع رده عن نفسك طلبنا لك الطب، و بذلنا فيه أموالنا حتى نبرئك منها،

فانه ربما غلب التابع على الرجل حتى يداوى منه، أو كما قال له، حتى إذا فرغ عتبه و رسول الله صلى الله عليه و سلم يسمع منه قال له: أ قد فرغت أبا الوليد؟ قال:

نعم، قال: فاسمع مني، قال افعل.

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حم
الله [١] الرئي بفتح الراء و كسرهما و تشديد الياء: الجنى يرى فيحب

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٣٣٦

اعلم بمراده به تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مبتدأ «كتاب» خبره «فُصِّلَتْ آيَاتُهُ»

يُتَنَّبُ بِالْأَحْكَامِ وَالْقَصَصِ وَالْمَوَاعِظِ قُرْآنًا عَرَبِيًّا

حال من الكتاب أو صفته «لِقَوْمٍ»

يتعلق بفصلت «يَعْلَمُونَ»

يفهمون ذلك و هم العرب أو أهل العلم و النظر و هو صفه أخرى لقرانا «بَشِيرًا»

للعالمين به «وَنَذِيرًا»

للمخالفين له «فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ»

عن تدبره و قبوله «فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»

سماح تأمل و طاعه «وَقَالُوا»

لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قُلُوبُنَا فِي أَكْثَرِهِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ

اغطيته جمع كنان و في آذاننا و قر

صمم، و أصله الثقل، «وَمِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنَكَ حِجَابٌ»

خلاف في الدين «فَاعْمَلْ»

على دينك إِنَّا عَامِلُونَ

[١] على ديننا، و مضى رسول الله صلى الله عليه و سلم فيها يقرأها عليه فلما سمعه عتبه أنصف لها، و القى يديه خلف ظهره معتمدا

عليها، فسمع منه الى أن بلغ «فَإِنْ أَعْرَضُوا»

أى كفار مكة عن هؤلاء بعد هذا البيان فَقُلْ أُنذَرْتُكُمْ

خوفتكم صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ

[٢] منع من الصرف للعلمية و التأنيث، لانه اريد به القبيلة أى عذابا و لكم مثل ما أهلكهم، فامسك عتبه على فيه، و ناشده الرحم أن

يكف عنه، ثم انتهى رسول الله صلى الله عليه و سلم الى السجدة منها فسجد، ثم قال قد سمعت أبا الوليد ما سمعت فانت و ذلك،

فقال ما عندك غير هذا، فقام عتبه و لم يعد الى اصحابه، و احتبس عنهم، فقال أبو جهل: و الله يا معشر قريش ما نرى عتبه الا قد صبا

الى محمد و اعجبه طعامه، و ذاك الا- من حاجة أصابته فانطلقوا بنا إليه، فأتوه، فقال أبو جهل: و الله يا عتبه ما جئناك الا انك قد

صبوت الى محمد و اعجبك أمره، فان كان لك حاجة جمعنا لك من أموالنا ما يغنيك من طعام محمد، فغضب و أقسم ألا يكلم

محمدا أبدا، و قال: لقد علمت انى من أكثر قريش مالا، و لكنى [١] السجدة ١ الى ٥.

[٢] السجدة ١٣.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٤، ص: ٣٣٧

اتیته فقص علیهم القصه، قالوا: فما أجابك؟ قال: و الله الذي نصبها بنیه ما فهمت شیئا مما قال، غیر انه انذركم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود، فامسكت بفيه، و ناشدته الرحم أن یکف، و قد علمتم أن محمدا إذا قال شیئا لم یکذب، فخفت أن ینزل علیکم العذاب، قالوا: و یلک یکلمک الرجل بالعریه لا تدری ما قال! قال: و الله ما سمعت مثله، و الله ما هو بالشعر و لا بالسحر و لا بالكهانه، یا معشر قریش أطيعونی و اجعلوها لی، و خلو بین الرجل و بین ما هو فیه فاعتزلوه، فو الله لیكونن لقوله الذي سمعت نبأ، فان تصبه العرب فقد کفیتموه بغيرکم، و ان يظهر علی العرب فملکه ملککم، و عزّه عزکم، و کنتم أسعد الناس، یا قوم اطیعونی فی هذا الامر و اعصونی بعده، فو الله لقد سمعت من هذا الرجل کلاما ما سمعت اذنای کلاما مثله، ما دریت ما أرد علیه، قالوا: سحرک و الله یا أبا الولید، قال: هذا رأیی فیه فاصنعوا ما بدا لکم [۱]

جاحظ چون عتبه بن ربیعہ است که با وصف کفرش ماح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود

(از این روایت ظاهر است، که عتبه بن ربیعہ با وصف ابتلاء بفضائح شنیعه و قبائح فظیعه شرک و کفر، مدح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نموده، که بلندی و ارجمندی مرتبه آن حضرت در عشیره و علو نسب آن حضرت بیان کرده. و نیز عتبه بخطاب کفار بتصریح گفته: که بدرستی که دانسته‌اید شما که محمد هر گاه می گوید چیزی را دروغ نمی گوید، و باین بیان صدق آن حضرت در تهدید کفار بنزول عذاب ظاهر کرده. و نیز عتبه در باب قرآن گفته: که قسم بخدا نشنیدم مثل آن، قسم بخدا که نیست آن شعر و نه سحر و نه کهان. و نیز قریش را حکم کرده بتخلیه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، و اعتزال [۱] سبل الهدی و الرشاد ج ۱ ص ۱۶۹ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۳۸

آن حضرت یعنی ترک ایذاء و معاندت آن حضرت.

و نیز گفته: که قسم بخدا هر آینه خواهد بود برای قول او یعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که شنیدم آن را خبری. الحاصل عتبه چندان مدح و ثنای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و تأیید آن حضرت ظاهر کرد، که کفار در حق او گفتند: که سحر کرد ترا قسم بخدا ای ابو الولید.

و ظاهر است که عتبه، با این همه بیان فضل و شرف جناب رسالت مآب، و تأیید و تصدیق آن جناب، اصرار بر کفر و شرک داشت، و هرگز ایمان نیاورد، تا آنکه بر حال کفر و انکار بدار البوار شتافت

حال جاحظ مانند حال نضر بن الحارث است

و از آن جمله است نضر بن الحارث، که او هم با وصف و شرک، مدح و ثنای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نموده.

و علامه محمد بن یوسف شامی در «سبل المهدی» در ابواب امور کائنه بعد بعثت آن حضرت گفته:

الباب الحادی عشر فی امتحانهم ایاہ باشیاء لا یعرفها الا نبی.

قال ابن اسحاق: ان «النضر بن الحارث» کان من شیاطین قریش، و کان ممن یؤذی رسول الله صلی الله علیه و سلم، و الصواب انه هلك ببدر و هو مشرک علی ید علی بن أبی طالب رضی الله عنه، فقال: یا معشر قریش و الله لقد نزل بکم أمر ما أتیتم له بحیله بعد، قد کان محمد فیکم غلاما حدثا أرضاکم فیکم و أصدقکم حدیثا، و أعظمکم أمانه، حتی إذا رأیتم الشیب فی صاغیه، و جاءکم بما

جاءكم به، قلم سحر، لا والله ما هو بساحر، قد رأينا السحرة و نفثهم و عقدهم و قلم كاهن، لا والله ما هو بكاهن، قد رأينا الكهنة و تخالجهم و سمعنا سجعهم،

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۳۹

و قلم شاعر، لا والله ما هو بشاعر، لقد رويانا الشعر، و سمعنا اصنافه كلها هزجه و رجزه، و قلم مجنون، لا والله ما هو بمجنون، لقد رأينا الجنون فما هو بخنقه و لا وسوسة و لا تخليط، يا معشر قريش انظروا في شأنكم، فانه والله لقد نزل بكم أمر عظيم.

و كان النضر قد قدم الحيرة، و تعلم بها أحاديث ملوك الفرس، و كان إذا جلس رسول الله صلى الله عليه و سلم مجلسا، فذكر فيه بالله، و حذر قومه ما أصاب من قبلهم من الاعم من نعمة الله عز و جل، خلفه في مجلسه إذا قام، ثم قال: أنا و الله يا معشر قريش أحسن حديثا منه، فهل من الذي فأننا احديثكم أحسن من حديثه، ثم يحدثهم عن ملوك فارس، ثم يقول: بما ذا محمد احسن حديثا مني؟ و ما حديثه الا أساطير الاولين اكتتبها كما اكتتبها.

قال ابن هشام: و هو الذي قال فيما بلغني سأُنزلُ مثْلَ ما أنزلَ الله

[۱].

قال ابن اسحاق: و كان ابن عباس يقول فيما بلغني أنه انزل فيه ثمانى آيات من القرآن: قوله تعالى: إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ*

[۲] و كل ما ذكر فيه الاساطير من القرآن، فلما قال لهم ذلك النضر بن الحارث، بعثوه و بعثوا معه عقبه بن أبى معيط الى أحبار يهود بالمدينة و قالوا لهما: اسألاه عن محمد، و صفا لهم صفته، و أخبراهم بقوله، فانهم أهل الكتاب الاول، و عندهم علم ما ليس عندنا من علم الانبياء، فخرجا حتى قدما المدينة، فسألا أحبار يهود من رسول الله صلى الله عليه و سلم، و صفا لهم أمره، و أخبراهم ببعض قوله، و قالوا: انكم أهل التوراة، و قد أتيناكم لتخبرونا عن صاحبنا هذا.

فقال لهم أحبار يهود: سلوه عن ثلث نأمركم بهن، فان أخبركم بهن فهو [۱] الانعام ۹۳.

[۲] القلم ۱۵-المطففين ۱۳.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۰

نبى مرسل، و ان لم يفعل فالرجل متقول، فأروا فيه رأيكم، سلوه عن فتية ذهبوا في الدهر الاول ما كان أمرهم، فانه قد كان لهم حديث عجيب، و سلوه عن رجل طواف قد بلغ مشارق الارض و مغاربها ما كان نبأه؟ و سلوه عن الروح ما هي فاذا أخبركم بذلك فاتبعوه فانه نبى، و ان لم يفعل فهو رجل متقول، فاصنعوا في أمره ما بدا لكم، فأقبل النضر بن الحارث، و عقبه بن أبى معيط، حتى قدما مكة على قريش، فقالوا: قد جئناكم بفصل ما بينكم و بين محمد، قد أمرنا أحبار يهود أن نسأله عن أشياء أمرونا بها، فان أخبركم عنها فهو نبى، و ان لم يفعل فالرجل متقول، فأروا فيه رأيكم، فجاءوا رسول الله صلى الله عليه و سلم فسأله في تلك الاشياء فقال لهم اخبركم بما سألتكم عنه غدا و لم يستثن فانصرفوا عنه الخ [۱]

«از اين عبارت ظاهر است، که «نضر بن الحارث» که از شیاطین قریش بود، و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را ایذا می داد و روز بدر در حال شرک و کفر هلاک گردید، بخطاب قریش نهایت مدح و ثناء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بیان کرده، و رد مطاعن آن حضرت کرده، یعنی گفت بدرستی که محمد بود در شما بحالی که غلام حدث بود پسندیده ترین شما، و اصدق شما از روی حدیث، و اعظم شما از روی امانت، تا آنکه دیدید شیب را در صدغین او، و آورد برای شما چیزیکه آورد، گفتید که او ساحر است قسم بخدا نیست او ساحر، بدرستی که دیدیم ما ساحران را و نفت و عقد ایشان را، و گفتید شما که کاهن است، قسم بخدا نیست او کاهن، بدرستی که دیده ایم کاهنان را و تخالجات ایشان را، و شنیدیم سجع ایشان را، و گفتید که او شاعر است، قسم بخدا نیست او شاعر، بدرستی که روایت کردیم شعر را، و شنیدیم اصناف آنرا همه هزج آنرا و رجز آنرا، و گفتید [۱]

سبل الهدی ج ۱ ص ۱۷۱ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۱

که او مجنون است، قسم بخدا نیست او مجنون، بدرستی که دیدیم جنون را، پس نیست آن خنقه و نه وسوسه و نه تخلیطه، ای معشر قریش بنگرید در شان خودها، پس بدرستی که نازل شد بشما امری عظیم.

و «نضر بن الحارث» با این همه اعتراف حق و اقرار صدق، اصرار و اهتمام در رد و انکار داشت، و اسلام نیاورد

حال جاحظ مانند حال مفروق است

از آن جمله است «مفروق» که او هم کما ظهر من روایه الحاكم، و البیهقی، و ابی نعیم، و قاسم بن ثابت، المنقول من «سبل الهدی» بجواب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله گفته: قسم بخدا نشنیدم کلامی بهتر از این. و نیز هر گاه آن جناب آیه (فَقُلْ تَعَالَوْاْ)

الخ) تلاوت فرموده «مفروق» بجواب آن حضرت گفته: که دعوت کردی قسم بخدا بسوی مکارم اخلاق و محاسن اعمال، و هر آینه مرتکب افک گردیدند قومی که تکذیب تو کردند، و مظاهرت بر تو ورزیدند، و با این اعتراف و اقرار بفضل و حقیقت جناب سرور اختیار صلی الله علیه و آله الاطهار، اسلام نآورد، و دست از شرک و کفر نه برداشت. فلیس بین حال الجاحظ، و حال مفروق، فرق فارق کما لا یخفی علی من له تأمل صادق

حال جاحظ مانند حال ابو عامر است

و از آن جمله است «ابو عامر» که با یهود مدینه الف داشت، و ایشان را از دین اسلام سؤال می کرد، و یهود مدینه او را اخبار از صفات سرور

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۲

اختیار صلی الله علیه و آله می نمودند، و بیان می کردند که مدینه دار هجرت آن حضرت است، بعد از آن ابو عامر بسوی یهود تیماء رفت، اوشان هم بمثل اخبار یهود مدینه خبر دادند، بعد از آن بسوی شام رفت، و نصاری را سؤال کرد، اوشان هم اخبار بصفت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله کردند، و بیان نمودند که جای هجرت آن حضرت یثرب است، پس ابو عامر بعد از این همه تحقیق و استفسار از رهبان و احبار برگشت، وی گفت که من بر دین حنیفیه ام و بحال ترهب اقامت ورزید، و پلاس پوشید، و ظاهر کرد که او بر دین حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام، و انتظار خروج جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله می کشد، و با این همه اعتراف و اقرار و اظهار انتظار هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطهار مدینه را بقدم میمنت لزوم خود مشرف فرمود، ابو عامر حسد و بغی و نفاق آغاز ساخت و اعلام کفر و شرک و عناد و لداد برافراشت.

علامه ابو نعیم أحمد بن عبد الله الاصبهانی در کتاب «دلائل النبوة» بعد ذکر حدیثی باین سند.

حدثنا عمر بن محمد بن جعفر، حدثنا ابراهیم السندی، حدثنا نصر بن سلمه الخ گفته:

و به قال: حدثنا النضر بن سلمه، حدثنا عبد الجبار بن سعید، عن ابی بکر بن عبد الله العامری، عن مسلم بن یسار، عن عماره بن خزیمه بن ثابت، قال: ما کان فی الاوس و الخزرج رجل واحد اوصف لمحمد صلی الله علیه و سلم منه، یعنی عن ابی عامر، کان یألف الیهود، و یسألهم عن الدین، و یخبرونه بصفة رسول الله صلی الله علیه و سلم، و ان هذه الدار هجرته، ثم خرج الی یهود

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۳

تیماء فاخبروه بمثل ذلك، ثم خرج الى الشام فسأل النصارى، فاخبروه بصفة النبي صلى الله عليه وسلم وان مهاجرة يثرب، فرجع ابو عامر وهو يقول: انا على دين الحنيفية، فاقام مترهبا، و لبس المسوح، و زعم انه على دين ابراهيم، و انه ينتظر خروج النبي صلى الله عليه وسلم، فلما ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة، لم يخرج إليه، و اقام على ما كان عليه، فلما قدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة، حسد، و بغى، و نافق، فاتى النبي صلى الله عليه وسلم، فقال:

يا محمد بم بعثت؟ فقال النبي صلى الله عليه وسلم بالحنيفية، فقال: تخلطها بغيرها، فقال النبي صلى الله عليه وسلم: اتيت بها بيضاء، و ما كان يخبرك الاحبار من اليهود و النصارى من صفتي، فقال: لست بالذى وصفوا، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كذبت، فقال ما كذبت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: الكاذب اماته الله وحيدا طريدا، قال: آمين، ثم رجع الى مكة، فكان مع قريش يتبع دينهم، و ترك ما كان عليه

مماثلت جاحظ با أمية بن ابى الصلت

«و از آن جمله است (أمية بن ابى الصلت) که با وصف آنکه در کتب مقدسه سابقه نظر کرده، و قرائت آن نموده، و پلاس پوشیده، و تعبد نموده، و ذکر حضرت ابراهیم و اسماعیل و ملت حنیفه آغاز نهاده، و تحریم خمر خود کرده، و از عبادت اوئان، و مشارکت ارباب کفر و عدوان، اجتناب نموده، لکن هر گاه جناب رسالت مآب صلى الله عليه وسلم مبعوث شد، حسد آن حضرت کرد، و اسلام نیاورد، و در باب قتلاى بدر، که همه کفار اشرار بودند، مرثیه گفت.

حافظ شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی در «اصابه فی تمییز الصحابة» گفته:

أمية بن ابى الصلت الثقفى الشاعر المشهور، ذكره ابن السكن فى صحابه،

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۴

و قال: لم يدركه الاسلام، و قد صدقه النبي صلى الله عليه وسلم فى بعض شعره، و قال: قد كاد أمية ان يسلم.

ثم قص قصة موته من طريق محمد بن اسماعيل بن طريح بن اسماعيل الثقفى، عن ابيه، عن جده، ثم

اخرج حديث عكرمة، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم انشد قول اميه:

زحل و ثور تحت رجل يمينه و النسر للآخرى و ليث يرصد

فقال: صدق، هكذا صفة حملة العرش.

قلت: و صح عن الشريد بن عمرو ان النبي صلى الله عليه وسلم استنشده، من شعره فقال: كاد أن يسلم.

و فى البخارى عن أبى هريرة مرفوعا فى حديث: و كاد أمية بن أبى الصلت أن يسلم.

و أم أمية رقية بنت عبد شمس بن عباد بن مناف، فلذلك رثى أمية بن أبى الصلت قتلى بدر بقصيدته المشهورة، لانه كان من رؤس من قتل بها عتبة و شيبه ابنى ربيعة بن عبد شمس، و هما ابنا خاله.

و كان أبو الصلت والد أمية شاعرا، و كذا ابنه القاسم بن أمية، و سيأتى أن له صحبة.

و قال أبو عبيدة: اتفقت العرب على أن أمية أشعر ثقیف.

و قال الزبير بن بكار: حدثنى عمى، قال كان أمية فى الجاهلية نظر الكتب و قرأها، و لبس المسوح، و تعبد أولا- بذكر ابراهيم و اسماعيل و الحنيفية، و حرم الخمر، و تجنب الاوئان، و طمع فى النبوة، لانه قرأ فى الكتب أن نبيا يبعث فى الحجاز، فرجى أن يكون هو، فلما بعث النبي صلى الله عليه وسلم حسده فلم يسلم و هو الذى رثى قتلى بدر بالقصيدة التى أولها:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۵

ما ذا ببدر و العنقل من مرازبه ججاج

و ذكر صاحب «المرآة» في ترجمته عن ابن هشام، قال: كان أميئة آمن بالنبي صلى الله عليه وسلم، فقدم الحجاز ليأخذ ماله من الطائف و يهاجر، فلما نزل بدرا، قيل له: الى اين يا أبا عثمان؟ فقال: اريد أن اتبع محمدا، فقيل له:

هل تدري ما في هذا القلب؟ قال: لا، قيل: فيه شيبه و ربيع ابنا خالد، و فلان و فلان، فجدع أنف ناقته، و شق ثوبه، و بكى، و ذهب الى الطائف، فمات بها.

ذكر ذلك في حوادث السنه الثانيه، و المعروف أنه مات في التاسعه، و لم يختلف أصحاب الاخبار انه مات كافرا، و صح انه عاش حتى رثي اهل بدر.

و قيل: انه الذي نزل فيه قوله تعالى: (الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا) [۱].

و قيل: انه مات سنه تسع من الهجرة بالطائف كافرا، قبل ان يسلم الثقيفون.

و قال المرزباني: اسم ابي الصلت عبد الله بن ربيع بن عون بن عبد بن غيرة بن عوف بن ثقيف، و يقال: هو ابو الصلت بن وهب بن علاج بن أبي سلمه يكنى ابا عثمان، و يقال: ابا القاسم، مات ايام حصار الطائف بعد حنين.

و في الطبراني الكبير عن أبي سفيان بن حرب، قال: خرجت تاجرا في رفقة فيهم أميئة بن أبي الصلت، فذكر قصه منها أن أميئة قال: ان نيبا يبعث بالحجاز من قريش، و أنه كان يظن انه هو الى ان تبين له انه من قريش، و أنه يبعث على رأس الاربعين، و أنه سأله عن عتبه بن ربيع فقال: انه جاوزها،

قال: فلما رجعت الى مكة، فوجدت النبي صلى الله عليه وسلم قد بعث فلقيت أميئة، فقال لي: اتبعه و انه على الحق، قلت فأنت؟ قال: لو لا الاستحياء من نسيات [۲] ثقيف أني كنت احدثهم [۱] الاعراف: ۱۷۵

[۲] النسيات بضم النون و فتح السين و الياء المشددة: تصغير نسوة

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۴۶

اني هو ثم يرينني تابعا لغلाम من بني عبد مناف.

و من شعر أميئة من قصيدة:

كل دين يوم القيامة عند الله الأ دين الحنيفية زور

و من قصيدة اخرى:

يا رب لا تجعلني كافرا ابدا و اجعل سريرة قلبي الدهر ايمانا

مثل هذا في شعره كثير، و لذلك

قال صلى الله عليه وسلم: آمن شعره و كفر قلبه.

و ذكر ابن الاعرابي في «النوادر»: ان أميئة خرج في سفرته فذكر قصه أنه رأى شيخا من الجن، فقال له انك متبوع [۱]، فمن أين يأتيك صاحبك؟ قال من قبل اذني اليسرى قال: فما يأمرك ان تلبس؟ قال: السواد، قال هذا خطيب الجن كدت ان تكون نيبا فلم تكن، أن النبي يأتيه صاحبه من قبل الاذن اليمنى، و يأمره بلبس البياض.

و ذكر عمر ابن شبة بسند له عن الزهرى، قال: دخل أميئة على اخته، فقام على سرير لها، فاذا طائران فوق أحدهما على صدره فشقه فأخرج قلبه فقال له الآخر: أوعى؟ قال: نعم، قال: فقبل؟ قال: أبى أبى، فرد قلبه مكانه، ثم نهض، فأتبعه أميئة طرفه، فقال: لبيكما لبيكما هلا ما ذا لديكما؟ فعادا ففعلا مثل ذلك ثلث مرات، ثم ذهبا، و زاد في الثالثة:

ان تغفر اللّٰهمّ تغفر جما و اى عبد لك لا اَلَمَّا

ثم انطبق السقف، و قام أمّیه یمسح صدره، فقلت له: یا أخى ما ذا تجد؟ قال لا شیء الا أنى اجد حرارة فى صدرى. [۱] قد سقط بعد قوله: (متبوع) شیء فيه ذكر قائل (فمن یأتیک) و لكن کذا فى نسختين من «الاصابة»

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۴۷

و عن الزبیری، عن عمه مصعب بن عثمان، عن ثابت بن الزبیر، قال: لما مرض أمّیه مرض الموت جعل یقول: قد دنا أجلى، و أنا أعلم ان الحنیفیه حق، و لكنى الشک یداخلنى فى محمد، قال: و لما دنت وفاته اغمى علیه قليلا، ثم أفاق و هو یقول: لبيكما لبيكما فذكر نحو ما تقدم، و فيه ثم قضى نحبه، و لم يؤمن بالنبي صلى الله عليه و سلم [۱].

«و ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني در كتاب «دلائل النبوة» كه بحمد الله نسخه عتيقه آن از حديدۀ وقت رجوع از حج خريدم گفته:»

حدثنا سليمان حدثنا بكر بن احمد بن مقبل، حدثنا عبد الله بن شبيب، حدثنا يعقوب بن محمد الزهرى، حدثنا مجاشع بن عمر الاسدى، حدثنا ليث بن سعد، عن أبى الاسود محمد بن عبد الرحمن، عن عروۀ بن الزبير، عن معاوية، عن أبيه أن أمّیه بن أبى الصلت كان بغزة، أو قال: بايلياء فلما قفلنا، قال أمّیه: يا أبا سفيان هل لك ان تقدم عن الرفقة فتحدث، قلت: نعم، قال: ففعلنا، فقال لى: يا أبا سفيان إيه [۲] عن عتبۀ بن ربيعه، قال: كريم الطرفين، و يجتنب المظالم و المحارم؟ قلت نعم.

قال: و شريف مسن؟ قلت: و شريف مسن، قال: السن و الشرف أزرىا به، فقلت له: كذبت ما ازداد سنا الا ازداد شرفا، قال: يا أبا سفيان انها لكلمة ما سمعت احدا يقول لى منذ تنصرت، لا تعجل على حتى اخبرك قال: هات قال: انى كنت اجد فى كتبى نبيا يبعث من حرتنا هذه، فكنت أظن بل كنت لا اشك انى هو، [۱] الاصابة فى معرفة الصحابة ج ۱ ص ۱۲۹- ۱۳۰ ط بغداد [۲] إيه بكسر الهمزة و سكون الياء و كسر الهاء: اسم فعل امر للاستزادة من حديث او فعل.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۴۸

فلما دارست اهل العلم إذا هو من بنى عبد مناف، فنظرت فى بنى عبد مناف، فلم أجد أحدا يصلح لهذا الامر غير عتبۀ بن ربيعه، فلما أخبرتنى بسنه عرفت أنه ليس به حين جاوز الاربعين ما يوحى إليه.

قال ابو سفيان: فضرب الدهر من ضربه، و اوحى الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، و خرجت فى ركب من قریش اريد اليمن فى تجارة، فمررت بامّیه فقلت له كالمستهزئ به يا أمّیه، قد خرج النبي الذى كنت تتبعه، قال أما انه حق فاتّبعه فقلت: ما يمنعك من اتّباعه؟

قال: ما يمنعنى الا الاستحياء من نسيات ثقيف، انى كنت احدثهن أنى هو ثم يريننى تابعا لغلّام من بنى عبد مناف.

ثم قال أمّیه: و كأنى بك يا أبا سفيان ان خالفته قد ربطت كما يربط الجدّى، حتى يؤتى بك إليه، فيحكم فيك ما يريد [۱].

«از اين روايت ظاهر است، كه امّيه بن أبى الصلت بخطاب ابو سفيان كه بطريق استهزاء ذكر جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلمّ کرده بود، و گفته: كه بدرستى كه خارج شد آن نبى كه تتبع او مى كردى اعتراف بحقيقت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلمّ نموده، و ابو سفيان را امر باتّباع آن حضرت کرده، و هر گاه ابو سفيان اعتراف و اقرار امّيه به حقيقت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلمّ، و امر باتّباع آن حضرت شنيد، از او سبب عدم اتّباع خودش آن حضرت را پرسيد، امّيه بجواب او عذر بدتر از گناه، يعنى استحياء از نسوان ثقيفيه بيان كرد، كه امّيه بايشان بيان مى كرد كه (معاذ الله) نبى مبعوث او است. [۱] دلائل النبوة

ج ۱ ص ۶۶ من الفصل الخامس من فصول الكتاب مخطوط فى مكتبة المؤلف

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۴۹

پس شرم کرد که زنان ثقیف او را باین لاف و گراف، تابع غصن باسق دوحه بنی عبد مناف به بینند.

و باید دانست که کلام امیه: «ثم یریننی تابعا لغلّام من بنی عبد مناف» که از آن استحقار سرور اختیار صلی الله علیه و آله و سلم بحداثت سن ظاهر است، مثل استحقار جاحظ جناب حیدر کرار را هست پس معلوم شد که جاحظ در این باب تابع و مقتدی امیه، و دیگر کفار اشرار است، «و ناهیک بها شناعه یا لها من شناعه»

مشابهت جاحظ با مغیره بن شعبه

و از آن جمله است (مغیره بن شعبه) که او هم در حال کفر و شرک فضائل و محامد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده.

ابو نعیم در «دلائل النبوة» گفته:

حدثنا محمد بن أحمد بن الحسن، حدثنا الحسن بن جهم، حدثنا الحسين بن الفرّج، حدثنا محمد بن عمر الواقدي، حدثني محمد بن سعيد الثقفي، و عبد الرحمن ابن عبد العزيز بن عبد الله بن عثمان بن سهل بن حنيف، و عبد الملك بن عيسى الثقفي و عبد الله بن عبد الرحمن بن يعلى بن كعب الثقفي، و محمد بن يعقوب بن عتبة، عن أبيه، و غيرهم، كل قد حدثني من هذا الحديث بطائفة، قال: قال المغيرة بن شعبه رضى الله عنه، في خروجه الى المقوقس مع بنى ملك: و أنهم لما دخلوا على المقوقس قال لهم: كيف خلصتم الى من طائفكم، و محمد و أصحابه بينى و بينكم؟ قالوا: لصقنا بالبحر و قد خفناه على ذلك.

قال: فكيف صنعتم فيما دعاكم إليه؟ قالوا: ما تبعه منا رجل واحد.

قال: و لم ذاك؟ قالوا: جاءنا بدين مجدد لا يدين به الالباء، و لا يدين به الملك و نحن على ما كان عليه آبائنا.

قال: كيف صنع قومه؟ قالوا: تبعه أحداثهم و قد لاقاه من خالفه من قومه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۵۰

و غيرهم من العرب فى موطن، مرة يكون عليهم الدين و مرة يكون له.

قال: أ لا تخبروننى و تصدقوننى الى ما ذا يدعوا؟ قالوا: يدعو الى أن نعبد الله وحده لا شريك له، و نخلع ما كان يعبد الالباء، و يدعو الى الصلاة و الزكاة.

قال: و ما الصلاة و الزكاة، أ لهما وقت يعرف و عدد ينتهى إليه؟ قال: يصلون فى اليوم و الليلة خمس صلوات كلها لمواقيت و عدد قد سمّوه له، و يؤدون من كل ما بلغ عشرين مثقالا، و إبل بلغت خمسا شاء، قال: ثم أخبروه بصدقة الاموال كلّها.

قال: أ فرأيتم ان أخذها أين يضعها؟ قال: يرذّها على فقرائهم، و يأمر بصلّة الرحم، و وفاء العهد، و تحریم الزنا، و الربا و الخمر، و لا يأكل ما ذبح لغير الله.

قال: هو نبى مرسل الى الناس كافة، و لو أصاب القبط و الروم تبعوه، و قد أمرهم بذلك عيسى بن مريم، و هذا الذى تصفون منه بعثت به الانبياء من قبله، و سيكون له العاقبة حتى لا ينازعه أحد، و يظهر دينه الى منتهى الخف و الحافر، و منقطع البحر، و يوشك قومه يدافعونه بالراح.

قال: فقلنا لو دخل الناس كلّهم معه ما دخلنا، قال: فانغض رأسه و قال: أنتم فى اللعب.

ثم قال: كيف نسبه فى قومه؟ قلنا: هو أوسطهم نسبا، قال: كذلك المسيح و الانبياء عليهم السلام تبعث فى نسب قومها.

قال: فكيف صدق حديثه؟ قال قلنا: ما يسمّى الّا الامين من صدقه، قال:

انظروا فى أمركم ترونه يصدق فيما بينكم و بينه و يكذب على الله تعالى.

قال: فمن أتبعه؟ قلنا: الاحداث، قال: هم و المسيح أتباع الانبياء قبله.

قال: فما فعلت يهود يثرب فهم أهل التوراة؟ قلنا: خالفوه، فأوقع بهم فقتلهم، و سباهم، و تفرقوا في كل وجه، قال: هم قوم حسد حسدوه، أما انهم يعرفون

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۵۱

من أمره مثل ما نعرف.

قال المغيرة: فقمنا من عنده و قد سمعنا كلاما ذلنا لمحمد و خضعنا، و قلنا:

ملوك العجم يصدّقونه و يخافونه في بعد أرحامهم منه، و نحن أقرباؤه و جيرانه لم ندخل معه، و قد جاءنا داعيا الى منازلنا.

قال المغيرة: فرجعنا الى منزلنا، فأقمت بالاسكندرية لا أدع كنيسة الا دخلتها و سألت أساقفها من قبطها و رومها عما يجدون من صفة محمد صلى الله عليه و سلم و كان اسقف من القبط هو رأس كنيسة أبي يحنس، كانوا يأتونه بمروضاهم، فيدعو لهم لم ار أحدا قط يصلي الصلوة الخمس أشد اجتهادا منه.

فقلت: أخبرني هل بقي أحد من الانبياء؟ قال: نعم، و هو آخر الانبياء ليس بينه و بين عيسى أحد و هو نبى قد أمرنا عيسى باتباعه، و هو النبى الامى العربى اسمه أحمد، ليس بالطويل و لا بالقصير، فى عينه حمزة، و ليس بالابيض و لا بالآدم، يعفى شعره، و يلبس ما غلظ من الثياب، و يجترئ بما لقي من الطعام سيفه على عاتقه، و لا يبالي من لا- فى، يباشر القتال بنفسه و معه أصحابه، يقدونه بأنفسهم، هم لهم أشد حبا من أولادهم و آبائهم، يخرج من أرض القرظ، و من حرم يأتى الى حرم، يهاجر الى أرض سبخ و نخل، يدين بدين ابراهيم.

قال المغيرة بن شعبه: زدنى فى صفته، قال: يأتزر على وسطه، و يغسل أطرافه، و يخص بما لا يخص به الانبياء قبله، كان النبى يبعث الى قومه، و يبعث الى الناس كافة، و جعلت له الارض مسجدا و طهورا، أينما أدركته الصلوة تيمم و صلى، و من كان قبله مشددا عليهم، لا يصلون الا فى الكنائس و البيع.

قال المغيرة: فوعيت ذلك كله، من قوله، و قول غيره، و ما سمعت من ذلك.

فذكر الواقدي حديثا طويلا فى رجوعه من عند المقوقس و يجيئه الى النبى

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۵۲

صلى الله عليه و سلم، و قال: فأسلمت ثم أخبرته بما قال الملك، و بما قالت الاساقفة الذين كنت اسألهم و أسمع منهم من رؤساء القبط و الروم، فأعجب ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم، و أحب أن يسمعه أصحابه و كنت أحدثهم ذلك فى اليومين و الثلاثة. و مثله ما ذكره ابراهيم بن محمد بن عبد الله البغدادي، حدثنا ابن شقير النحوى، حدثنا أحمد بن عبيد بن ناصح، حدثنا محمد بن عمر الواقدي [۱]

مشابهت جاحظ با ابو سفیان بن حرب بن أمية

«و از آن جمله است (ابو سفیان) كثير العدوان، كه او هم در حال كفر ظاهرى، روبروى هرقل ملك روم، بيان فضائل باهره و مآثر فاخره جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نموده.

محمد بن اسماعيل بخارى در «صحيح» خود گفته:»

حدثنا أبو اليمان الحكم بن نافع، قال: أخبرنا شعيب عن الزهرى، قال أخبرنى عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود، أن عبد الله بن عباس أخبره، أن أبا سفیان بن حرب، أخبره أن هرقل أرسل إليه فى ركب من قريش، و كانوا تجارا بالشام، فى المدة التى كان رسول

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا [۲] فِيهَا أَبُو سَفِيَّانَ وَكَفَّارُ قَرِيْشٍ، فَأَتَوْهُ وَهُمْ بِأَيْلِيَاءٍ، فَدَعَاهُمْ فِي مَجْلِسِهِ، وَحَوْلَهُ عِظَمَاءُ الرُّومِ، ثُمَّ دَعَاهُمْ وَدَعَا تَرْجَمَانَهُ.

فَقَالَ: أَيُّكُمْ أَقْرَبُ نَسَبًا بِهَذَا الرَّجُلِ الَّذِي يُزْعَمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ؟ قَالَ أَبُو سَفِيَّانَ:

فَقُلْتُ أَنَا أَقْرَبُهُمْ نَسَبًا، فَقَالَ: أَذْنُوهُ مِنِّي، وَقَرَّبُوا أَصْحَابَهُ، فَاجْعَلُوهُمْ عِنْدَ ظَهْرِهِ.

ثُمَّ قَالَ لِتَرْجَمَانِهِ: قُلْ لَهُمْ: إِنِّي سَأَلْتُ هَذَا عَنْ هَذَا الرَّجُلِ، فَإِنْ كَذَبَنِي فَكَذِّبُوهُ، فَوَاللَّهِ لَوْ لَا الْحَيَاءُ مِنْ أَنْ يَأْثُرُوا عَلَيَّ كَذِبًا، لَكَذَبْتُ عَنْهُ.

[۱] دلائل النبوة ص ۴۹ الفصل الخامس في ذكر اشتها خبره (ص) عند ملوك اليمن

[۲] ماد الفريقان: اتفقا على أجل الدين

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۵۳

ثُمَّ كَانَ أَوَّلُ مَا سَأَلَنِي عَنْهُ أَنْ قَالَ: كَيْفَ نَسَبُهُ فَيُكْم؟ قُلْتُ: هُوَ فِينَا ذُو نَسَبٍ.

قَالَ: فَهَلْ قَالَ هَذَا الْقَوْلَ مِنْكُمْ أَحَدٌ قَطُّ قَبْلَهُ؟ قُلْتُ: لَا.

قَالَ: فَهَلْ كَانَ مِنْ آبَائِهِ مِنْ مُلْكٍ؟ قُلْتُ: لَا.

قَالَ: فَأَشْرَافُ النَّاسِ اتَّبَعُوهُ أَمْ ضَعْفَائِهِمْ؟ قُلْتُ: بَلْ ضَعْفَائِهِمْ.

قَالَ: أَيْزِيدُونَ أَمْ يَنْقُصُونَ؟ قُلْتُ: بَلْ يَزِيدُونَ.

قَالَ: فَهَلْ يَرْتَدُّ أَحَدٌ مِنْهُمْ سَخْطَةً لَدِينِهِ بَعْدَ أَنْ يَدْخُلَ فِيهِ، قُلْتُ: لَا.

قَالَ: فَهَلْ كُنْتُمْ تَتَّهَمُونَهُ بِالْكَذِبِ قَبْلَ أَنْ يَقُولَ مَا قَالَ؟ قُلْتُ: لَا.

قَالَ: فَهَلْ يَغْدُرُ؟ قُلْتُ: لَا، وَنَحْنُ مِنْهُ فِي مَدَّةٍ لَا نَدْرِي مَا هُوَ فَاعِلٌ فِيهَا قَالَ:

وَلَمْ تَمَكِّنِي كَلِمَةً ادْخُلَ فِيهَا شَيْئًا غَيْرَ هَذِهِ الْكَلِمَةِ.

قَالَ: فَهَلْ قَاتَلْتُمُوهُ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: فَكَيْفَ كَانَ قِتَالُكُمْ إِيَّاهُ؟ قُلْتُ: الْحَرْبُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ سَجَالٌ يَنَالُ مِنَّا وَنَنَالُ مِنْهُ.

قَالَ: مَاذَا يَأْمُرُكُمْ؟ قُلْتُ: يَقُولُ: اعْبُدُوا اللَّهَ وَحْدَهُ، وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَاتْرَكُوا مَا يَقُولُ آبَاؤُكُمْ، وَيَأْمُرُنَا بِالصَّلَاةِ، وَالصَّدَقِ، وَ

الْعِفَافِ، وَالصَّلَةِ.

فَقَالَ لِلتَّرْجَمَانِ: قُلْ لَهُ: سَأَلْتُكَ عَنْ نَسَبِهِ فَذَكَرْتَ أَنَّهُ فَيُكْم ذُو نَسَبٍ، وَكَذَلِكَ الرِّسْلُ تَبَعْتُ فِي نَسَبِ قَوْمِهَا.

وَسَأَلْتُكَ هَلْ قَالَ أَحَدٌ مِنْكُمْ هَذَا الْقَوْلَ؟ فَذَكَرْتَ أَنْ لَا، قُلْتُ: لَوْ كَانَ أَحَدٌ قَالَ هَذَا الْقَوْلَ قَبْلَهُ لَقُلْتُ رَجُلٌ يَأْتِسِي بِقَوْلِ قِيلٍ قَبْلَهُ.

وَسَأَلْتُكَ هَلْ كَانَ مِنْ آبَائِهِ مِنْ مُلْكٍ فَذَكَرْتَ أَنْ لَا، فَقُلْتُ: فَلَوْ كَانَ مِنْ آبَائِهِ مِنْ مُلْكٍ قُلْتُ رَجُلٌ يَطْلُبُ مُلْكَ أَبِيهِ.

وَسَأَلْتُكَ هَلْ كُنْتُمْ تَتَّهَمُونَهُ بِالْكَذِبِ قَبْلَ أَنْ يَقُولَ مَا قَالَ، فَذَكَرْتَ أَنْ لَا، فَقَدْ أَعْرَفَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيَذِرَ الْكَذِبَ عَلَى النَّاسِ وَيَكْذِبَ

عَلَى اللَّهِ.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۵۴

وَسَأَلْتُكَ أَشْرَافُ النَّاسِ اتَّبَعُوهُ أَمْ ضَعْفَاؤُهُمْ؟ فَذَكَرْتَ أَنَّ ضَعْفَائِهِمْ اتَّبَعُوهُ، وَهُمْ أَتْبَاعُ الرِّسْلِ.

وَسَأَلْتُكَ أَيْزِيدُونَ أَمْ يَنْقُصُونَ؟ فَذَكَرْتَ أَنَّهُمْ يَزِيدُونَ، وَكَذَلِكَ أَمْرُ الْإِيمَانِ حَتَّى يَتِمَّ.

وَسَأَلْتُكَ أَيْرْتَدُّ أَحَدٌ سَخْطَةً لَدِينِهِ بَعْدَ أَنْ يَدْخُلَ فِيهِ؟ فَذَكَرْتَ أَنْ لَا، وَكَذَلِكَ الْإِيمَانُ حِينَ تَخَالَطُ بِشَاشَتِهِ الْقُلُوبَ.

وَسَأَلْتُكَ هَلْ يَغْدُرُ؟ فَذَكَرْتَ أَنْ لَا، وَكَذَلِكَ الرِّسْلُ لَا تَغْدُرُ.

وَسَأَلْتُكَ بِمَا يَأْمُرُكُمْ؟ فَذَكَرْتَ أَنَّهُ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ، وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَيَنْهَاكُمْ عَنْ عِبَادَةِ الْاَوْثَانِ، وَيَأْمُرُكُمْ بِالصَّلَاةِ، وَ

الصَّدَقِ، وَالْعِفَافِ، فَإِنْ كَانَ مَا تَقُولُ حَقًّا، فَيَمْلِكُ مَوْضِعَ قَدَمِي هَاتَيْنِ، وَقَدْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّهُ خَارِجٌ، وَلَمْ أَكُنْ أَظُنُّ أَنَّهُ مِنْكُمْ، فَلَوْ أُنِيَ

أعلم انی أخلص إليه لتجشمت لقاءه، و لو كنت عنده لغسلت عن قدميه.

ثم دعا بكتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم الذي بعث به مع دحية الكلبي الى عظيم بصرى، فدفعه عظيم بصرى الى هرقل فقرأه فاذا فيه: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله و رسوله الى هرقل عظيم الروم، السلام على من اتبع الهدى، أما بعد فاني أدعوك بدعاية الاسلام، أسلم تسلم، يؤتك الله أجرك مرتين فان توليت فان عليك اثم الاريسين [۱].

و [۱] اليريسيين و الاريسين بفتح الياء و كسر الراء و سكون الياء جمع اليريس على و زن فعيل و قد يقلب الياء الاولى همزة و روى أيضا بيائين بعد السين جمع يريسي و المراد الزارعون.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۵۵

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا آزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ [۱].

قال أبو سفيان: فلما قال ما قال، و فرغ من قراءة الكتاب، كثر عنده الصخب [۲] فارتفعت الاصوات، و اخرجنا، فقلت لاصحابي حين اخرجنا: لقد أمر أمر ابن أبي كبشة أنه يخافه ملك بني الاصفر، فما زلت موقنا أنه سيظهر حتى أدخل الله على الاسلام، و كان ابن الناطور صاحب ايلياء و هرقل سقف على نصارى الشام يحدث أن هرقل حين قدم ايلياء أصبح يوما خبيث النفس، فقال بعض بطارقه: قد استنكرنا هيئتكم، قال ابن الناطور: و كان هرقل حزاء [۳] ينظر في النجوم، فقال لهم حين سأله: انى رأيت الليلة حين نظرت في النجوم ملك الختان قد ظهر، فمن يختن من هذه الامة، قالوا: ليس يختن الا اليهود فلا يهمنك شأنهم و اكتب الى مدائن ملكك فليقتلوا من فيهم من اليهود، فبيناهم على أمره اتى هرقل برجل أرسل به ملك غسان، يخبر عن خبر رسول الله صلى الله عليه و سلم فلما استخبره هرقل قال: اذهبوا فانظروا أ مختن هو أم لا، فنظروا إليه فحدثوه أنه مختن، و سأله عن العرب فقال: هم يختنون، فقال هرقل: هذا ملك هذه الامة قد ظهر، ثم كتب هرقل الى صاحب له برومية، و كان نظيره في العلم و صار هرقل الى حمص، فلم يرم [۴] حمص حتى أتاه كتاب من صاحبه، يوافق رأى هرقل على خروج النبی صلى الله عليه و سلم، و أنه نبی، فأذن هرقل لعظماء الروم فى دسكرة [۵] له بحمص ثم أمر بأبوابها، فغلقت، ثم أطلع، فقال: يا [۱] آل عمران ۶۴.

[۲] الصخب بفتح الصاد و الخاء: اختلاط الاصوات.

[۳] الحزاء: الكاهن.

[۴] لم ترم: أى لم يفارق من رام يريم المكان: فارقه

[۵] الدسكرة بضم الدال: بناء كالقصر حوله بيوت.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۵۶

معشر الروم هل لكم فى الفلاح و الرشده، و أن يثبت ملككم؟ فتبايعوا هذا النبى فحاصوا [۱] حيصة حمر الوحش الى الابواب، فوجدوها قد غلقت فلما رأى هرقل نفرتهم، و أيس من الايمان، قال ردوهم على، و قال انى قلت مقاتلى أنفا أختبر بها شدتكم على دينكم، فقد رأيت فسجدوا له و رضوا عنه، فكان ذلك آخر شأن هرقل.

قال أبو عبد الله رواه صالح بن كيسان و يونس و معمر عن الزهرى [۲].

«و مسلم بن الحجاج در «صحيح» خود گفته:»

حدثنا اسحاق بن ابراهيم الحنظلى، و ابن أبى عمر، و محمد بن رافع، و عبد بن حميد، (و اللفظ لابن رافع) قال ابن رافع، و ابن أبى عمر حدثنا، و قال الآخرون: اخبرنا عبد الرزاق، قال: اخبرنا معمر، عن الزهرى، عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة، عن ابن عباس، أن أبا سفيان أخبره من فيه الى فيه، قال: انطلقت فى المدة التى كانت بينى و بين رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال: فينا أنا بالشام، إذ

جیء بکتاب من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى هرقل، قال: و كان دحية الكلبي جاء به، فدفعه الى عظيم بصرى، فدفعه عظيم بصرى الى هرقل، فقال هرقل: هل هيهنا أحد من قوم هذا الرجل الذى يزعم أنه نبى؟ قالوا: نعم.

قال: فدعيت فى نفر من قريش، فدخلنا على هرقل، و جلسنا بين يديه، فقال ايكم اقرب نسبا من هذا الرجل الذى يزعم انه نبى، فقال ابو سفيان: فقلت:

انا فاجلسونى بين يديه، و اجلسوا اصحابى خلفى، ثم دعا بترجمانه فقال له قل لهم انى سائل هذا عن الرجل يزعم انه نبى، فال كذبنى فكذبوه، قال فقال ابو سفيان: و ايم الله لو لا مخافه ان يؤثر على الكذب لكذبت. [۱] حاصوا: عدلوا و حادوا و فروا.

[۲] صحيح البخارى ج ۱ ص ۵.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۵۷

ثم قال لترجمانه: سله كيف حسبه فيكم؟ قال: قلت فينا ذو حسب.

قال: فهل كان من آباءه ملك؟ قلت: لا.

قال: فهل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال؟ قلت: لا.

قال: و من يتبعه، اشراف الناس أم ضعفاؤهم؟ قال: قلت: بل ضعفاؤهم.

قال: أ يزيدون أم ينقصون؟ قال: قلت: لا، بل يزيدون.

قال: هل يرتد احد منهم عن دينه بعد ان يدخل فيه سخطه له؟ قال قلت: لا قال: فهل قاتلتموه؟ قلت: نعم.

قال: فكيف كان قتالكم اياه؟ قال قلت: يكون الحرب بيننا و بينه سبحا لا [۱] يصيب منا و نصيب منه.

قال: فهل يغدر؟ قلت: لا و نحن منه فى مدء لا ندرى ما هو صانع فيها، قال فو الله ما امكننى من كلمة ادخل فيها شيئا غير هذه.

قال: فهل قال هذا القول احد قبله؟ قال قلت: لا.

قال لترجمانه: قل له: انى سألتك عن حسبه، فرعمت انه فيكم ذو حسب، و كذلك الرسول تبعث فى احساب قومها.

و سألتك هل كان فى آباءه ملك، فرعمت ان لا، فقلت: لو كان فى آباءه ملك قلت: رجل يطلب ملك آباءه.

و سألتك عن اتباعه أ ضعفاؤهم أم اشرافهم؟ فقلت: بل ضعفاؤهم و هم اتباع الرسول.

و سألتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال؟ فرعمت ان لا، فقد عرفت انه لم يكن ليدع الكذب على الناس، ثم يذهب فيكذب على الله.

و سألتك هل يرتد احد منهم عن دينه بعد ان يدخله سخطه له؟ فرعمت ان لا، [۱] يقال الحرب سجال بينهم أى تارة لهم و تارة عليهم.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۵۸

و كذلك الايمان إذا خالط بشاشة القلوب.

و سألتك هل يزيدون او ينقصون؟ فرعمت انكم يزيدون، و كذلك الايمان حتى يتم.

و سألتك هل قاتلتموه؟ فرعمت انكم قد قاتلتموه، فيكون الحرب بينكم و بينه سجالا ينال منكم و تنالون منه، و كذلك الرسول تبلى، ثم تكون لهم العاقبة.

و سألتك هل يغدر؟ فرعمت انه لا يغدر، و كذلك الرسول لا تغدر.

و سألتك هل قال هذا القول احد قبله؟ فرعمت ان لا، فقلت لو قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قيل قبله.

قال، ثم قال: بم يأمركم؟ قلت: يأمرنا بالصلاة و الزكاة و الصلة و العفاف، قال: ان يكن ما تقول فيه حقا فانه نبى، و قد كنت اعلم انه خارج و لم اكن اظنه انه منكم، و لو انى اعلم انى اخلص إليه لا حببت لقاءه، و لو كنت عنده لغسلت عن قدميه، و ليلغن ملكه ما

تحت قدمی.

قال: ثم دعا بكتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقرأه فإذا فيه: «بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله (صلى الله عليه وسلم) إلى هرقل عظيم الروم، سلام على من اتبع الهدى أما بعد فإني ادعوك بدعاية الإسلام أسلم تسلم، و أسلم يؤتكَ الله اجرَكَ مرتين، و ان توليت فان عليك اثم الاريسين، و يا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً إلى قوله: فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ

[۱] فلما فرغ من قراءة الكتاب، ارتفعت الاصوات عنده و كثر اللغط، و امر بنا فاخرجنا، قال: فقلت لاصحابه حين خرجنا: لقد امر امر ابن ابى كبشهُ انه ليخافه ملك بنى [۱] آل عمران ۶۴

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۴، ص: ۳۵۹

الاصفر، قال: فما زلت موقناً بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سيظهر حتى ادخل الله على الاسلام [۱].

«و ابو العباس احمد بن عمرو القرطبي در «مفهم» در شرح اين حديث گفته:»

قوله: لو لا- أن يؤثر على الكذب لكذبت عليه، يعنى لولا أن يتحدث و ينقل عنه الكذب، و انما وقع له هذا فى ذلك الوقت لشدة عداوته له و حسده و حرصه على اطفاء نوره، و يأبى الله الا أن يتم نوره، و فيه ما يدل على أن الكذب مذموم فى الجاهلية و الاسلام، و انه ليس من خلق الكرام.

و الحسب الشرف، و الحسب من الرجال هو الذى يحسب لنفسه آباء أشرافا، و مآثر جميلة، و هو من الحساب و هو العدد. و السجّال مصدر ساجله يساجله سجّالا: إذا ناوبه و قاومه، و أصله من السجل و هو الدلو العظيم التى لا يستقل واحد برفعها من البئر، و قد فسر معناه بقوله:

يصيب منا و نصيب منه [۲].

«و نیز قرطبی در «مفهم» گفته:»

قوله: و الله ما أمكننى من كلمة ادخل فيها شيئا غير هذه الكلمة، يعنى أنه كان يعلم من خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم الوفاء و الصدق و أنه يفى بما عاقدهم عليه، لكن لما كان المستقبل غير حاصل فى وقته ذلك لبس بطريق الاحتمال تمويها بما يعلم خلافه [۳]. [۱] صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۶۳ الى ص ۱۶۶ ط بيروت.

[۲] المفهم ج ۲ ص ۱۰۴ مخطوط فى مكتبة المؤلف باب كتابه النبى (ص) الى هرقل

[۳] المفهم ج ۲ ص ۱۰۴ مخطوط فى مكتبة المؤل

مماثلت جاحظ با ابو سفیان کثیر العدوان

«و محمد بن عمر واقدى در كتاب «المغازى» بعد ذكر مقاتله حلفاء بنى اميه از كنانها و حلفاء جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از خزاعه و سؤال آنها اعانت را از آن حضرت گفته:»

فبلغ أبا سفیان الخبر و هو عند هرقل فى تجارة له، فقال هرقل: يا أبا سفیان لقد كان يسرنى أن ألقى رجلا من اهل بلدك يخبرنى عن هذا الرجل الذى خرج فيكم، فقال أبو سفیان على الخير سقطت، سلنى عما شئت من أمره.

فقال هرقل: حدثنى عنه أن نبى هو أم كذاب؟ فقال ابو سفیان: هو كذاب.

فقال هرقل: كيف يظهر عليكم إذا قاتلكم؟ قال: و الله ما ظهر علينا قط الا مرة واحدة وقعت بدر، و أنا يومئذ غائب، ثم غزوته بعد مرتين، فأما مرة فاقتلنا محمدا و قد كسرنا فاه و وجهه، و أما الثانية فامتنع منا بخندق خندقه عليه و على اصحابه.

قال هرقل: يا أبا سفيان ان هذا ليس بكذاب، ان الكذاب إذا خرج انما هو كهيئة الحريق لا يظهر عليه أحد حتى يهلكه الله بمرّة واحدة، و اسمع هذا يظهر عليكم مرّة، و تظهرون عليه اخرى.

يا أبا سفيان ما الذى يأمركم به؟ و ما الذى ينهاكم عنه؟ قال: يأمرنا أن نحنى طرفى النهار كما تحنى النساء.

قال هرقل: هذه الصلاة، و ما خير قوم لا يصلون، قال: و يأمرنا أن نعطيهم خراجا من أموالنا كل عام.

قال هرقل: يا أبا سفيان هذه الزكاة، قد أمرنا أن نأخذ بها و نعطيها، قال:

و ينهانا عن الميتة و الدم.

قال هرقل: و ما خير الميتة و الدم أ و ليس قولكم أن تقدروهما و لو لم ينهكم عنها.

عبارات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۴، ص: ۳۶۱

قال هرقل: هذا رجل صالح يا أبا سفيان اتبعوه، و لا تقابلوه، و لا تستنوا بسنة اليهود، فانهم أفعل الناس لذلك أن يقاتلوا انبيائهم.

و لكن اخبرنى هل يغدر إذا واثق؟ قال: لا و الله ما غدر قط فيما مضى، و انى لخائف ان يغدر هذه المرّة.

قال هرقل: كيف يا أبا سفيان؟ قال: وادعناه سنتين بعضنا لبعض أمن، فبلغنى و أنا عندك أن حلفائى قاتلوا حلفاءه فأعانت عشيرتى

حلفاءنا على حلفائه، فبلغنى أن حلفاءه سألوه النصر، فهو يريد أن يعين حلفاءه على قومه.

قال هرقل: يا أبا سفيان ان يكن الحديث كما حدثتنى فأنتم اولى بالغدر منه، أنتم استحللتم قتال حلفائه و لكن أخبرنى يا أبا سفيان

كيف موضعه فيكم؟ قال: هو و الله فى الذروة منا فضحك هرقل و قال: ما أراك الا تخبرنى بحقيقته امره، و لقد وجدت فيما نتحدث

أن الله لم يبعث نبيا بعد لوط الا فى ثروة قومه و ذروتهم، قال ابو سفيان عند ذلك لهرقل: ما أرانى الا راجعا فمضى لخبر قومه الخ

[۱].

تم الجزء الرابع على حسب تجزئتنا و يليه الجزء الخامس انشاء الله الموفق [۱] ما وجدت القصّة فى «المغازى» للواقدى المطبوع فى

بيرو

درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غدیر میثاق آسمانی انسان با خداست، چرا که در آن روز دین خدا کامل و نعمت الهی بر انسان به نهایت رسید

غدیر عنوان عقیده و دین ماست، و اعتقاد به آن، یعنی ایمان کامل به معبود و شکر گراری انسان در مقابل همه نعمتهای نازل شده او.

بر اساس امر به تبلیغ و معرفی علی علیه السلام در آیه شریفه: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ

رِسَالَتَهُ؛ تبلیغ و بازگویی واقعه غدیر و انجام سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در رساندن پیام غدیر، بر تمامی مؤمنین واجب

می شود و سرپیچی از این واجب الهی گناهی است نا بخشودنی.

مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله وسلم که دارای ماهیت فرهنگی و غیر انتفاعی است، با اعتقاد راسخ بر این

باور توحیدی و با هدف تبلیغ و نشر این واقعه سترگ بشری، با تأییدات الهی و حمایت همه جانبه مدافع راستین حریم امامت و

ولایت مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره، در زمان حیات این بزرگوار و همت و تلاش خالصانه و شبانه روزی

جمعی از مؤمنین ولایت مدار از سال ۱۳۸۱ پایه گذاری گردیده و تا کنون به فعالیت های چشم گیر خود ادامه داده است. و هزینه

های آن به صورت مردمی و از طریق وجوهات شرعی، با اجازات مراجع عظام تقلید، هدایا، نذورات، موقوفات و همیاری افراد خیر

اندیش تأمین می گردد.

این مرکز با تیمی مرکب از فرهیختگان و متخصصین حوزه ودانشگاه، هنرمندان رشته های مختلف، مردم ولایت مدار، هیئات مذهبی

و کسبه بازار سعی نموده تا در عرصه های مختلف تبلیغ به صورت جهانی، اقدام به نشر معارف متعالی غدیر نماید. شما هم می توانید با مشارکت همه جانبه خود شامل نظرات و پیشنهادات، کمکهای مالی در این امر مهم سهیم بوده و جزء خادمین غدیر باشید. منتظر تماسهای شما هستیم

تلفن های تماس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳ - ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۲

تلفکس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفن همراه: ۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

سایت : www.Ghadirestan.com - www.Ghadirestan.ir

ایمیل : info@Ghadirestan.com

آدرس مرکز: اصفهان - خیابان عبد الرزاق - نبش خیابان حکیم - طبقه دوم بانک ملت - مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله و سلم - کد پستی: ۸۱۴۷۸۶۵۸۹۴

شماره حساب ملی سیبا: ۳۲۷۵۶۴۷۲۲۰۰۵

شماره کارت بانک ملی: ۶۰۳۷۹۹۱۱۴۶۸۹۰۲۴۳

و آنچه از دستاوردهای این مرکز در پیش رو دارید حاصل از فضل الهی است که شامل حال خادمین این مرکز شده است:

تأسیس کتابخانه تخصصی غدیر به صورت دیجیتال و کلاسیک :

راه اندازی بزرگترین و جامعترین کتابخانه تخصصی - دیجیتالی غدیر در سایت پایگاه تخصصی غدیرستان و همچنین به صورت کلاسیک برای پژوهشگران و محققین در محل مرکزی غدیرستان امکان استفاده فراهم می باشد.

همایشها و نشستهای علمی تخصصی:

همایشهای استقبال از غدیر در سال های متوالی از سال ۸۸ حدود یک ماه قبل از غدیر با هدف هماهنگی و برنامه ریزی جشن های دهه ی غدیر با استقبال اقشار مختلف مردم ولایتمدار و حضور کارشناسان امور فرهنگی به صورت باشکوهی برگزار گردید و همچنین نشست های علمی تخصصی غدیر با هدف تحقیق و بررسی در موضوعات مختلف غدیر و همچنین بیان ارتباط غدیر با مناسبت های مذهبی از جمله فاطمیه و مهدویت برگزار گردید، که در آن محققین و نویسندگان ، مقالات خود را به دبیر خانه نشست ارسال نموده و پس از بررسی توسط هیئت داوران ، مقالات برگزیده در نشست ارائه و چاپ گردید.

احیای خطابه غدیر:

برگزاری جلسات هفتگی شرح خطابه غدیر در مکان های مختلف ، همراه با توزیع کتاب های خطابه و تشویق به حفظ فرازهای آن، با هدف نشر و ترویج خطابه ی غدیر .

دوره های غدیر شناسی:

این دوره ها با هدف جذب و تربیت مبلغین غدیر ، جهت اعزام نیروی انسانی در سطوح مختلف ، در راستای اهداف عالی ی مرکز و همچنین آشنایی بیشتر طلاب ، دانشجویان و علاقه مندان، با مباحث غدیر شناسی ، برگزار می گردد.

احیای دهه غدیر:

تغییر برگزاری جشنهای غدیر از یک روز به یک دهه با هدف انجام وظیفه ی تبلیغ غدیر ، تعظیم شعائر الهی بوده و باعث ترویج و گسترش جشن های غدیر می گردد .

بنابراین احیای دهه ی غدیر فرصت بیشتری را برای مبلغین و شرکت کنندگان در ارائه موضوعات مختلف غدیر و پذیرش آن فراهم نمود.

تولیدات مرکز :

تولید نرم افزار های تلفن همراه و راه اندازی کتابخانه دیجیتال غدیر، بر روی وب سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، با امکان دانلود رایگان کتابها بر روی تلفن های همراه ، با هدف توسعه ی نشر و اطلاع رسانی معارف قرآن و عترت و دفاع از حریم شیعه .
تولید کلیپها ، طراحی بروشورها و پوسترها ، با موضوع غدیر و ولایت و امکان دانلود رایگان آنها از روی سایت برای علاقه مندان راه اندازی وب سایت های مرکز:

مرکز تخصصی غدیرستان با درک رسالت سنگین خود در راستای تبلیغ غدیر پا در عرصه ی جهانی گذاشته و با تلاش کارشناسان و متخصصین اقدام به راه اندازی وب سایت هایی از جمله : سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، سایت دهه ی غدیر و سایت دعا برای وارث غدیر (مکیال المکارم) ،نموده است و انجام این فعالیت باعث ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف غنی شیعه با انگیزه نشر معارف،سرویس دهی به محققین و طلاب،گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقه مندان به نرم افزار های علوم اسلامی در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام از شبهات منتشره در جامعه،شده است.
مهد کودک غدیر:

برگزاری مهدهای کودک غدیر، ویژه ی خردسالان ،همزمان با برگزاری همایشها و مراسمات دهه ی غدیر ، با هدف شکوفایی محبت درونی آنان نسبت به حضرت علی علیه السلام در قالب نقاشی های زیبا ،بیان قصه های غدیر و اهدای بسته های فرهنگی ، از جمله فعالیت های این مرکز می باشد.
سفره احسان امیر المؤمنین :

سفره های احسان علی علیه السلام با هدف ترویج سنت حسنه اطعام و اهدای نان در روز غدیر،همراه با تقدیم بروشورهای حاوی معارف غدیر با جلوه ای زیبا در خیابان ها و میادین شهر در سال های اخیر،جهت ترویج و تبلیغ غدیر به صورت گسترده ،برگزار گردید.به حمد الله هر ساله با کمک هیات مذهبی و خیرین محترم و استقبال مردم از این سنت حسنه ی انبیای الهی و ائمه ی اطهار علیهم السلام،خاصه حضرت رضا علیه السلام هرچه باشکوه تر در حال برگزاری می باشد.
تجلیل از خادمین غدیر :

برگزاری هر ساله مراسمات تجلیل از خادمین غدیر به صورت باشکوهی با معرفی چهره ماندگار غدیر و تجلیل از افرادی که به هر نحوی خدمتگذار غدیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و همچنین معرفی و تجلیل از هیئت های محترم مذهبی ، مراکز ، سازمانها ، ستاد ها و نهادهایی که در مورد غدیر فعالیت داشته اند و تقدیم تندیس، لوح تقدیر و هدایا به مسئولین این مراکز.
ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز :

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز و همکاری با آنها و ارائه راهکارهای عملی، طرحها، کلیپها و بروشورها با محتوای غدیر و ولایت، به آنها با هدف هرچه باشکوه تر برگزار شدن جشنهای بزرگ غدیر در ایام سرور آل محمد
فعالتهای آینده مرکز :

راه اندازی پورتال جامع غدیر با موضوعیت امامت در شبکه اینترنت
تأسیس موزه غدیر با موضوع ولایت و امامت جهت بازدید کنندگان داخلی و خارجی
تأسیس شبکه جهانی غدیر با موضوع پخش و تولید آموزه های دینی بر محور ائمه اطهار علیهم السلام
ایجاد مکانهایی برای گذراندن اوقات فراغت برای کلیه سطوح و سنین
برپایی اردوهای سیاحتی و زیارتی برای نخبگان و فعالان در زمینه غدیر
هماهنگی اجرای ماکت های مربوط به غدیر در مراکز و میادین خاص و حساس

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghadirestan.ir

www.Ghadirestan.com

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

